

قیام ۱۵ خرداد و نهضت‌های سده پیشین

مشابهت‌ها و تفاوت‌ها

دکتر سید حمید روحانی^۱

هجوم همه‌جانبه استعمارگران در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی به سرزمین پهناور اسلامی و توطئه گسترده آنان برای سلطه بر منابع و دارایی‌های سرشار خاورمیانه، با واکنش تند و توفنده پیشوایان اسلامی و عالمان دینی روبه‌رو شد و درگیری شدید و عمیقی میان فرهنگ عدالت‌پرور اسلام و فرهنگ زور و تجاوز و قلدری و کشورگشایی پدید آمد که دامنه آن طی قرون و اعصار ادامه یافته و تا به امروز کشیده شده است.

جهان‌خواران به رغم به کارگیری ترفندها، توطئه‌ها، نقشه‌ها و نیرنگ‌های گوناگون و

۱. مورخ انقلاب اسلامی.

رنگارنگ هیچ‌گاه نتوانستند بر فرهنگ عدالت و شهادت چیره شوند و این سد استوار را از سر راه آن و نیاز استعماری خود کنار زنند و کشورهای اسلامی و منابع زرخیز آن را بی‌دغدغه و به آسانی ببلعند.

استعمارگران از روزی که آهنگ خاوران کردند، در گام نخست، خود را با مقاومت و مخالفت پیروان اسلام روبه‌رو دیدند که چند قرن جنگ‌های صلیبی نمونه بارز این پایداری و مقاومت دلیرانه بود که تجاوزگران درنده‌خوی فرنگ را زمین‌گیر کرد و ناکام و سرخورده همراه با تلفات و خسارات سنگین به عقب‌نشینی واداشت.

استعمار صلیبی که از راه هجوم و تجاوز نتوانسته بود بر جهان اسلام چیره شود، کوشید از راه هجوم فرهنگی و ترویج اندیشه‌های ضد اسلامی و تکیه بر این دروغ که دین‌باوری و اسلام‌خواهی مایه عقب‌ماندگی و واپس‌گرایی است و غرب‌گرایی و فرنگی‌مآبی زمینه‌ساز پیشرفت، ترقی و سعادت جامعه است، زمینه را برای سلطه بر کشورهای مسلمان و دستیابی بر منابع این کشورها هموار سازد.

اینجا بود که فراماسون‌ها بازیگر صحنه شدند و در نخستین گام تنی چند از جوانان ساده، نادان و چشم و گوش بسته را به دیار غرب کشاندند، آنان را شستشوی مغزی دادند، اصالت‌ها را از آنان گرفتند، ریشه غیرت، حمیت، وطن‌خواهی و خوی انسانی را در آنان خشکانیدند و به آنان باوراندند که «باید از مغز سر تا نوک پا فرنگی شد» تا به پیشرفت و ترقی رسید و بدین‌گونه آنان را به سازمان فراماسونری وابسته کردند و با عنوان «روشنفکر» به ایران بازگرداندند.

از نخستین «روشنفکران» وابسته به سازمان فراماسونری سرهنگ آخوندف و میرزا آقاخان کرمانی بودند که به ترتیب در سال‌های ۱۲۶۲ - ۱۲۹۵ هـ ق و ۱۳۰۰ - ۱۳۱۳ هـ ق در راه پیشبرد توطئه‌های اسلام‌زدایی و کشاندن ملت ایران به فرنگی‌مآبی و بیگانه‌پرستی تلاش‌های فراوانی کردند و به نگارش کتاب‌ها و نشریاتی دست زدند و با ناسزاگویی به اسلام و عالمان دینی و نکوهش تقلید از مجتهد جامع‌الشرایط و پیشنهاد پرتستان‌تیزم اسلامی و ترویج تز

استعماری «اسلام منهای روحانیت» کوشیدند راه سلطه و استیلای استعمارگران بر کشورهای اسلامی را هموار سازند.^۱

هم‌زمان با تلاش و توطئه گسترده سرهنگ آخوندف و میرزا آقاخان کرمانی در راه ترویج فرهنگ غربی، ماسونی دیگری به نام میرزا ملکم خان که از پادوها، دلال‌ها و وطن‌فروش‌های بی‌مانند دوران خود به شمار می‌رفت به تشکیل «فراموشخانه و فراماسونری» در ایران دست زد تا هجوم فرهنگی را به شکل سازمان‌یافته و تشکیلاتی پی گیرد و اندیشه‌های غربی و لیبرالیستی و فرهنگ برهنگی و بی‌بند و باری را در جامعه ایران گسترش دهد.

سازمان «فراموشخانه و فراماسونری» با اینکه به دروغ شعار آزادی، برادری و برابری سر داده بود، اما از نخستین چهره‌هایی که به این سازمان سر سپردند و عضویت آن را پذیرفتند، شاهزاده‌ها، درباری‌ها و رجال سیاسی ایران بودند که اصولاً از برابری و برادری بویی نبرده بودند. از دیگر کسانی که در آن روز به این سازمان پیوستند، عناصری از پیروان مسیحیت - که در خدمت استکبار جهانی قرارداداشتند - و شماری از باند دراویش بودند که تأثیر مرموزانه‌ای در ترویج فرهنگ غرب داشتند.

در پی هجوم فرهنگی فرنگی‌ها به ایران و بنیاد «فراموشخانه و فراماسونری» در تهران، علمای اسلامی و پیشوایان روحانی هوشیارانه به رویارویی با آن برخاستند و به افشاگری بر ضد آن توطئه‌ها دست زدند. مرجع بزرگ آن روز، آیت‌الله ملا علی کنی، حکم تکفیر ماسون‌ها را در سال ۱۳۳۸ هـ ش صادر کرد. اهالی تهران دلاورانه به پا خاستند و به مرکز فراماسون‌ها یورش بردند و آن کانون فساد و توطئه را به آتش کشیدند^۲ و بدین گونه رویارویی میان فرهنگ پویا و پایدار اسلام و فرهنگ غرب، وارد مرحله نوینی شد و مقابله با هجوم‌های

۱. در مورد نقش فراماسون‌ها در ترویج فرهنگ بیگانه در ایران و پیشبرد توطئه اسلام‌زدایی رک: سید حمید

روحانی، نهضت امام خمینی، تهران، عروج، ۱۳۸۲، ج ۳، ص ۱۵۴ - ۱۶۱.

۲. آژند یعقوب، درآمدی بر تاریخ فراماسونری در ایران، ص ۴۳ و محیط طباطبایی، مجموعه آثار میرزا ملکم خان،

فرهنگی، سیاسی و اقتصادی استعمارگران به صورت نهضت سیاسی و حرکت حماسی پدید آمد و ضربه‌های سنگینی بر آز و نیاز استعماری فرنگی‌ها وارد کرد. در مواردی خواسته‌های آنان را ناکام گذاشت و نقشه‌های آنان را نقش بر آب ساخت.

اعتراض توفان‌زای علما بر ضد قرارداد رویترا که به الغای این قرارداد و سقوط دولت ماسونی میرزا حسین خان سپه‌سالار کشیده شد در سال ۱۲۵۲ هـ.ش، حرکت سید جمال‌الدین اسدآبادی در دهه ۱۲۶۰ هـ.ش، قیام علیه قرداد رژی در سال ۱۲۷۰، نهضت عدالت‌خواهی در سال ۱۲۸۵، حرکت شهید مدرس در سال‌های پایانی سده ۱۲۰۰ و دهه آغازین سده ۱۳۰۰، قیام علمای خراسان، آذربایجان، اصفهان و قم بر ضد رضاخان در سال ۱۳۰۶، جنبش قهرآمیز فدائیان اسلام و حرکت در راه ملی کردن صنعت نفت پس از شهریور ۱۳۲۰ و سرانجام قیام خونین ۱۵ خرداد در دفاع از اسلام و مرجعیت در سال ۱۳۴۲، نشان از مقاومت دلیرانه فرهنگ عدالت و شهادت در برابر فرهنگ زورمداری، فزون‌خواهی، کشورگشایی و جهان‌خواری دارد که بر تارک تاریخ ایران می‌درخشد.

موضوعی که در این فرگرد مورد نظر و بحث ما است، نه بررسی نهضت‌های سده پیشین، بلکه مقایسه تطبیقی میان آن نهضت‌ها و قیام ۱۵ خرداد ۴۲ می‌باشد و بررسی این نکته که چرا هیچ‌کدام از نهضت‌های سده پیشین به فروپاشی نظام حاکم و قطع دست بیگانگان از سرنوشت کشور و ملت کشیده نشد، لیکن قیام ۱۵ خرداد به عنوان نقطه عطفی در مبارزات گذشته زمینه‌ساز انقلاب اسلامی گردید.

باید دید قیام ۱۵ خرداد چه ویژگی‌هایی داشت که توانست چنین دگرگونی ژرفی در کشور پدید آورد و نظام ۲۵۰۰ ساله را به سقوط بکشانند و دست تبهکاران جهانی را از سرنوشت ایران کوتاه کند؟

برای یافتن پاسخ این پرسش، بایسته است که مشابهت‌ها و تفاوت‌های قیام ۱۵ خرداد با نهضت‌های پیشین مورد بررسی قرار گیرد و ویژگی‌ها و شاخصه‌های قیام ۱۵ خرداد نمایان شود.

◆ مشابهت‌های قیام ۱۵ خرداد با نهضت‌های پیشین

می‌توان ماندگی و همگونی قیام ۱۵ خرداد با نهضت‌ها و حرکت‌های گذشته را در چند محور خلاصه کرد:

۱. رهبری عالمان دینی

در همه حرکت‌ها و خیزش‌هایی که طی دو سده گذشته در ایران روی داده است، علمای اسلام وظیفه رهبری را بر عهده داشته‌اند. چنان که در بالا اشاره شد از قیام ملا علی کنی علیه فراموشخانه و فراماسونری تا قیام ۱۵ خرداد و انقلاب ایران، این پیشوایان روحانی و علمای اسلامی بودند که مردم را به خیزش و خروش واداشتند و مبارزه بر ضد استعمار و استبداد را سامان بخشیدند.

۲. انگیزه‌های دینی

در حرکت‌ها و نهضت‌هایی که در درازای سده گذشته تا انقلاب اسلامی پدید آمد،

انگیزه دینی عامل اصلی خروش و خیزش به شمار می‌رفت. مردم آنگاه که حکم تکفیر فراماسون‌ها را از سوی مرجع زمان به دست آوردند، به آنها هجوم بردند و مرکز فراماسون‌ها را به آتش کشیدند. آن تاجر اصفهانی در نهضت تنباکو روی انگیزه دینی انبار تنباکو را به آتش کشید و به نماینده کمپانی انگلیسی اعلام کرد با خدا معامله کرده است. ریشه و زمینه نهضت مشروطه، عدالت اسلامی بود. در نهضت ملی شدن صنعت نفت، تا روزی که اسلام و روحانیت در آن حضور داشت، مردم در صحنه ایستادند و حماسه ۳۰ تیر را آفریدند



آیت‌الله حاج ملاعلی کنی

از قیام ملا علی کنی علیه فراموشخانه و فراماسونری تا قیام ۱۵ خرداد و انقلاب ایران، این پیشوایان روحانی و علمای اسلامی بودند که مردم را به خیزش و خروش واداشتند و مبارزه بر ضد استعمار و استبداد را سامان بخشیدند.

معصومشاهی، از اهالی پیشوا و ورامین، گفته شد با دست خالی به کجا می‌روید، هم اکنون ارتش جرار شاه با توپ و تانک به سوی ورامین در حرکت است با لبخندی جواب داد:

ما کوفی نیستیم که حسین زمان را تنها بگذاریم، امروز یا کشته می‌شویم یا امام خمینی را از چنگال دشمن رهایی می‌بخشیم.

او در سر پل باقرآباد به دست دژخیمان شاه به شهادت رسید.^۱

۳. مردمی بودن خیزش‌ها و خروش‌ها

با نگاهی گذرا به نهضت‌ها و حرکت‌های سده گذشته تا قیام ۱۵ خرداد، این واقعیت آشکار است که مردم اهمیت ریشه‌ای و اساسی در این نهضت‌ها و قیام‌ها داشته‌اند و رهبران اسلامی با کمک توده‌ها توانستند با دشمنان درون‌مرزی و برون‌مرزی مقابله و مبارزه کنند. مردم با فداکاری‌ها و پایداری‌های خود نهضت‌ها را پیش بردند و دست رد بر سینه دشمن زدند و از

و آن روز که علما از صحنه کنار زده شدند و مردم انگیزه دینی خود را از دست دادند، کودتای ننگین ۲۸ مرداد به وقوع پیوست و مردم در برابر این رویداد بی‌تفاوت ماندند و از حضور در صحنه خودداری ورزیدند. در قیام ۱۵ خرداد، مردم با هدف دفاع از اسلام و مرجعیت به پا خاستند و فداکاری کردند و جز دفاع از اسلام هیچ انگیزه مادی در آن قیام تأثیر نداشت و این روند تا پیروزی انقلاب اسلامی تداوم داشت.

در قیام ۱۵ خرداد آنگاه که به امیر

۱. تفصیل ماجرای شهادت امیر معصومشاهی در همین شماره آمده است.

اسلام، آرمان‌های اسلامی و استقلال ایران پاسداری کردند و امروز نیز با حضور در صحنه انقلاب اسلامی، راه و مرام امام را پاس می‌دارند و در برابر توطئه‌های رنگارنگ استکبار جهانی و ایادی آن سرسختانه ایستاده‌اند.

بنابراین قیام ۱۵ خرداد در این محورهای اصولی با نهضت‌های پیشین همگون و همسان می‌باشد و می‌توان گفت ریشه در آبشخور واحدی دارد.

◆ تفاوت‌های قیام ۱۵ خرداد با نهضت‌های پیشین

تفاوت‌های فاحشی نیز میان قیام ۱۵ خرداد و نهضت‌های گذشته دیده می‌شود که به قیام ۱۵ خرداد امتیاز ویژه‌ای می‌بخشد و این تفاوت‌ها در انقلاب‌آفرینی این قیام که به فروپاشی نظام شاهنشاهی کشیده شد، نقش اساسی و ریشه‌ای ایفا کرده است.

این تفاوت‌ها را می‌توان این‌گونه بر شمرد:

۱. براندازی

در نهضت‌های گذشته موضوع براندازی نظام شاهنشاهی هیچ‌گاه مطرح نبود. چه بسا رهبران حرکت‌ها و نهضت‌ها گاهی مراتب وفاداری خویش را نسبت به شاه نیز اعلام می‌کردند و از او ستایش به عمل می‌آوردند و به رغم خیزش‌ها و خروش‌های دامنه‌دار مردم، شخص شاه و رژیم او از حمله، آسیب و تعرض مصون بود. در نهضت ملی شدن صنعت نفت، آنگاه که به مصدق توصیه شد شاه را دستگیر و از قدرت برکنار کند، واکنش او این بود که:

من در مراسم تحلیف، به کتاب الله مجید سوگند یاد کرده‌ام که به شاه خیانت نکنم.

و در جای دیگر اظهار داشت:

... هر وقت که فرصتی به دستم آمد و مخصوصا در جلسات رسمی مجلس وفاداری خود را نسبت به شاهنشاه ایران نمودم و پس از ۳۰ تیر هم که وزیر دفاع ملی شدم برای اطمینان خاطر و رفع نگرانی، آنچه لازم بود در پشت قرآنی نوشته، توسط آقای

سپهبد مرتضی یزدان پناه اهدا نموده‌ام...^۱

... همه می‌دانند که عصر روز ۲۷ مرداد دستور اکید دادم هر کس حرف از جمهوری بزند او را تعقیب کنند و نظر این بود که از پیشگاه اعلی حضرت همایون شاهنشاهی درخواست شود هر قدر زودتر به ایران مراجعت فرمایند...^۲

از این رو، به شاه فرصت داد تا با نقشه CIA کودتای ۲۸ مرداد را تدارک ببیند و برای بیش از یک ربع قرن دیگر سرنوشت ملت ایران را دستخوش هوسبازی‌های امریکا سازد. امام در مورد این اشتباه مصدق چنین می‌گوید:

... قدرت دست دکتر مصدق آمد، لیکن اشتباهات هم داشت... یکی از اشتباهات این بود آن وقتی که قدرت دستش آمد این [شاه] را خفه‌اش نکرد که تمام کند قضیه را. این، کاری برای او نداشت آن وقت، هیچ کاری برای او نداشت، برای اینکه ارتش دست او بود، همه قدرت‌ها دست او بود و این [شاه] هم... آن وقت این طور نبود که یک آدم قدرت‌مندی باشد... آن وقت ضعیف بود...^۳

امام از آغاز نهضت در سال ۱۳۴۱ هدف براندازی را در سر داشت و در راه واژگونی رژیم شاه و برچیدن سلطنت دودمان پهلوی مبارزه را آغاز و دنبال کرد و به آن جهت داد. نگاهی کوتاه به روش و منش امام در مبارزه و شیوه موضع‌گیری‌های او این ایده و اندیشه امام را به‌درستی آشکار می‌سازد. با وجود این، برخی از شواهد، قرائن و مستندات که نشان‌دهنده هدف براندازی از جانب امام از آغاز نهضت اسلامی ایران می‌باشد در پی

امام از آغاز نهضت در سال ۱۳۴۱ هدف براندازی را در سر داشت و در راه واژگونی رژیم شاه و برچیدن سلطنت دودمان پهلوی مبارزه را آغاز و دنبال کرد و به آن جهت داد.

۱. خاطرات و تألمات دکتر مصدق، ص ۱۸۸.

۲. همان، ص ۲۷۲.

۳. صحیفه امام، ج ۴، ص ۳۷۱.

می آید:

الف. امام در نخستین نشست که در پی اعلام تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی در روز ۱۶ مهر ماه ۱۳۴۱ در بیت بنیانگذار حوزه قم، آیت الله حائری یزدی، با علما داشت اظهار کرد:

اگر ما می خواهیم اسلام و ایران را از خطر اجانب مصون بداریم بایستی این دودمان پهلوی را از عرصه قدرت به زیر بکشیم و به سلطنت آنان پایان دهیم. این دودمان با توطئه انگلیسی ها بر سر کار آمدند تا اسلام را در این کشور از میان ببرند و ایران را تیول خود سازند (نزدیک به این مضامین).

این نظر امام با شگفتی برخی از مقامات روحانی در آن نشست روبه رو شد. آقای شریعتمداری با حیرت و سرگشتگی پرسید با کدام قدرت می خواهیم چنین هدفی را دنبال کنیم؟! ما که بمب در جیب نداریم بر سر شاه بگوییم! امام پاسخ داد ما نیرویی داریم که از بمب قوی تر است و آن نیروی ملت است.^۱

ب. ساواک در گزارش خود در سال ۱۳۴۱ از موضع پشت پرده امام چنین پرده برداشته است:

در محافل روحانی گفته می شود که آیت الله خمینی در قم گفته است: من مبارزه علیه مقام سلطنت و دربار را ادامه می دهم و حاضریم در این راه مرا زندان یا تبعید کنند. روز عید فطر نیز نامبرده در منزل خود در حضور جمع کثیری از مردم مطالب زنده ای علیه

گزارش اطلاعات داخلی

موضوع: فعالیت روحانیون	شماره: اداره یکم صحت ۳۱۳/۱۳۳۳
محل: حوزه علمیه قم	تاریخ حادثه: _____
مکان مشاهده:	تاریخ وصول خبر: ۱۳/۱۳/۱۴
شیخ خبر: ماهور سده	تاریخ گزارش: ۱۳۳۳/۱۵
تقریب: ۲-۳	

در مساعی روحانی گفته می شود که آیت الله خمینی در قم گفته است من مبارزه علیه سلطنت و دربار را ادامه می دهم و حاضریم در این راه مرا زندان یا تبعید کنند. روز عید فطر نیز نامبرده در منزل خود در حضور جمع کثیری از مردم مطالب زنده ای علیه مقام سلطنت و دربار را ادامه می دهم و حاضریم در این راه مرا زندان یا تبعید کنند. روز عید فطر نیز نامبرده در منزل خود در حضور جمع کثیری از مردم مطالب زنده ای علیه

۱۳۴۱ / ۱۵ / ۱۳

۱۳۴۱ / ۱۵ / ۱۳

تعداد نسخه: ۱
 محرمانه: []
 محرمانه: []
 شماره پرونده: ۳۱۳ - اداره سوم - اداره دوم - ۱۳۳۳

۱. از خاطرات شخصی نگارنده.

شدید خمینی قلمداد می‌کنند...

پ. حمله‌های علنی و تلویحی امام به شاه در سخنرانی‌ها و اعلامیه‌ها از سال ۱۳۴۱، از ماهیت ضد سلطنتی نهضت امام نشان دارد. امام در برخی از سخنرانی‌ها و اعلامیه‌ها به گونه‌ای موضع‌گیری کرده است که در آن ایده و اندیشه براندازی کاملاً مشهود است و این نکته را آشکار می‌سازد که امام بر آن بوده است لبه تیز حمله را گام به گام متوجه شاه سازد و نهضت را در محور مبارزه با شاه به گردش درآورد و تداوم بخشد.



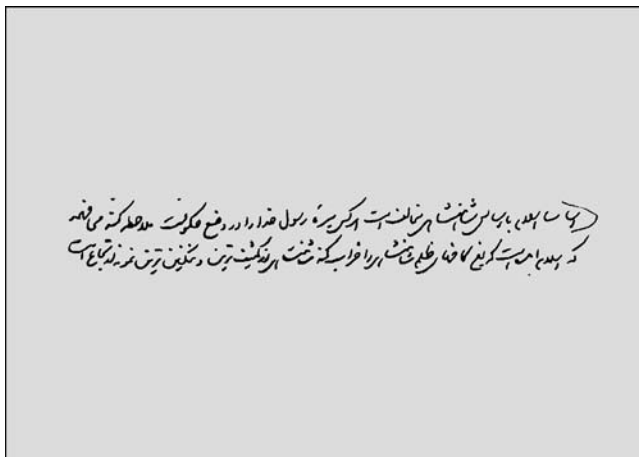
سخنرانی امام علیه شاه در روزهای پایانی اسفند ماه ۱۳۴۱، سخنرانی بر ضد شاه در

روز عید فطر سال ۱۳۴۱، حمله به شاه در اعلامیه فروردین ۴۲ با عنوان «شاه‌دوستی یعنی غارت‌گری، شاه‌دوستی یعنی آدم‌کشی، شاه‌دوستی یعنی هدم آثار رسالت و...»، سخنرانی تاریخی روز ۱۳ خرداد ۴۲ با فرازهای: «آقای شاه، جناب شاه، بدبخت! بیچاره!» و... نمونه‌هایی از هدف امام در راه سرنگونی رژیم شاه از نخستین روزهای آغاز نهضت است.

ت. امام در طرح حکومت اسلامی در نجف اشرف در سال ۱۳۴۸ نیز یادآور شد که قرآن بر ضد سلاطین قیام کرده است، حکومت اسلامی امپراتوری نیست و...

ث. سرانجام امام در پیام به زائران خانه خدا در سال ۱۳۴۹ صریحاً اعلام کرد:

۱. رک: حکومت اسلامی یا ولایت فقیه، چاپ نجف، درس پنجم، ص ۱۱ و درس ششم، ص ۲۱.



اساساً اسلام با اساس شاهنشاهی مخالف است هر کس سیره رسول خدا را در وضع حکومت ملاحظه کند می‌فهمد که اسلام آمده است که این کاخ‌های ظلم شاهنشاهی را خراب کند. شاهنشاهی از کثیف‌ترین و ننگین‌ترین نمونه ارتجاع است.

موضع‌گیری صریح امام بر ضد شاه، زمینه‌ساز قیام ملت ایران علیه شاه در روز ۱۵ خرداد ۴۲ بود که در تظاهرات مردم شعار «مرگ بر شاه»، «مرگ بر دیکتاتور» و «دیکتاتور برو گمشو» در آسمان تهران و برخی از شهرها و شهرستان‌ها طنین‌انداز شد و زمینه واژگونی رژیم شاه را در سال ۱۳۵۷ فراهم آورد.

۲. ضد استبدادی و ضد استعماری

نهضت‌هایی که در درازای دو سده گذشته در ایران پدید آمد یا ضد استعماری بوده یا ضد استبدادی و از آنجا که این دو اهریمن سلطه‌جو و زورگو در درازای تاریخ مؤید و مکمل یکدیگرند خیزش و خروش توده‌ها بر ضد تنها یکی از آن دو، نمی‌تواند کارایی بایسته را داشته باشد و آن را ریشه‌کن سازد، زیرا دومی اگر هم‌زمان مورد حمله و تعرض قرار نگیرد و آسیب نبیند، بی‌درنگ به توطئه بر می‌خیزد و آب رفته را به جوی باز می‌گرداند.

آنگاه که حکم تاریخی میرزای شیرازی علیه قرارداد رژی ضربه سخت و سنگینی بر جایگاه استعمار انگلیس در ایران وارد کرد و منافع استعماری آن را به خطر افکند استبداد حاکم در



آیت‌الله میرزا محمدحسن شیرازی

ایران در پشت پرده به بند و بست با آن کفتار پیر نشست و با باز گذاشتن دست آن در همه شئون سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در ایران و با پرداخت خسارت‌های رژی از خزانه دولت، از زوال قدرت امپراتوری انگلستان در ایران پیشگیری کرد. آن روز که ملت ایران برای استواری عدالت اسلامی به رویارویی با هیئت حاکمه مستبد و زورمدار ایران برخاست و لرزه بر اندام کاخ‌نشینان انداخت، استعمار انگلیس که نقش شریک دزد و رفیق قافله را بازی می‌کرد، توانست با نیرنگ‌بازی و فریبکاری نهضت ملت ایران را به بیراهه

بکشاند و به برخی از دیکتاتورهای خون‌آشام مانند عین‌الدوله جامه مشروطه بپوشاند و زورمداران دیروز را با ماسک مشروطه‌خواهی بازیگر صحنه کند و به دست آنها مردان عدالت‌خواه را یکی پس از دیگری از میان ببرد و نظام استبدادی را با شعار قانون‌مداری و مشروطه‌خواهی استواری ببخشد.

امام با عبرت‌پذیری از تاریخ، مبارزه با استبداد و استعمار را هم‌زمان آغاز کرد و تا روز پیروزی، نهضت اسلامی ایران را در این دو جبهه رهبری کرد و سرانجام نیز توانست فروپاشی نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را با قطع دست اجانب از سرنوشت ملت همراه سازد و به سلطه بیگانگان در ایران برای همیشه پایان بخشد.

۳. عدم تکیه به هیچ‌یک از ابرقدرت‌ها

از نقشه‌ها و نیرنگ‌های استکبار جهانی برای فریب و استثمار توده‌ها رواج این اندیشه شیطنانی بود که «ملت‌ها برای رویارویی با دیکتاتورهای حاکم ناگزیرند به یکی از دولت‌های

مقتدر تکیه کنند و با یاری و مدد آنها بتوانند حاکمان قلدرمآب را به اجرای قانون و تأمین حقوق مردم وا دارند و هیچ ملتی بدون تکیه به یک قدرت خارجی نمی تواند با زورمداران حاکم کشور خویش به مخالفت برخیزد و به مبارزه ادامه دهد»!!

این تز استعمار در میان برخی از سیاستمداران و گروه های سیاسی تا آن پایه جا باز کرده بود که باور کرده بودند بدون تکیه به یک قدرت خارجی نمی توانند نفس بکشند! و ناگزیرند برای مبارزه با حاکمان ستمپیشه، از بیگانگان اجازه بگیرند و در چارچوبی که آنها مشخص می کنند با زورمداران در بیفتند و اعلام مخالفت کنند!

از این رو می بینیم که دکتر مصدق و دولت او برای مبارزه با استعمار انگلیس خود را ناگزیر می دیدند که با امریکا به مغالنه سیاسی پردازند و با تکیه به امریکا، نفت خواران انگلیس را از ایران بیرون برانند و نفت را ملی کنند! روزنامه باختر امروز ارگان رسمی دولت مصدق که با سردبیری شادروان دکتر فاطمی (وزیر خارجه مصدق) منتشر می شد در ۱۰ مرداد ۱۳۳۲ (درست ۱۸

امام از روزی که نهضت را آغاز کرد تا روزی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و تا آن روز که دیده از جهان فرو بست و روح مقدس او به ملکوت اعلی پیوست، به هیچ قدرت و ابرقدرتی رخصت نداد که در راه و مرام و ایده و اندیشه او کوچک ترین دخالتی داشته باشد.

روز پیش از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد) در سرمقاله خود آورده بود:

... از آن سوی اقیانوس اطلس، از کنار مجسمه آزادی و از وطن ژرژ واشنگتن این روزها پیام محبت به ما می رسد... امریکا باید در دهانه آتشفشان ما را یاری کند. ما این کمک امریکا را جز با احساسات بشردوستی و عواطف عالیه انسانی به چیز دیگری تعبیر نمی کنیم...

مصدق طی پیامی به ترومن یادآور شد:

... از توجه آن جناب که نسبت به مصالح ایران همواره ابراز فرموده‌اید تشکر می‌کنم... دولت و ملت ایران، دولت و ملت امریکا را طرفدار آزادی و حق و عدالت می‌شناسند...

دکتر بقایی دبیر «حزب زحمتکشان» در دفاع از تز استعماری «لزوم تکیه به قدرت خارجی» چنین آورده است:

... موفقیت ملت ایران موکول به کمک امریکا است. همان‌طور که من چندین دفعه در مجلس تذکر داده‌ام با اذعان به اینکه در دنیای امروز بی‌طرفی ممکن نیست، نمی‌بایستی موقعیت سیاسی خود را مفت از دست بدهیم...

لیکن در نهضت امام و قیام ۱۵ خرداد، نه تنها تکیه به یک قدرت بیگانه جایگاهی نداشت، بلکه هم‌زمان با مبارزه علیه رژیم شاه همه ابرقدرتهایی که در غارت ایران دستی داشتند مورد نفرت و انزجار مردمی بودند که با الهام از مکتب امام و شناخت اسلام به پا خاسته بودند. امام از روزی که نهضت را آغاز کرد تا روزی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و تا آن روز که دیده از جهان فرو بست و روح مقدس او به ملکوت اعلی پیوست، به هیچ قدرتی و ابرقدرتی رخصت نداد که در راه و مرام و ایده و اندیشه او کوچک‌ترین دخالتی داشته باشد و بدین گونه به ملت‌های جهان به شکل عینی نشان داد که تز استعماری «لزوم تکیه به یکی از ابرقدرت‌ها برای پیشبرد مبارزه با دیکتاتورهای حاکم بر کشورها» از نقشه‌های شوم فزون‌خواهان و تبهکارانی است که همیشه بر آند با جنگ روانی توده‌ها را مرعوب سازند و به تسلیم و کرنش در برابر جهانخواران وا دارند.

امام با توجه به اینکه شکست این تز استعماری به دست ملت به پا خاسته و انقلابی ایران، خواب طلایی جهان‌خواران و استعمارگران غرب و شرق را آشفته کرده و آنان را به توطئه‌های گوناگونی بر ضد انقلاب اسلامی وا داشته است، خاطر نشان کرد:

... همه توطئه جهان‌خواران علیه ما از جنگ تحمیلی گرفته تا حصر اقتصادی و غیره برای این بوده است که ما نگوییم اسلام جواب‌گوی جامعه است و حتما در مسائل و

اقدامات خود از آنان مجوز بگیریم...^۱

۴. عدم دخالت روشنفکر مآبها در نهضت اسلامی و انقلاب الهی ایران

در برخی از نهضت‌ها و حرکت‌های مردمی سده گذشته، ملت ایران از دخالت روشنفکر مآبها زخم‌های التیام‌ناپذیری بر پشت دارد. گروه‌های سیاسی در هر حرکت مردمی که وارد شدند آن را به نفع بیگانگان و زورمداران حاکم به پایان بردند و به ملت ایران از پشت خنجر زدند. در نهضت عدالت‌خواهی، منورالفرها و فراماسون‌ها با رهبران آن نهضت اسلامی به ظاهر همراهی نشان دادند و با همدستی سفارت انگلستان

آن نهضت را به مسلخ بردند و زیر پای انگلیسی‌ها قربانی کردند و رهبران آن نهضت را نیز اعدام یا وحشیانه به شهادت رسانیدند.

آن روز که طبق نقشه استعمار انگلیس رضاخان پالانی بازیگر صحنه شد و برای دستیابی به تاج و تخت به توطئه نشست، روشنفکر مآبها با او همدست شدند و او را برای رسیدن به قدرت یاری کردند و دلاورمردانی مانند شهید مدرس را به جرم ایستادگی در برابر رضاخان، در خانه ملت سیلی زدند و سرانجام آن دیکتاتور خون‌آشام را با توطئه و دسیسه بر تخت سلطنت نشانادند و در دوران حکومت پلیسی رضاخان پست‌های کلیدی گرفتند و به خیانت‌های او جنبه قانونی دادند و در ستایش او قلم‌فرسایی کردند و با نیش قلم خود سرنیزه او را صیقل دادند.

در نهضت ملی شدن صنعت نفت نیز روشنفکرآب‌ها و گروه‌های سیاسی با کارشکنی‌ها و جوسازی‌ها توانستند آن نهضت مردمی را به شکست بکشانند و امریکا را به جای انگلستان بیش از یک ربع قرن بر ایران سلطه کامل بخشند و راه را برای تاخت و تاز او هموار سازند. لیکن در نهضت امام و قیام ۱۵ خرداد باند روشنفکری و گروه‌های سیاسی کوچک‌ترین تأثیری نداشتند. امام با توجه به پیشینه سیاه این احزاب و گروه‌ها، هیچ‌گاه به آنان رخصت نداد که در نهضت اسلامی ایران دخالت کنند.

در پی اوج نهضت امام، «نهضت آزادی» به شکل دسته‌جمعی رهسپار قم شدند تا با امام دیدار و گفتگویی داشته باشند، لیکن امام از پذیرفتن آنان خودداری ورزید و بدین گونه دست رد بر سینه نامحرم زد. در آستانه قیام ۱۵ خرداد مصدقی‌ها کوشیدند که به نحوی از انحا نقشی در نهضت بیابند و سهمی بگیرند. در روز ۱۴ خرداد ۴۲ آنگاه که انبوه تظاهرات‌کنندگان پیرو امام به مقابل دانشگاه تهران رسیدند و دانشجویان به استقبال آنان شتافتند، دار و دسته مصدق با یک سخنرانی فرصت‌طلبانه در مقابل دانشگاه کوشیدند که مصدق را به عنوان «پیشوای ملت ایران» مطرح کنند و از بردن نام امام در میان سخنان خود، خودداری کردند تا بدین گونه از رهبری امام به گمان خودشان پیشگیری کنند و شماری از آنان نیز با شعار «خمینی رهبر شیعه - مصدق رهبر ملی» تلاش کردند تا استعماری جدایی دین از سیاست را پاس بدارند و مصدق را در کنار امام به عنوان یک رهبر سیاسی جا بیندازند و حتی برای این منظور عکس مصدق را در کنار عکس امام به صورت مونتاژ چاپ و پخش کردند، لیکن ملت آگاه ایران مجال پیشبرد این نقشه را به آنان نداد و با پیروی از اهداف و آرمان‌های امام شعارهای کهنه و پوسیده «شاه باید سلطنت کند نه حکومت»، «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه»، «آزادی انتخابات» و... را به زباله‌دان تاریخ افکندند.

با قیام ۱۵ خرداد که بر ضد شاه، امریکا و رژیم صهیونیستی صورت گرفت، گروه‌های سیاسی و احزاب به اصطلاح ملی‌گرا و دیگر روشنفکرآب‌های بیگانه از ملت ایران بیش از پیش خلع سلاح شدند و پایگاه خود را حتی در میان هواداران خود از دست دادند و به طور

کلی از صحنه کنار رفتند.

در رویدادها و جریان‌های سیاسی و ضد مردمی که در پی قیام ۱۵ خرداد ۴۲ در ایران به وقوع پیوست مانند احیای رژیم کاپیتولاسیون، تاج‌گذاری شاه، هجوم سرمایه‌گذاران خارجی بویژه امریکایی‌ها به ایران برای غارت ثروت ملت، به شهادت رسیدن آیت‌الله سید محمدرضا سعیدی و مهندس حسن نیک‌داودی در زیر شکنجه و دیگر ماجراها... احزاب سیاسی و گروه‌های به اصطلاح ملی کوچک‌ترین واکنشی از خود نشان ندادند. این گروه‌ها در پی اوج نهضت امام - بویژه قیام ۱۵ خرداد - اعتبار سیاسی خود را در میان ملت ایران از دست دادند و به طور کلی از صحنه بیرون رفتند. البته در

جریان احیای رژیم کاپیتولاسیون و هجوم سرمایه‌گذاران خارجی به ایران عامل اصلی سکوت سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی وابستگی و دلبستگی آنان به سیاست و اغراض استعماری امریکا در ایران بود. احزاب، تشکل‌های سیاسی و جریان‌های روشنفکری در ایران هیچ‌گاه به خود رخصت نمی‌دادند که بر خلاف منافع امریکا موضع‌گیری کنند، هنوز هم به این سیاست نلت‌بار پایبند هستند.

در پی اعلام طرح «حکومت اسلامی» از سوی امام در سال ۱۳۴۸ که خطر حرکت و نهضت امام علیه شاه و امریکا جدی‌تر نمودار شد، روشنفکرآب‌ها - طبق سنت دیرینه خود که همواره در شرایط حساس به یاری زورمداران و جهان‌خواران می‌شتابند - با پیش کشیدن تز

در پی اعلام طرح «حکومت اسلامی» از سوی امام در سال ۱۳۴۸ که خطر حرکت و نهضت امام علیه شاه و امریکا جدی‌تر نمودار شد، روشنفکرآب‌ها با پیش کشیدن تز استعماری «اسلام منهای روحانیت» کوشیدند که ملت ایران - بویژه نسل جوان و تحصیل کرده - را از عالمان دینی و پیشوایان روحانی دور کنند و رهبری امام را به چالش بکشند.

استعماری «اسلام منهای روحانیت» کوشیدند که ملت ایران - بویژه نسل جوان و تحصیل کرده - را از عالمان دینی و پیشوایان روحانی دور کنند و رهبری امام را به چالش بکشند. مبارزان ایران را از مسجد و روحانیت گریزان سازند، دیوار سیاه رضاخانی میان حوزه و دانشگاه را که در پی قیام ۱۵ خرداد ۴۲ فرو ریخته بود، بازسازی کنند و آتش اختلاف را میان ملت ایران شعله‌ور سازند و از پیشرفت و فراگیری نهضت امام پیشگیری به عمل آورند، لیکن با هوشیاری امام و پیروان راستین امام از این توطئه‌ها و ترفندها نتوانستند طرفی ببرند.

آن روز که نهضت ۱۵ ساله امام به بار نشست، ملت ایران در سراسر کشور به پا خاست و زمینه برای واژگونی رژیم شاه و پیروزی انقلاب اسلامی فراهم شد، بار دیگر روشنفکر مآب‌ها و سازمان‌های سیاسی به صحنه آمدند و کوشیدند با دم زدن از قانون اساسی، نهضت انقلاب‌آفرین امام را به بیراهه بکشانند و رژیم شاه را از سقوط برهانند، لیکن با واکنش سریع و صریح امام روبه‌رو شدند. امام با هشدارهای پیاپی این نقشه را نقش بر آب کرد و بار دیگر دست رد بر سینه نامحرم زد. رویارویی حکیمانه امام با این ترفند مرموزانه احزاب سیاسی و جریان‌های روشنفکری چنین بود:

... به آنها که از چهارچوب قانون اساسی دم می‌زنند تذکر اکید دهند که با این کلمه صحنه بر رژیم سلطنتی فاسد موجود نگذارند...^۱

... باید برنامه‌ها و نشریات همه جناح‌ها بدون ابهام متکی به اسلام و حکومت اسلامی باشد و در مقدمه، سرنگون کردن طاغوت و شاخ‌ها و شاخه‌های آن که در کشور ما رژیم دست‌نشانده پهلوی است و جدا از خواسته‌هایی که لازمه‌اش تأیید رژیم طاغوتی پهلوی است اجتناب کنند، مثل آنچه در نوشته‌های بعضی احزاب و گفته‌های بعضی دیده می‌شود که هدف چهارچوب قانون اساسی است...^۲

... در رأس همه کلمات که همه متفق الکلمه باید باشند... این است که این [شاه] نباید

۱. صحیفه امام، ج ۳، ص ۳۱۷.

۲. همان، ص ۳۲۳.

باشد. اگر شما در نوشته یک حزبی دیدید که از آن بیرون می آید که ما قانون اساسی را می خواهیم، به طور مطلق، این را گفتند معنایش این است که ایشان باید باشد. این خیانت است...^۱

این رویارویی آگاه کننده و هشداردهنده امام و موضع سرسختانه ملت ایران در سراسر کشور که با فریاد «مرگ بر شاه» کاخ ها و کاخ نشینان را به لرزه در آورده بود، سازمان های سیاسی و جریان های روشنفکری را از تلاش برای نجات شاه نومید کرد. آنها دریافتند شاه در میان ملت ایران منفورتر از آن است که بتوان برای حفظ تاج و تخت او راه عاجلی پیدا کرد و او را از

در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی و فروپاشی نظام شاهنشاهی، مهندس بازرگان به فرانسه رفت و کوشید که امام را به پذیرفتن سیاست گام به گام وادارد و با ادامه سلطنت شاه همراه سازد.

هلاکت رهانید. از این رو بر آن شدند که طرحی ارائه دهند تا شاه به نفع ولیعهد از قدرت کناره گیری کند و دست کم دودمان او منقرض نشود و نظام پادشاهی در ایران استوار بماند!! «نهضت آزادی» پس از چهارده سال سکوت و دوری از صحنه سیاسی ایران^۲ یک باره و شتابزده به صحنه شتافت و با صدور اعلامیه ای، پیشنهاد داد:

... جا دارد اعلی حضرت که در حکم فرماندهی مطلق العنان، مسئول تمام جریانات بوده کشور را به بن بست امروز کشانده و حقوق ملت و قوانین اساسی و احکام اسلامی را زیر پا گذارده قانونا خود را معزول ساخته و گروه عظیمی از ملت بر ضد سلطنت و

۱. همان، ص ۴۱۷.

۲. «نهضت آزادی» از سال ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۷، از مبارزات سیاسی به کلی دست کشیده بود و در کوران حوادث از صدور اعلامیه، ایراد سخنرانی، برپایی میتینگ و تظاهرات و خلاصه از هر گونه موضع گیری در داخل کشور خودداری می ورزید.

دولت و حتی مشروطیت و قانون برانگیخته‌اند، تن به حقیقت تلخ بدهند، نفع شخصی و مصلحت خود و ملت را در نظر گرفته و رضا به خونریزی‌های بیشتر مردم کوچه و بازار و بدفرجامی کار خود و کسانشان ندهند.

با ماندن شاه هیچ کاری چاره نخواهد شد و راه حل مفیدی نخواهد یافت، اما با استعفا و رفتن ایشان، مملکت از بن‌بست بیرون آمده چاره‌جویی‌ها امکان‌پذیر خواهد شد. با فروکش کردن ناامیدی و طوفان خشم ملت فرصتی به دست خواهد آمد که اولاً جانشینان ایشان^۱ با عبرت از گذشته به قانون اساسی و حقوق و حیثیت مردم تمکین نمایند و...^۲

هم‌زمان با انتشار این طرح «نهضت آزادی»، امام توطئه سازش با رژیم شاه از جانب مثلث مرموز شریعتمداری- «جبهه ملی» - «نهضت آزادی» را پیش‌بینی کرد. از این رو با موضعی قاطع و هشدار دهنده در ۶ شهریور ۵۷ نامبردگان را از خیانت به اسلام بر حذر داشت:

... ملت ایران باید بداند که هیچ روحانی با دولت ظلم و با اشخاص ستمگر که قرآن و احکام اسلام را به بازی گرفته‌اند آشتی نمی‌کند و نمی‌تواند بکند، آشتی کردن، مسلط کردن دژخیمان شاه است بر جان و ناموس ملت و آن از بالاترین معصیت‌های کبیره است که روحانی هر که باشد نمی‌تواند مرتکب شود و نخواهد مرتکب شد. جناح‌های سیاسی و جبهه‌ها و نهضت‌ها نخواهند آشتی کرد و نمی‌توانند آشتی کنند...^۳

امام در مصاحبه با خبرنگاران رادیو تلویزیون فرانسه در ۲۳ شهریور ۵۷ که متن آن در روزنامه فیگارو به چاپ رسید، پاسخ طرح «نهضت آزادی» را چنین داد:

... نظر ما با نظر ملت یکی است و هر مسلمی باید نظرش همین باشد، یعنی برچیده شدن سلسله پهلوی و نابودی شاه و اولاد شاه و اگر کسی خلاف این بگوید خائن به

۱. بخوانید: فرح به عنوان نایب‌السلطنه و رضا به عنوان ولیعهد.

۲. اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۱۱، ص ۱۶.

۳. صحیفه امام، جلد ۳، ص ۴۵۰.

اسلام و مسلمین و خائن به کشور است...^۱

امام در پیام دیگری در ۱۶ مهر ۵۷ این طرح هواداری از نظام سلطنتی را چنین مردود اعلام می‌کند:

... موافقت با نظام شاهنشاهی چه به صراحت و چه به وسیله طرحی که لازمه‌اش بقای آن است، خیانت به اسلام و قرآن کریم و مسلمین و ایران است و هر کس با هر اسم با آن روی موافق نشان دهد مطرود و اجتناب از او لازم است...^۲

نکته در خور توجه اینکه «نهضت آزادی» روی این طرح خود مبنی بر «استعفای اعلی‌حضرت» و «عبرت‌پذیری جانشینان ایشان» هم پایدار و استوار نماند و در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی و فروپاشی نظام شاهنشاهی، مهندس بازرگان به فرانسه رفت و کوشید که امام را به پذیرفتن سیاست گام به گام وا دارد و با ادامه سلطنت شاه همراه سازد. این نشان می‌دهد که طرح بالا از روی باورمندی و عقیده قلبی نبوده است و شاید به منظور کسب اعتبار و پرستیژ در میان ملت مطرح شده باشد.

آنچه آورده شد گوشه‌هایی از توطئه‌ها و کارشکنی‌های قبیله روشنفکری و احزاب سیاسی در درازای نهضت امام و در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی بود و باید دانست اگر امام با رهبری‌های داهیان و اندیشمندان خود این توطئه‌ها را خنثی نمی‌کرد و آرمان‌های ملت ایران را پاس نمی‌داشت، بی‌تردید انقلاب اسلامی ایران به سرنوشت مشروطه و نهضت ملی شدن صنعت نفت و یا بدتر از آن دچار می‌شد و زنجیر سیاه اسارت، ذلت، وابستگی و سیه‌بختی محکم‌تر از گذشته بر دست و پای ملت ایران بسته می‌شد و کشور ما برای نیم قرن دیگر در چنگ امریکا و دیگر نفت‌خواران بین‌المللی میدان تاخت و تاز قرار می‌گرفت و دودمان پهلوی ایران را به ویرانه‌ای جغدشین بدل می‌کرد.

توطئه‌های روشنفکرمآبان و احزاب و گروه‌های سیاسی برای تسلیم ایران به یانکی‌ها و

سرجوخه‌های عربده‌کش امریکایی از روز پیروزی انقلاب اسلامی تا به امروز نیز ادامه یافته است که بحث و بررسی آن فرصت دیگری می‌خواهد.

امروز سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی و قلم به دستان خودباخته و بی‌اراده نقش نیروی پیاده نظام امریکا را در کشور ما دنبال می‌کنند و پیوسته در گوش مردم می‌خوانند:

«ما بدون امریکا نمی‌توانیم مشکلات کشورمان را حل کنیم»، «به علت قطع رابطه با امریکا ما در دنیا ذلیل و منزوی شدیم»، «مقابله با امریکا نوعی انتحار است»، «اگر ما با امریکا رابطه برقرار کنیم مشکلات بیکاری

**امام به خوبی دریافته بود یک ملت
رشدیافته و آگاه به مسائل سیاسی
روز هیچ‌گاه فریب نمی‌خورد و
دشمن نمی‌تواند او را به بیراهه
بکشاند و به دست او رهبران ضد
استعماری و آزادی‌خواه را به
شکست بکشاند.**

و اقتصادی حل می‌شود»، «حل مشکلات اقتصادی کشور در گرو ارتباط با امریکاست» و... البته ملت ایران آگاه‌تر و رشدیافته‌تر از آن است که این‌گونه وسوسه‌های شیطانی سرسپردگان شیطان بزرگ بتواند آنان را فریب دهد و به سازش و کرنش در برابر بی‌فرهنگ‌ترین، وحشی‌ترین و خون‌آشام‌ترین دولت‌های قلدرمآب جهان وا دارد.

شب‌زدگان تاریک‌اندیش که عنوان «روشنفکر» را به دروغ یدک می‌کشند، خوب می‌دانند که این‌گونه سمپاشی‌ها و جوسازی‌های آنان برای امریکا در میان ملت ایران، بردی ندارد و اصولاً راه آنان از ملت جداست و همان‌گونه که آنان راه مردم را بر نمی‌تابند و زبان مردم را نمی‌فهمند، ملت نیز به بافته‌ها و القائات شیطانی آنان که طوطی‌وار بازخوانی می‌کنند، بهایی نمی‌دهد و به مصداق و اذا مروا باللغومروا کراما از کنار آن بی‌تفاوت می‌گذرد. ملت راه خود و خدا را به درستی شناخته است و هرگز به کژراهه نمی‌رود و از خداپرستی دست نمی‌کشد و به

طاغوت پرستی تن در نمی‌دهد.

۵. بلوغ سیاسی ملت ایران

یکی از تفاوت‌های قیام ۱۵ خرداد با نهضت‌های سده گذشته رشد سیاسی و بینش والای حماسه‌آفرینان خرداد خونین است. در برخی از حرکت‌ها و نهضت‌های پیشین می‌بینیم که عوامل و ایادی استعمار توانستند مردم را فریب دهند و با شگردها و شیطنت‌هایی آنان را به درون سفارت دشمن آزادی و استقلال ملت ایران بکشانند و با جوسازی‌ها و هوچی‌گری‌ها،



شهید آیت‌الله حاج شیخ فضل‌الله نوری بر چوبه دار

رهبران راستین نهضت عدالت خواهی را یکی پس از دیگری به شهادت برسانند. در نهضت ملی شدن صنعت نفت نیز، کفتار پیر استعمار (انگلیس نفت‌خوار) که از آیت‌الله کاشانی دلی پرکین و چرکین داشت، توانست او را با اتهامات ناروا در میان ملت ایران بی‌اعتبار سازد و به دست رجال و احزاب به اصطلاح ملی‌گرا خانه‌نشین کند و بدین‌گونه راه را برای غارت منابع نفتی و دیگر ذخایر گرانمای ایران با همدستی امریکا هموار سازد.

لیکن در پی آغاز نهضت اسلامی ایران در سال ۱۳۴۱، امام با عبرت‌پذیری از تاریخ، آگاهانین توده‌ها را به عنوان یک استراتژی در رأس برنامه‌های خود قرار داد و سطح اندیشه ملت ایران را با روشننگری‌های خود گام به گام بالا برد و رشد داد. امام به خوبی دریافته بود یک ملت رشد یافته و آگاه به مسائل سیاسی روز هیچ‌گاه فریب نمی‌خورد و دشمن نمی‌تواند او را به بیراهه بکشاند و به دست او رهبران ضد استعماری و آزادی‌خواه را به شکست بکشاند. از این رو دیدیم ملتی که در مکتب امام پرورش فکری یافته و به بلوغ سیاسی رسیده بود،

هیچ‌گاه تحت تأثیر نقشه‌ها و نیرنگ‌های رنگارنگ رژیم شاه و اربابان او قرار نگرفت و فریب نخورد. حربه‌های تهمت و افترای شاه بر ضد امام نتوانست کارایی داشته باشد و برای ملت ایران نسبت به امام ذهنیت پدید آورد، بلکه رژیم شاه را در نزد مردم بیش از پیش رسوا کرد. بی‌اعتباری سخنان شاه در میان مردم ایران تا آنجا بود که از دید مأمورین چشم و گوش بسته ساواک نیز پنهان نماند و گوشه‌هایی از دیدگاه‌ها و نظرات مردم در گزارش‌های ساواک انعکاس یافت. شاه برای به زیر سؤال بردن حماسه آفرینان ۱۵ خرداد ۴۲ طی نطقی در همدان در ۱۷ خرداد ۴۲ ادعا کرد:

... باید به شما بگویم که متأسفانه کسانی که بساط پانزدهم خرداد را به راه انداختند، کما اینکه در میان کسانی که یا زخمی شده‌اند، یا دستگیر شده‌اند خیلی از آنها می‌گفتند که ما چه کار کنیم به ما ۲۵ ریال داده بودند و می‌گفتند در کوچه‌ها بدوید و بگویید زنده باد فلانی، ما حالا می‌دانیم این وجوه از کجا رسیده است...!

واکنش ملت ایران در برابر این دروغ‌پردازی‌های شاه در گزارش ساواک چنین آمده است:

در چند روز اخیر موضوعی که اعلی‌حضرت همایونی در نطق خود در همدان به آن اشاره فرموده که ۲۵ ریال گرفته‌اند در تظاهرات شرکت کرده‌اند بین مردم مورد تنفر و گفتگو و تمسخر قرار گرفته است و همه می‌گویند ببینید چقدر مردم ایران بدبخت شده‌اند که در پایتخت مملکت

گزارش اطلاعات داخلی

موضوع: **خبرگزاری‌های اطلاعاتی همایون نامتوا**
 محل: **اتکام روسی**
 هدف: **بشماره**
 منبع خبر: **مأمورین**
 تاریخ: **۱۳۰۲/۲/۲۱**
 تاریخ گزارش: **۱۳۰۲/۲/۲۱**

در روزه‌های اخیر مأمورین که اعلی‌حضرت همایونی در نطق خود در همدان آن‌ها را اشاره فرموده که هرگز ۲۵ ریال گرفته‌اند در تظاهرات شرکت کرده‌اند بین مردم مورد تنفر و گفتگو و تمسخر قرار گرفته است و همه می‌گویند ببینید چقدر مردم ایران بدبخت شده‌اند که در پایتخت مملکت...!

تعداد نسخه: ۱ - نسخه
 گیرنده: کلان - نسخه در بخش ۳۱۲ - اداره سوب - اداره در دو

۱۳۰۲-۳۹

خبرگزاری‌های خارجی واقع شده است. اولاً اینکه این اظهارات و دعاوی ضعف وضعیت استحقاقی و تأمینی پایتخت را می‌رساند که می‌شود تنها با سیصد هزار تومان امنیت آن را متزلزل نمود و نیروهای انتظامی را دچار پراکندگی و اختلال کرد. به طوری که نیاز به اعزام تانک‌های سنگین پیش آید و در ثانی محافل مطبوعاتی این دعاوی را حاکی از نهایت ضعف و بهبودی دستگاه‌های عریض و طویلی نظیر سازمان امنیت و اداره اطلاعات شهربانی کلانتری‌های تابعه می‌دانند که از اولین ساعات روز ۱۵ خرداد حداقل در میان بیست هزار نفر و (با استناد فرمایشات اعلی‌حضرت همایونی در میان حداقل چهل هزار نفر) در محلات مختلف پایتخت جهت ایجاد بلوا و اغتشاش پول تقسیم شده باشد و باز این دستگاه‌ها آن چنان گرفتار خمودگی و بی‌حسی باشند که مجموع قوای انتظامی حافظ پایتخت گرفتار چنان غافلگیری افتضاح‌آمیزی گردند که لزوم اعزام واحدهای نظامی از پادگان‌های خارج شهر آن هم با آن همه تجهیزات سنگین احساس گردد. خلاصه محافل مطبوعاتی و اجتماعی معتقدند که دادستان فرمانداری نظامی توطئه را که آن‌همه ارگان‌های تبلیغاتی دولت درباره عمق و وسعت آن داد سخن می‌دادند با این مصاحبه مطبوعاتی خویش تا به حد ابتذال پایین آورده و خالق و کارگردان و طراح و اجرا کننده آن را محدود به یک چاقوکش حرفه‌ای نموده است.

اولاً این تنها ملت آگاه و روشن‌ضمیر ایران نبودند که به رژیم شاه پشت کرده و به پیروی از امام با همه توان به پا خاسته بودند، بلکه بسیاری از نیروهای ارتشی نیز به رغم خفقان حاکم، سره را از ناسره به‌درستی بازشناخته و از برخورد رژیم شاه با امام و مقامات روحانی به شدت ناخرسند بودند و آن را در راستای سیاست امریکا و فرقه‌ای می‌دانستند که نقش ستون پنجم را در میان ملت ایران بازی می‌کند و در خدمت منافع رژیم صهیونیستی قرار دارد. این نارضایتی‌ها در ارتش زمینه‌ساز پشت کردن نیروهای ارتشی به شاه در سال ۱۳۵۷ و ایستادن آنان در کنار ملت و امام شد. نارضایتی ارتش از برخورد سرکوبگرانه رژیم شاه با علمای دینی و مقامات روحانی در گزارش ساواک چنین آمده است:

کشاورز و کارگر، زنان مسلمان و دیگر طبقات رشدیافته در کنار نیروهای سیاسی، دانشگاهی و روحانی به پا خاستند و شهدایی به میدان فضیلت تقدیم کردند. لیستی که از جمعی از شهدای ۱۵ خرداد به دست آمده است گواه زنده این واقعیت است:

نام	نام خانوادگی	شغل
حکیمه	ابوالحسنی	
زهرا	ابوالحسنی	
جواد	اجاقیان	شیشه بر
ملکه	احیائی	
ابوالقاسم	اردستانی کهنگی	کشاورز
شریفه	ارمیده	
علی	استادهاشمی	نجار
عبدالله	اشعری	خیاط
محمود	اعرابی جوشقانی	فروشنده
بتول	افخمی قمی	
حسین	افسر	کشاورز
عباس	اقلیمی	کارگر
سکینه	بدیری	
علی اصغر	برج	
عباسعلی	برخورداری	بنا و معمار
قاسمعلی	برخورداری	بنا و معمار
امراالله	برزین	

	برومندپاک	سکینه
	بهرامی	کبری
	بیگدلی	بتول
کشاورز	بیگری	ارسلان
کشاورز	بیگری	باختر
کشاورز	بیگری	حیدر
کشاورز	بیگری	زراره
کشاورز	بیگری	زیاد
کشاورز	بیگری	علی
کشاورز	بیگری	نصیر
گل فروش	پرمور	محمدعلی
دانش آموز	پروا (قنادی)	اسدالله
	پروانه	اسماعیل
دانش آموز	پروانه	محمدعلی
دانش آموز (چهارده ساله)	پهلوانی	مرتضی
	پهلوانی	نصرالله
کارگر	تشکری	محمدحسین
	تکتیرزن	ملوک
دانش آموز	توانا	عباس
	جاویدی	روح انگیز
	جدالی سلطانی	فاطمه
کاسب	جراپنان	عنایت الله

	جهانگیری	فاطمه
	حاج آخوندی	محمدرضا
	حاج قنبری	مرصع
میل‌ساز	حاج محمدزاده	اصغر
درشکه‌چی	حسنی	اسماعیل
روحانی	حسینی غوزینی	سیدیونس
کشاورز	خانی	حسن
دانش‌آموز (سیزده ساله)	خبازها	شکرالله
خیاط	خمسه‌ای	یحیی
کارگر (نانوا)	خوش‌تقاضا	عبدالرحیم
دانش‌آموز	خوش‌لهجه	محمد
دانش‌آموز	دسترس	احمد
دانش‌آموز	دستغیب‌سربی	خلیل
	دهقانی	صدیقه
کشاورز	رجبی‌انارکی	عزت‌الله
کارگر	رحیمی	کریم
کشاورز	رسولی	شهباز
کشاورز	رسولی	عبدالرحمن
	رضائی‌نادرخانی	عبدالله
راننده تاکسی	زادقناد	ناصر
	زارعی	علی
دانش‌آموز (سیزده ساله)	زالپایی سه‌گانه	احمد

	زلفی بلگیجانی	مولود
نقاش	زوارفرد	عبدالله
	زوارفرد	کاظم
کفاش	ستوده‌نیاکرانی	مسعود
	سروری	احمد
	سلیمانی	رحیم
کفاش	سلیمانی	محسن
آهنگر و جوشکار	سلیمانی	نورالله
	سیاح	سارا
عطار	شاه جعفری	سید رسول
بنا و معمار	شاه‌قلندری	غلامحسین
کارگر	شجری	مجتبی
فروشنده	شمشیری تهرانی	حسن
کارگر	شیرخدا	علی اکبر
	صادق	هوشنگ
فروشنده	صفائی	محمد
	طاهر رفتار	زهرا
کشاورز	طباطبائی رفیعی	سید مرتضی
بنا و معمار	طوسی	حسن
بارفروش میدان	طیب	حاج محمدرضا
حلبی‌ساز	عباسی	محمدعلی
بنا و معمار	عباسی‌زاده	محمود

حسن	عباسی فرد	ریخته‌گر
جعفر	عرب مقصودی	کشاورز
علی	عسگریان	کشاورز
مصطفی	علی عسگری	کارگر
صدیقه	فرزینی	
علی	فرهادی بچاربنه	
محمد علی	فیاضی نور	
احمد	فیروزی	
غلامرضا	قائینی	دانش آموز
غلامحسین	قائینی گوارشکی	کارمند وزارت کشاورزی
رستم	قاسمی	کشاورز
ابراهیم	قاسمی فخار	کارگر
علی محمد	قدیرزاده کاشی	کارگر
عباسعلی	قراگوزلو	فروشنده
علی اکبر	قره‌گوزلو	
ابوالقاسم	کاظم‌زاده	
فاطمه	کامه	
ابراهیم	کرمانی جمکرانی	باتری و دینام‌ساز
رقیه	کلوانی	
حسن	کلهر	کشاورز
عباس	گلرو	پارچه‌فروش
علی اکبر	گل محمدی	خواربار فروش

صمد	متحیر	راننده
رحیمه	مجاهد	
سیدمرتضی	مجتهدزاده	روحانی
فضل‌الله	محمدخانی	
یدالله	محمدخانی	پلاستیک ساز
مسعود	محمدی	دانش‌آموز (۷ ساله)
غفار	مددی	
امیر	معصوم‌شاهی	خواربار فروش
قاسم	مکاری	نجار
ابوالحسن	ممتازآباد	کفاش
عادل	موتعلمیان	
مظفر	موسوی‌لاری	روحانی
سکینه	مهابادی	
اسماعیل	مهدویان	کارگر
محترم	مهدی ملایری	
فخری	میرزا حسن	
محمدقلی	نادری	کارگر
محمد	نصیراسلامی	
کاظم	نصیرزاده	
احمد	نیکو منظر	
محمدحسین	وطن‌پرست	کفاش
خدیجه	وقایعی	

تفاوت‌های دیگری نیز میان قیام ۱۵ خرداد و نهضت‌های سده پیشین وجود دارد که بررسی آن مجال دیگری می‌خواهد.

امام خمینی(ره)، انقلاب اسلامی و شالوده‌شکنی سیطره گفتمان‌های رسمی در حوزه سیاست (۵)

انقلاب اسلامی، انقلاب آزادی عقل و گسستگی تقلید

دکتر مظفر نامدار^۱

آیا پدیده انقلاب اسلامی تا بدین اندازه که معاصرانش می‌پندارند خارق‌العاده است. اهمیت راستین و سرشت واقعی این انقلاب چه بود؟ انقلاب چه چیزی را به چالش کشید؟ چه نظامی را نابود کرد و چه چیزی آفرید؟
هدف انقلاب اسلامی ایران تنها دگرگونی صورت قدیم نظام سلطنتی نبود، بلکه می‌خواست

۱. دکترای علوم سیاسی.

کل ساختار اجتماعی ایران را قبل از انقلاب نابود کند. بنابراین ضروری بود که علیه همه قدرت‌های تثبیت شده در چنین جامعه‌ای به مبارزه برخاسته و همه امتیازهای به رسمیت شناخته شده برای بسیاری از جریان‌ها، افکار و اندیشه‌ها را براندازد و به کار همه تشریفات پادشاهی و شاخصه‌های سلطنتی پایان دهد و شیوه‌های زندگی و میثاق‌های جدیدی را بنا نهد. یکی از نخستین اقدامات انقلاب اسلامی و امام خمینی(ره)، در جهت خلاصی ذهن مردم از برداشت‌های نظم شاهنشاهی، در هم کوبیدن برداشت‌های فرمانبری از اقتدار رژیم پیشین و سپردن امور به دست مردم و وادار کردن جامعه به اندیشه و تفکر پیرامون راه‌های رسیدن به یک جامعه آزاد، آباد و انسانی بود.

اگر چه این اقدام در ابتدا منجر به هرج و مرج انقلابی شد، اما در زیر این سطح ظاهرا پیر هرج و مرج یک قدرت گسترده متمرکز در حال شکل‌گیری بود که همه قدرت‌های پراکنده و ضعیف‌تر را در یک ساختار نظم سیاسی جدید سازماندهی می‌کرد و آن قدرت مردم در بستر یک اندیشه دینی حول یک نظریه سیاسی جدید تحت عنوان نظریه ولایت فقیه بود.

رژیم مشروطه سلطنتی و استبداد پادشاهی به مردم ایران آموخته بود که سلطنت و دیعه‌ای است الهی که از طرف خداوند به اعقاب ذکور یک خاندان به صورت مادام‌العمر واگذار شده است. چون و چرا کردن در عقلانیت و مشروعیت سلطنت به مثابه چون و چرا کردن در فرمان الهی است و اطاعت از آن و واگذاری همه امور به دست پادشاه یک فریضه دینی است. شبه روشنفکران طرفدار مشروطه پس از پیروزی نهضت مشروطیت تمام اقتدار خود را برای قانونی کردن این اصل در نظام مشروطیت به کار گرفتند و توانستند این ادعای ضد عقلی و ضد اسلامی را به عنوان یک اصل قانونی و ابطال‌ناپذیر در فصول و اصول قانون اساسی مشروطیت بگنجانند.

تداوم سلسله پادشاهی در یک خانواده مشخص که تا آن تاریخ در ایران هیچ‌گاه جنبه شرعی و قانونی نداشت توسط جریان‌های شبه روشنفکری عصر قاجاری و دوره پهلوی لباس شرع و قانون بر تن کرد و بر تمام مقدرات مردم ایران حاکم شد و اندیشه و تفکر در میان نخبگان

ایرانی را از ریشه خشکاند. گفتمان «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» به صورت یک گفتمان رسمی توسط نخبگان شبه روشنفکر تحصیل کرده غرب و نویسندگان دربار قاجاری و پهلوی، به صورت یک گفتمان رسمی بر سایر گفتمان‌های سیاسی-دینی غلبه یافت و بوی تقدیس هر آنچه به نوعی وابسته به دربار بود در سراسر ایران بر هر رنگ و بویی غالب شد.

مهم‌ترین وظیفه‌ای که امام از همان سال‌های بعد از سقوط رضاخان در سرلوحه مبارزات فکری و سیاسی خود قرار داد، شالوده‌شکنی گفتمان‌های مشروعیت عقلی و دینی نظام سلطنتی بود.

امام خمینی(ره) چه در آن دورانی که به عنوان یک روحانی آگاه در مقابل انحرافات دینی و سیاسی شبه روشنفکران دست‌پروده نظام سلطنتی مثل کسروی، حکمی‌زاده، شریعت سنگلجی و غیره که کمر به تحریف و نابودی احکام و معارف اسلامی بسته و از طرف حکومت پهلوی مأموریت داشتند پایه‌های عقاید اسلامی مردم را متزلزل سازند و چه در آن دورانی

که مستقیماً به عنوان یک رهبر دینی-سیاسی وارد صحنه مبارزه با نظام شاهنشاهی شد، متوجه سیاست‌های رژیم پهلوی و سیاستمداران و نویسندگان وابسته به دربار در القای مشروعیت‌بخشی نظام پادشاهی در ذهن و اندیشه مردم ایران گردید. لذا مهم‌ترین وظیفه‌ای که امام از همان سال‌های بعد از سقوط رضاخان در سرلوحه مبارزات فکری و سیاسی خود قرار داد، شالوده‌شکنی گفتمان‌های مشروعیت عقلی و دینی نظام سلطنتی بود.

چنین کاری از ناحیه امام به منزله عطف توجه به کانونی‌ترین نقطه قوت نظام مشروطه سلطنتی و قلب این نظام بود. کاری که هیچ‌یک از جریان‌های سیاسی چپ و راست نه شجاعت دست زدن به آن را داشتند، نه موافق آن بودند و نه تئوری‌های لازم را برای مقابله با آن در اختیار داشتند.

درک اهمیت و عظمت اقدامات امام در مقابله با سیطره گفتمان سلطنتی در ایران شاید برای

ما که امروزه زیر فشار فکری، سیاسی و نظامی چنین رژیم‌های قرار نداریم کار دشواری باشد. اما آنهایی که شرایط پس از نهضت مشروطیت و حاکمیت جریان‌های غرب‌گرای سلطنت‌طلب را در ایران لمس کردند و سیطره وحشت‌آور و خفقان‌زای حکومت پهلوی اول و دوم را از نزدیک مشاهده کردند و فشارهای فکری - سیاسی شبه روشنفکران مدافع و مروج نظام استبداد سلطنتی و یا سکولاریسم غرب‌گرای ضد دینی را در محیط علمی، دانشگاهی، پژوهشی و سیاسی ایران دوران پهلوی با تمام وجود خود درک کردند می‌دانند که تهاجم به نقطه مرکزی چنین رژیم‌های ساده‌ای نبود.

همه آنهایی که به نام جریان‌های چپ و راست در ایران مبارزه سیاسی می‌کردند، به ندرت و شاید هیچ‌گاه مبارزه را متوجه نظام سلطنتی و شخص شاه - نه به عنوان یک شخص بلکه در مقام نماینده تفکر یک جریان پر قدرت فکری- سیاسی که ریشه در غرب داشت- نمی‌کردند. مهم‌ترین برنامه‌های مخالفت سیاسی این جریان‌ها و احزاب یا سازمان‌ها، مخالفت با یک نخست‌وزیر، نماینده مجلس، قانون مصوب و امثال اینها بود. اما وقتی امام خمینی (ره) وارد صحنه مبارزات سیاسی شد از همان ابتدا توجه همه را به ماهیت ضد عقلی، ضد دینی و پوسیده نظام شاهنشاهی کرد.

امام می‌دانست تا این نظم متزلزل نگردد، هرگونه تغییری، تغییر فریبنده و سطحی خواهد بود و کارساز نمی‌باشد. امام در رساله کشف اسرار که پس از شهریور ۱۳۲۰ به چاپ رسید و اولین بیانیه رسمی فکری- سیاسی ایشان در حوزه فعالیت‌های سیاسی است، زمزمه‌ها و زمینه‌های عدم عقلانیت و مشروعیت نظام شاهنشاهی را به عنوان یک آرمان سیاسی مورد نقد و تردید قرار می‌دهد و تلاش می‌کند که از فرآیند نقادی نظام پادشاهی، به الگوی اسلامی مشخص در نسبت بین سیاست و شریعت دست یابد:

مجتهدین هیچ وقت با نظام مملکت و با استقلال ممالک اسلامی مخالفت نکردند، فرضا که این قوانین را بر خلاف دستورات خدایی بدانند و حکومت را جائزانه تشخیص دهند باز مخالفت با آن نکرده و نمی‌کنند، زیرا که این نظام پوسیده را باز بهتر می‌دانند از

نبودنش و لهذا حدود ولایت و حکومت را که تعیین می‌کنند بیشتر از چند امر نیست. از این جهت فتوا و قضاوت و دخالت در حفظ مال صغیر و قاصر و در بین آنها هیچ اسمی از حکومت نیست و ابدأ از سلطنت اسمی نمی‌برند با آنکه جز سلطنت خدایی، همه سلطنت‌ها بر خلاف مصلحت مردم و جور است و جز قانون خدایی، همه قوانین باطل و بیهوده است، ولی آنها همین بیهوده را هم تا نظام بهتری نشود تأسیس کرد، محترم می‌شمارند و لغو نمی‌کنند.^۱

آنهایی که دارای عقل سیاسی هستند می‌دانند که امام در بسیاری از مباحث رساله کشف اسرار که در پاسخ به سیاست‌های فرهنگی ضد دینی حکومت پهلوی و چهره‌های مدافع سلطنت چون:

در فلسفه سیاسی امام جایی برای سلطنت، سلطان، خاندان سلطنتی و اعوان و انصار آنها وجود ندارد.

حکمی‌زاده، کسروی، شریعت سنگلجی و غیره نگاشته است با زیرکی تمام نه تنها بنیادهای نظام سلطنتی را نظامی بر خلاف مصلحت مردم و حکومت جور معرفی می‌کند، بلکه به چند مسأله مهم و سؤالات اساسی در نسبت بین سیاست و شریعت نیز پاسخ می‌گوید:

۱. از نظر دین اسلام وجود حکومت در جامعه برای جلوگیری از هرج و مرج حتی اگر این حکومت، حکومت جور باشد امری ضروری است و اسلام با هرج و مرج و آنارشیزم سیاسی ضدیت کامل دارد.

۲. آنچه علمای دین تا به آن روز در حوزه حدود ولایت و حکومت مطرح کرده‌اند، همه آن چیزهایی نیست که در این رابطه وجود دارد، بلکه مباحث آنها در فتوا و قضاوت و دخالت در امور عامه مردم است به اقتضای شرایطی که در آن قرار دارند.

۳. جز حکومت و سلطنت خدایی همه سلطنت‌ها بر خلاف مصلحت مردم است.

۴. جز قانون خدایی، همه قوانین باطل و بیهوده است.

۱. امام خمینی، کشف اسرار، تهران، محمد، ص ۱۸۶.

۵. امکان تأسیس نظام بهتر، امکانی نیست که مسلمانان در فکر آن نباشند.

امام از همان ابتدای ورود به صحنه سیاست بنیادهای نظریه سیاسی خود را مشخص می‌کند. در فلسفه سیاسی امام جایی برای سلطنت، سلطان، خاندان سلطنتی و اعوان و انصار آنها وجود ندارد. شاه بر خلاف گفتمان‌های رایج «اولوالامر» نیست.

آنچه باید مورد بررسی خرد قرار دهیم آن است که این اولوالامر چه کسانی هستند و باید چگونه اشخاصی باشند؟ بعضی می‌گویند که آنها پادشاهان و امرا هستند، خدا واجب کرده بر مردم که اطاعت و پیروی کنند از سلاطین و پادشاهان خود، چنانچه در زمان مصطفی کمال پاشا رئیس جمهور ترکیه و رضاخان شاه ایران آنها را اولوالامر می‌دانستند.

... اینک ما از عقل خداداده داوری می‌خواهیم. خدای جهان، پیغمبر اسلام را فرستاده با هزاران احکام آسمانی و پایه حکومت خود را بر اصل توحید و عدالت بنا نهاد و مردم را به چیزهایی امر کرد و از چیزهایی نهی کرد و پس از کوشش‌های فراوان و تعلیم کردن و اجرا کردن دستورات خدا، همین خدا که پایه عدل را در جهان با فداکاری‌های مسلمانان استوار نمود و از ستمکاری‌ها و بی‌عفتی‌ها آن‌طور جلوگیری کرده، به مردم امر کند که باید همه اطاعت کنید از آتاترک که می‌گوید دین در مملکت رسمیت ندارد؟ و همه می‌دانند که با دینداران چه کارها کرد و با مردم چه ستمکاری‌ها نمود. چه بی‌عفتی‌ها در ترکیه به جریان انداخت و چه مخالفت‌ها با دین خدا کرد. یا بگوید باید از پهلوی اطاعت کنید که همه دیدید چه کرد و برای ریشه‌کن نمودن دین اسلام چه کوشش‌ها کرد.^۱

امام عقل مملو از عادت مردم و حتی نخبگان سیاسی را عقلی نمی‌داند که توانایی نقادی و تحلیل سیاست‌ها و شعارهایی مثل چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه را داشته باشد. عقل عادت، عقل معاش، عقل عافیت‌طلبی و عاقبت‌سوزی است. بزرگ‌ترین دستاورد اندیشه‌های سیاسی امام خمینی (ره) در شالوده‌شکنی گفتمان‌های رسمی سیاست، نقادی عقل عادت در حوزه‌های سیاسی - اجتماعی بود.

عقل عادت مردم ایران و نخبگان فکری و سیاسی تا قبل از انقلاب اسلامی، تصور می‌کرد که هیچ حکومتی جز پادشاهی در ایران امکان تحقق ندارد، مقدس‌مآبی و دینداری ایجاب می‌کند که روحانیت و دین رابطه‌ای با سیاست نداشته باشند، شاه و خاندان سلطنتی دارای فره ایزدی بوده و آرمان شاهنشاهی آرمانی است که چون و چرا کردن در آن را نتوان برتافت، ملت ایران ملتی عقب‌افتاده است و باید در بسیاری از امور خود از غرب و مستشاران غربی تقلید کند، رشد و توسعه، آزادی و حقوق بشر و دموکراسی چیزی جز اطاعت بی‌چون و چرا از الگوهای غربی نیست، دانشمندان، تحصیل‌کرده‌ها، صنعت‌کاران و جوانان ایرانی استعداد درست کردن یک آفتابه را نیز ندارند و همه این امور را باید به اروپاییان و امریکاییان واگذار کرد. تبیین، تفسیر و تعریف مفاهیم، تولید علم در حوزه‌های مختلف علوم حتی در علوم انسانی و تعیین استانداردهای تولید علم در استعداد ایرانیان نیست و باید به خارج از کشور منتقل شود و ایرانیان اگر هم قرار است چیزی یاد بگیرند باید به خارج بروند، تفسیر دین، تاریخ، فرهنگ، اعتقادات، باورها و سایر محصولات فرهنگی ایرانی معتمد نیست و در این رابطه باید به نمونه‌های خارجی استناد کرد، ایرانی‌ها مردمی خردگریز، عقل‌ستیز، استبداد‌پذیز، خودمدار، بی‌فرهنگ، فاقد پشتوانه فکری و فلسفی و غیره می‌باشند.

اینها نمونه‌هایی از باورهای موجود در عقل عادت مردم ایران و نخبگان جامعه بوده که امام خمینی(ره) ابتدا به نقادی آن برخاست و سپس در انقلاب اسلامی شالوده‌های این عقل را بر هم زد.

دستاورد عمده و پایدار انقلاب اسلامی سرکوبی نهادهایی بود که مدافع عقل عادت بودند، نهادهایی که از آنها به نام نهادهای شاهنشاهی و غرب‌گرایی در ایران می‌توان نام برد. یعنی همان نهادهایی که در سده‌ها بر بیشتر ادوار تاریخی ایران و جهان اسلام چیرگی بی‌چون و چرا داشتند و راه را برای هر گونه رشد، توسعه، آزادی و عدالت مسلمانان مسدود کرده بودند.

انقلاب اسلامی بر آن شده بود که به جای این نهادها، نظام اجتماعی و سیاسی نوینی با تکیه

بر شریعت اسلام بنشانند که هم ساده‌تر و یکنواخت‌تر و هم مبتنی بر مفهوم برادری، عدالت، آزادی و جمهوری اسلامی برای ایران و صلح برای همه انسان‌ها بود. همین اهداف به تنهایی برای ایجاد یک انقلاب تام و تمام کافی بود، زیرا گذشته از آنکه نهادهای قدیمی شاهنشاهی هنوز در بافت نهادهای مذهبی و سیاسی ایران رخنه داشت، بلکه محرک رشته‌هایی از افکار، احساسات و آداب و رسومی بودند که از این نهادها هواداری می‌کردند و در عقل عادت مردم

و جامعه لانه داشتند. از این رو هیچ چیز جز یک عمل انقلابی نمی‌توانست خانه امن عقل عادت را ویران و آن را یکسره از میان بردارد.

امام خمینی(ره) حوزه تفکر انتقادی ایران را که از میرزای شیرازی آغاز و در انقلاب مشروطیت به تحولات جدیدی منجر شد و در نهایت با دخالت غرب‌گرایان در عقل عادات غربی اسیر گردید، از نو زنده ساخت و بر پایه‌های مکتب سامرا و مکتب نجف، مکتب جدیدی بنا کرد.

نتیجه این شد که انقلاب اسلامی از ناحیه کسانی که پاسدار حریم عقل عادت جامعه بودند شدیدتر از آنچه عملاً بود نمایانده شد و باید هم چنین می‌شد، چون آنچه امام خمینی و انقلاب اسلامی را نابود می‌کرد سراسر اعتقادات خشک سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و فکری نظام شاهنشاهی بود. عقل

جامعه‌ای که صدها سال منعقد شده بود شرایط آزادی را به دست آورد. انسان وقتی به مرتبه عقل خالی از عادت می‌رسد در معرض مجهولات و سؤالات زیادی قرار می‌گیرد. انقلاب اسلامی با وجود بنیادی بودن دگرگونی‌هایش، در مقابل عقل عادت نظام شاهنشاهی کار پیچیده و دشواری پیش رو دارد. هنوز دگرگونی‌های این انقلاب از آنچه عموماً می‌پندارند و یا باید باشد، بسیار کمتر است. انقلاب اسلامی یک انقلاب ریشه‌ای است آنچه عملاً تا این مرحله انجام داده است خالی کردن ذهن جامعه از عادت‌های نظام پیشین و پس‌مانده‌های آن است و انقلاب هنوز در حال عمل است، هنوز جامعه درگیر عادت‌های نظم گذشته، خلق و خوی

خودکامگی برخاسته از عادت نظام شاهنشاهی است.

انقلاب اسلامی هنوز به مرحله تولید فکر و انسان‌های متفکر نرسیده است.

هنوز در عقل عادت جامعه و مرکز تولید فکر، حکومت به معنای فرمان دادن و صدور اوامر از سوی مقام برتر به مقام پایین‌تر است و سیاست چیزی جز گفتمان قدرت نیست. هنوز در عقل عادت جامعه حق در مقابل تکلیف و عقل در مقابل ایمان قرار دارد. هنوز در عقل عادت، عده‌ای می‌پندارند که همسنگ و همساز افتادن فقه با علوم عصر چیزی جز عرفی شدن دین و مبانی دینی نیست و این امر از ماهیت دین به عنوان یک امر مقدس خواهد کاست.

هنوز در عقل عادات، عده‌ای می‌پندارند که همساز شدن دین با زندگی اجتماعی نه در ماهیت احکام دینی یا در ذات شریعت، بلکه در تمایلات فقیه در پاسخ به زمان خود خوابیده است. هنوز در عقل عادات، عده‌ای می‌پندارند سیاست به سیاست عقلی و سیاست شرعی تقسیم می‌شود. سیاست عقلی با شرع کاری ندارد و سیاست شرعی با عقل کاری ندارد. هنوز در عقل عادات، عده‌ای می‌پندارند تجدد و ترقی چیزی جز تقلید بی‌چون و چرا از غرب و تعطیلی عقل نیست.

هنوز در عقل عادات، پاره‌ای از جریان‌های شبه روشنفکری در ایران باور ندارند که در ایران عمر نظام شاهنشاهی و الگوی نظام‌های لیبرالیستی و سوسیالیستی به سر آمده و باید راه دیگری برای سعادت ملت ایران جستجو کنند.

هنوز در عقل عادات، پاره‌ای از جریان‌های شبه روشنفکری باور ندارند که دموکراسی، آزادی، حقوق بشر، عدالت، قانون، احترام به حقوق سایر ملت‌ها و بسیاری از الفاظ زیبای دویست سال اخیر، در نظام‌های لیبرالیستی و اصولاً در دموکراسی به مفهوم غربی افسانه، اسطوره، ایدئولوژی و اتوپیایی بیش نیست.

هنوز در عقل عادات، پاره‌ای از روشنفکران ما باور ندارند که قبض و بسط معرفت، افسانه‌ای کهن در عصر سلطه جباران سوفسطایی مسلک در دل دموکراسی یونانی برای قطع رابطه

اندیشه و عمل و سیطره اهل سیاست بر اهل معرفت بود.

هنوز در عقل عادات، پاره‌ای از نخبگان فکری جامعه باور ندارند که نتیجه خروج دین و اخلاق و اخیراً هم، فلسفه از سیاست، چیزی جز بسط و گسترش سلطه «لویاتان» سیاست بر معرفت و تبدیل سیاست به مابعدالطبیعه انسان جدید نیست.

تمدن به تولید فکر و انسان‌هایی نیاز دارد که از آنها محصول فکر پیدا می‌شود.

اگر چه نمی‌توان به طور مطلق این حقیقت را مورد تردید قرار داد که انقلاب اسلامی موجب انقطاع مهمی در تاریخ عادی ایران شده است که با تحولات یکصد سال اخیر ایران تفاوت‌های جدی دارد؛ اما باید توجه داشت که این مسأله از جهتی درست و از جهتی دیگر می‌تواند نادرست باشد.

درستی این انقطاع به این اعتبار است که در یکصد سال اخیر سرنوشت دگرگونی‌های سیاسی، اجتماعی و فکری ایران به طرز غیر معقولی با عقل عادات و دگرگونی‌های غرب پیوند خورده و همین پیوند ریشه‌های فکر و اندیشه و عمل اجتماعی و از همه مهم‌تر تولید علم را در داخل کشور خشک کرد.

انقلاب اسلامی از همان آغاز راه خود در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، به طور کلی از جنبه‌های متفاوتی مسیر و مرام خود را در تأثیرپذیری از الگوهای غربی و حول محورهای نظم پادشاهی عوض کرد و راهی برگزید که هیچ شاخصه‌ای در عقل عادات جامعه نداشت.

نادرستی این انقطاع از آن جهت است که تجدد و ترقی بر خلاف القائات تاریخ‌نگاری معاصر، فقط در جریان‌های غرب‌گرای ایران مطرح نبوده است و غرب‌گرایان تنها جریان سردمدار تجدد و ترقی ایران محسوب نمی‌شوند. در حوزه‌های فکر دینی نیز نهادهایی وجود داشتند که به طور کلی اعتقاد آنها در ایجاد تحول و دگرگونی تقلید از غرب نبود. این جریان زمینه‌های فکر ترقی را در دل فرهنگ ایران اسلامی جستجو می‌کردند و نگاه آنها به غرب صرفاً یک نگاه انتقادی و ناظر به علم و تکنولوژی بود نه ارزش‌ها، باورها و ایدئولوژی غرب.

تفاوت حوزه‌های دینی فکر سیاسی با حوزه‌های غیر دینی نیز در همین مسأله بود. متفکرانی

چون میرزای شیرازی، شیخ فضل‌الله نوری، آقا سید محمدکاظم یزدی، آخوند خراسانی، میرزای نائینی، حاج آقا نورالله اصفهانی و همه آن عالمانی که پایه‌گذار نهضت تنباکو و نهضت مشروطیت و انقلاب عشرين عراق بودند، به جای اینکه شیفته فرنگ باشند با تحولات اروپا و آثار آن در دنیای اسلام، علی‌الخصوص ایران، به دیده انتقادی نظر داشتند. فکر سیاسی امام خمینی(ره) از جنبه تاریخی تحت تأثیر چنین حلقه‌ای بود.

مکتب سامرا و مکتب نجف و متفکران بزرگی چون میرزای شیرازی، شیخ فضل‌الله نوری، آخوند خراسانی، میرزای نائینی، حاج آقا نورالله اصفهانی، آیت‌الله مدرس، آیت‌الله کاشانی و جنبش‌های بزرگی چون جنبش تنباکو، نهضت مشروطیت، جنبش مشروعه، انقلاب عراق، قیام قم به رهبری حاج آقا نورالله، روش‌های مبارزاتی شهید مدرس و جنبش ملی نفت و سیاست‌گرایی‌های دینی آیت‌الله کاشانی در بسیاری از سخنان و نوشته‌های امام به عنوان پشتوانه فکری و سیاسی نهضت ۱۵ خرداد و انقلاب اسلامی مورد توجه قرار داشت.

از این جهت هیچ‌گاه نمی‌توان به طور مطلق ادعا کرد که انقلاب اسلامی از گذشته تاریخی تحولات و دگرگونی‌های ایران معاصر جدا بوده است. امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی در تداوم جریان تفکر انتقادی حوزه‌های دینی نسبت به تحولات مدرنیته در دنیای اسلامی شکل گرفت. شکل‌گیری تفکر انتقادی در قبال نظام پادشاهی و مدرنیته در ایران معاصر، حقیقتاً مدیون عالمان دینی و متفکران مسلمان است.

متأسفانه تاریخ‌نگاری غالب، به دلیل پایبندی مطلق به عقل عادات و دفاع از این عقل، کمتر از این زاویه به شکل‌گیری جریان‌های فکر سیاسی در تاریخ معاصر پرداخته است. تا بنیادهای فکر انتقادی در حوزه دگرگونی‌های دوران معاصر تجزیه و تحلیل نگردد، شناخت انقلاب اسلامی و ارزش‌های اندیشه سیاسی امام خمینی(ره)، شناخت کاملی نخواهد بود.

امام خمینی(ره) حوزه تفکر انتقادی ایران را که از میرزای شیرازی آغاز و در انقلاب مشروطیت به تحولات جدیدی منجر شد و در نهایت با دخالت غرب‌گرایان در عقل عادات غربی اسیر گردید، از نو زنده ساخت و بر پایه‌های مکتب سامرا و مکتب نجف، مکتب جدیدی بنا کرد.

نظام استبدادی قاجاریه و پهلوی
دقیقا در سر راه نوزایی و تجدیدی
قرار گرفتند که قبل از آنکه در
اروپا آغاز شود و الگوی جهانی
گردد، در ایران عصر صفوی آغاز
شده بود.

نفی تفکرات تقلیدی گذشته، خالی کردن ذهن از عادات و جستجو برای تبیین راه جدیدی جهت دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی سبب شد تا جریان فکر مذهبی در ایران با رهبری فکری - سیاسی امام خمینی(ره) و نقد و نفی تفسیرهای تفکیکی، تخریری، ترکیبی و انضمامی از دین و سیاست و روش‌های ارتجاعی در فهم متون

دینی، مفاهیم اجتماعی و حتی نفی نظام سیاسی پیشین راه را برای رهایی عقل از سلطه عادات در ایران باز کرد.

در دل همین تفکر بود که انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی شکل گرفت. با انقلاب اسلامی تفکر و عقلانیت از قید و بندهای نظام شاهنشاهی و غرب‌گرایی آزاد شد. دویست سال بود که جریان‌های غرب‌گرایی با تقویت نظام پادشاهی و مشروعیت قانونی بخشیدن به سلسله پادشاهی در یک خانواده خاص، همه راه‌های اندیشه در حوزه‌های اجتماعی را به روی مردم ایران بسته بودند.

عقل ایرانی راهی نداشت مگر اینکه دست و پابسته و سر افکنده سر بر آستان تقلید از فرنگ بگذارد و الگوها و روش‌های بی‌بنیاد فرنگستان را سرمه چشم مردم ایران سازد. انقلاب اسلامی این زنجیرهای در هم تنیده و حصارهای تو در توی اندیشه‌های اسیر در عادات و فکرهای منجمد و یخ‌بسته در تقلید را از هم گسست.

انقلاب اسلامی ایران انقلاب آزادی عقل و پارگی زنجیرهای تقلید بود. تراژدی عقب‌ماندگی ایران در نظام مشروطه سلطنتی تراژدی عقب‌ماندگی یکصد ساله نیست. با احتساب رشد تحولات جهانی در این دوران حساس باید فراتر از اینها به این تراژدی پرداخت: نظام مشروطه سلطنتی به اندازه سیصدسال رشد تمدن جدید ایران را از مسیر دگرگونی‌های فکری و

اجتماعی و سیاسی منحرف کرد.

نظام استبدادی قاجاریه و پهلوی دقیقا در سر راه نوزایی و تجدیدی قرار گرفتند که قبل از آنکه در اروپا آغاز شود و الگوی جهانی گردد، در ایران عصر صفوی آغاز شده بود و چشم‌انداز تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن موضوع درخور توجهی برای چشم‌های تیزبین اروپاییانی بود که در عصر پادشاهان مستبد اواخر قرون وسطی قرار داشتند. آنهایی که هنوز مست باده‌های گیج‌کننده نوزایی غربی نیستند و فراتر از عقل عادت‌بین می‌اندیشند می‌توانند در سفرنامه‌ها، خاطرات و گزارش‌های فرستادگان اروپایی به دربار پادشاهان صفوی، این دگرگونی‌ها را مشاهده کنند.

ویلیام گرین بنجامین، اولین سفیر امریکا در ایران، اگر چه نزدیک به دوست سال بعد از این نوزایی و در دوران غروب فرهنگ ایرانی در عصر صفوی به ایران آمد، اما نتوانست شمیم روح‌افزای این نوزایی را حس نکند و در خاطرات خود از آن غفلت نماید:

هیچ‌وقت پادشاهی در امر تشویق صنایع به قدر شاه عباس پیشرفت حاصل نکرد... یک وقتی رسید که می‌بایست چنین ملتی را قدری از قیود آزاد کرد تا بتواند ذوق صنعتی خود را بیشتر ظاهر سازند. جلوس سلسله صفوی موقع مطلوب آن را فراهم آورد... آزادی دایر و امر صنایع از این آزادی منتفع و صاحب صنعت، مستعد نمودن هنر خود گردید، نتیجه این امر خیلی زود ظاهر شد و چنان تجدیدی در صنایع به هم رسید که ایران... تا آن وقت نظیر آن را ندیده بود.^۱

عقل ایرانی هرگاه از سلطه عادات رهایی پیدا کرد استعداد و فره‌مندی خود را به نمایش گذاشت. بنجامین به صنعت‌گران امریکایی می‌نویسد:

خیلی غریب است که معمارهای ما، که جمیع اقسام و نمونه‌های معماری زمان گذشته و حاضر بلکه آینده را تفحص نموده می‌خواهند نقشه‌های نادرالوجود یا جدید را پیدا

۱. رک: مظفر نامدار، «در حسرت تجدید و ترقی»، مجموعه مؤلفه‌های غرب‌گرایی در تاریخ تحولات ایران، به اهتمام

گروه تحقیقات سیاسی اسلام، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۹۱.

نموده، متمولین نیویورک را به طمع بیاورند و اشتباهی مسدود آنها را مهیج شوند به فکر نیفتاده‌اند که نمونه‌هایی از معماری ایران را اخذ نمایند و این تزئینات با جلوه را که جمیع تزئینات سابقه را منسوخ خواهد کرد، اختیار نکرده‌اند.^۱

آیا نباید ادعا کرد که فرآیند عقب‌ماندگی ایران در دوران حاکمیت نظام مشروطه سلطنتی را نباید یک فرآیند یکصد ساله بلکه یک فرآیند سیصد ساله محاسبه کرد؟ عقل عادت و تقلید در طول حاکمیت خود در این دوران چه به روز ایران آورد؟
ملتی که دربارہ آن می‌نویسند:

بدایت شهرسازی شاه عباس در جسارت خیال و مقیاس عظیم طرحی بود که مشتمل بود بر بنای پایتختی بزرگ با خیابان‌ها، قصرها، دیوانخانه‌ها، مساجد و مدارس، بازارها، حمام‌ها، قلعه‌ها و باغ‌ها. دست راست شاه در کار عملی ساختن این طرح بلندپروازانه مردی بود به راستی برجسته، یعنی شیخ بهاء‌الدین عاملی که به شیخ بهایی معروف است. او به عنوان عالم عالی‌قدر فیلسوف، مفسر قرآن، فقیه، منجم، معلم، شاعر و مهندس، چکیده جامعه صفوی عصر شاه عباس کبیر بود.^۲

چه اتفاقی برای ایرانی افتاد و چه بلایی بر سر او آوردند که در پایان دوران حاکمیت مشروطه سلطنتی و آغاز انقلاب اسلامی، از نظر مقیاس رشد و توسعه یکی از کشورهای عقب‌افتاده جهان محسوب می‌شد؟!

امام خمینی(ره) عقل چنین ملتی را از زیر سیطره عادات نظام شاهنشاهی و جریان‌های غرب‌گرایی رها ساخت. اما رهایی این عقل امکان نداشت مگر اینکه امام خمینی ابتدا ذهن مردم را از برداشت‌های نظم شاهنشاهی و عادت‌های آن رها کند. پس از سال ۱۳۲۰ و نگارش کتاب کشف اسرار تا نهضت ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ و از خرداد ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ و آغاز زمزمه‌های انقلاب اسلامی، امام پیوسته با روشنگری‌های خود بنیادهای عقل عادت جامعه ایرانی را به

۱. همان.

۲. همان، ص ۹۱، ۹۲.

چالش کشید.

در رأس بنیادهای عقل عادت جامعه ایرانی دو مدافع پر قدرت بشریت با تمام قدرت مبارزه می‌کردند که سال‌ها پاسبان این عقل محسوب می‌شدند:

۱. نظام پادشاهی و ارکان وابسته به آن

۲. جریان‌های شبه روشنفکری غرب‌گرا و تفسیرهای رسمی آنها از تجدد

امام خمینی(ره) برای شکست این دو مدافع پر قدرت که به هیچ عنوان، تمایل نداشتند سنگر دفاع از عقل عادت را در مقابل عقل جدید ترک نمایند، در مدت نزدیک به سی سال به سه کار بسیار بزرگ دست زد.

ابتدا، عقلانیت و مشروعیت نظام شاهنشاهی را از جهت عقل و شرع به نقد و چالش کشید.

در مرحله دوم مرجعیت استعداد و توانایی فکری و سیاسی جریان‌های شبه روشنفکری غرب‌گرا و تفسیرهای آنها را از تجدد و ترقی مورد تردید قرار داد.

و در مرحله سوم که مهم‌ترین مرحله نهضت بیدارگری امام خمینی(ره) و دستاورد این نهضت محسوب می‌شد ارکان، مبانی نظری و ساختارهای آرمانی نظام سیاسی - اجتماعی مورد نظر خود را برای مردم تبیین نمود.

با نگارش کتاب *کشف اسرار* مرحله اول، در نهضت ۱۵ خرداد مرحله دوم و بعد از تبعید به ترکیه تا آغاز انقلاب اسلامی مرحله سوم طرح امام در شالوده‌شکنی سیطره گفتمان‌های رسمی در حوزه‌های سیاست تحقق پیدا کرد که در فصل آتی مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت.



بررسی نظری و تاریخی

مواضع نهضت آزادی ایران در برخورد با انقلاب اسلامی

سیروس حاجی‌زاده^۱

◆ مقدمه

بحران‌های سیاسی و اجتماعی در تاریخ معاصر ایران، بویژه در دوران شکوهمند انقلاب اسلامی، موجب عنایت و اهتمام نویسندگان و تاریخ‌نگاران به این خطه از خاک پهناور خاورمیانه شده است. بررسی و تحلیل شخصیت‌ها و احزاب سیاسی و مذهبی می‌تواند پایه و مبنای قضاوت و راهگشای آرمان‌خواهی نسل‌های آینده این مرز و بوم باشد. نهضت آزادی ایران از جمله احزاب و گروه‌هایی است که به دلیل ادعای درآمیختن

۱. کارشناس ارشد اندیشه‌های سیاسی در اسلام.

ارزش‌های اسلامی با مبانی و فرهنگ غربی و شکل دادن به نوعی اصلاح‌طلبی شبه مذهبی در ایران، شایسته نقد و بررسی است. نهضت آزادی در حقیقت نمونه بارز و سردمدار گروه‌ها و سازمان‌های مذهبی است که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایجاد شدند. شکست فکری و سیاسی جریان نهضت آزادی و اندیشمندان و سیاستمداران آن در برابر آرمان‌خواهی مردم مسلمان ایران در انقلاب از عدم موفقیت این اندیشه و تفکر در میان مؤمنان استوار و معتقدی است که بار سنگین مشکلات و بحران‌های انقلاب را به دوش کشیده و با فداکاری و جانبازی و ایثار، بر این نکته پای فشردند که ایران اسلامی رهاوردهای فکری غرب را بر نمی‌تابد و از اصول و مبانی اعتقادی خود عدول نمی‌کند.

تفکر و اندیشه نهضت مقاومت ملی در حقیقت استمرار اندیشه جبهه ملی بود که «مصدق» را سمبل مبارزه ملی قلمداد می‌کرد.

نهضت آزادی ایران که به منزله یک سازمان سیاسی در مبارزه پارلمانتاریستی و مسالمت‌آمیز با رژیم ستمشاهی مؤثر بود با ظهور و پیدایش انقلاب اسلامی، رشته‌های قدرت سیاسی کشور را در قالب دولت موقت به دست گرفت، اما ناتوانی در ساماندهی کشور در شرایط انقلابی، تساهل در برابر

غرب و آرمان‌های اسلامی مردم ایران و نبود نگاه انقلابی که مقتضای یک حکومت انقلابی بود، باعث شد به انزوای سیاسی کشیده شود و از صحنه سیاست ایران به کناری بنشیند.

مرحوم مهندس بازرگان، به عنوان بنیانگذار اصلی نهضت آزادی که خدماتی در راه آگاهی و بیداری سیاسی مردم ایران انجام داد، ناخواسته عامل اجرای اندیشه‌ها و افکاری شد که برای تغییر هویت اسلامی انقلاب ایران تلاش می‌کرد. تلاش او در راه اثبات دین از راه علوم تجربی و در آمیختن اصول و آرمان‌های مذهبی با تکنولوژی نوین غربی و اندیشه‌های «اومانیستی» و «لیبرالیستی» هر چند که به انگیزه اثبات حقانیت دین صورت می‌گرفت، اما در عمل به ابزاری برای هویت‌زدایی انقلاب اسلامی مبدل شد. نقد این جریان به نوعی نقد قدیمی‌ترین جریان

سکولار در تحولات سیاسی - اجتماعی دوران معاصر است که با پیروزی اندیشه جمهوری اسلامی، برنامه‌های سیاسی و فرهنگی آنها در ایجاد دگرگونی در نظام شاهنشاهی، رنگ باخت و از صحنه اثرگذاری بر اندیشه‌های اجتماعی دوران معاصر خارج گردید.

در این مقاله تلاش خواهیم کرد مهم‌ترین سرفصل‌های نحوه شکل‌گیری نهضت آزادی، مواضع آنها در مقابل انقلاب اسلامی و ضعف تئوریک این جریان را در فهم انقلاب اسلامی در سه فصل تجزیه و تحلیل کنیم. بی‌تردید تبیین این جریان‌ها با توجه به ارتزاقی که از دو مفهوم بنیادین در تحولات سیاسی اجتماعی ایران معاصر یعنی دین و ملیت می‌کند در فهم تحولات این دوره و مصائب گذشته بر ملت ایران جایگاه ویژه‌ای دارد. نگارنده مدعی است که پژوهش حاضر بی‌نقص و کامل است. امیدواریم این بحث مقدمه‌ای برای تحلیل بنیادین چنین جریان‌هایی در تحولات معاصر ایران باشد.

◆ فصل اول: نگاهی اجمالی به شکل‌گیری نهضت آزادی

نهضت آزادی ایران در اوایل دهه چهل به ابتکار مهندس مهدی بازرگان شکل گرفت. برای شناخت زمینه‌های سیاسی و اجتماعی شکل‌گیری نهضت آزادی، نگاهی گذرا به تحولات سیاسی دهه سی ضروری می‌باشد. از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا آغاز دهه چهل، رژیم شاه بیش از پیش قدرت گرفت.

روشنفکران سکولار، قدرت سیاسی را به شکل فزاینده‌ای به دست گرفتند. پیامد چنین تحولی پیشروی نیروی طرفدار حکومت استبدادی و عقب‌نشینی نیروهای اصلاح‌طلب و سرکوبی تندرهای انقلابی بود. در کشاکش این دوران، نخست وزیر وقت یعنی دکتر محمد مصدق، دستگیر، زندانی و سپس تبعید شد. رهبران جبهه ملی بازداشت شدند و بیش از همه، رهبران و طرفداران فدائیان اسلام شکنجه و تعدادی نیز اعدام شدند. شاه برای توسعه حیطه نفوذ سیاسی خود ابزار اعمال قدرت اجتماعی یعنی ادارات دولتی را تحت سلطه شخصی خود

در آورد و آنها را گسترش داد.

تشکیلات دولتی، بویژه نیروی انتظامی که پس از اشغال ایران توسط نیروهای بیگانه ضعیف و ناتوان شده بودند، بار دیگر جان گرفتند.

در این دوره دو مجلس و سه کابینه تشکیل شد، اما جز حزب دولتی «ملیون» به رهبری منوچهر اقبال و حزب مردم به رهبری اسدالله علم هیچ تشکیلاتی حق فعالیت سیاسی یا شرکت در انتخابات را نداشت. در این دوره امریکا به تدریج عمده‌ترین متحد خارجی ایران شد و به حمایت گسترده مالی و نظامی از شاه دست زد. هدف امریکا حفظ رژیم شاه و پافشاری بر جنبه ضد کمونیستی و مقتدرانه آن بود. اوضاع اقتصادی پس از کودتا عادی شد و از سرگرفتن صدور نفت و کمک‌های مالی امریکا، رژیم شاه را یاری کرد تا دوره رکود اقتصادی را پشت سر گذارد.

در حوزه سیاسی، رژیم می‌خواست تصویری لیبرال و آزادمنشانه از خود ترسیم کند و تلاش می‌کرد تا ایران را مدرن، دموکراتیک و غربی نشان دهد. اتحاد سیاسی با غرب و گرایش فرهنگی و اقتصادی به غرب از ویژگی‌های بارز این دوره تاریخی به شمار می‌آید. امریکا به عنوان کشوری غیر امپریالیستی جلوه کرد که به ایران کمک مالی و نظامی می‌کند و شوروی به عنوان قدرت جدید امپریالیستی و عامل تحریک و خرابکاری کمونیستی مطرح شد.

گرایش به غرب به معنای تغییرات سریع اجتماعی در جهت تنظیم فرهنگ ایرانی با تکنولوژی جدید و سازگار کردن تکنولوژی نوین با فرهنگ ایرانی بود. در حوزه فعالیت سیاسی، احزاب سیاسی مخالف به نوعی ناتوانی و بی‌تفاوتی سیاسی و روحیه یأس و هراس گرفتار آمدند که «جبهه ملی» از آن جمله بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد، در بنبوحه فضای سیاسی یاد شده، نهضت مقاومت ملی به دست عناصری از جبهه ملی به وجود آمد که در ماه‌های آخر حکومت مصدق، دچار از هم‌پاشیدگی و پراکندگی شده بودند.

فکر تشکیل «نهضت مقاومت ملی» از عباس رادینا بود. وی از فعالان جبهه ملی و از بازاریان تهران به شمار می‌آمد. مهندس بازرگان که هنگام کودتای ۲۸ مرداد در سازمان آب اشتغال به

کار داشت، چند روز پس از کودتا، فعالانه وارد صحنه سیاسی شد و مسئولیت دبیری شورای مرکزی و سازماندهی امور نهضت مقاومت ملی را به عهده گرفت و به خاطر فعالیت‌های سیاسی در سال ۱۳۳۲ زندانی و پس از گذشت پنج ماه آزاد شد.

در سال ۱۳۳۶ نیز بار دیگر به زندان افتاد. دستگیری سران نهضت مقاومت ملی و فشار سازمان امنیت زمینه فروپاشی این گروه سیاسی را فراهم آورد و در اواخر دهه سی کاملاً از هم پاشید.

تفکر و اندیشه نهضت مقاومت ملی در حقیقت استمرار اندیشه جبهه ملی بود که «مصدق» را سمبل مبارزه ملی قلمداد می‌کرد. انتخاب راه مصدق برای نشریه ارگان نهضت مقاومت ملی می‌تواند گویای نفوذ تفکر سیاسی مصدق در این حزب سیاسی باشد. جبهه ملی و نهضت مقاومت ملی خود را وارثان انقلاب مشروطه می‌دانستند و با شعار طرفداری از قانون اساسی و اعطای آزادی‌های سیاسی، در پی برگزاری انتخابات آزاد بودند.

بررسی اسناد بر جای مانده از نهضت مقاومت ملی نشان می‌دهد که دین، اهمیتی در ساختار فکری این نهضت نداشته است و عموماً به شکل ابزاری برای نفوذ در جامعه از آن استفاده می‌شد. به طور اجمال می‌توان گفت: کمتر از یک درصد از گفتارها و نوشتارهای نهضت

مقاومت ملی به دین اختصاص داشت. البته

بررسی اسناد بر جای مانده از

نهضت مقاومت ملی نشان می‌دهد

که دین، اهمیتی در ساختار فکری

این نهضت نداشته است و عموماً به

شکل ابزاری برای نفوذ در جامعه از

آن استفاده می‌شد.

بعضی از اعضای نهضت مقاومت ملی که از

آنها بیشتر به عنوان عناصر درجه دو تعیین

می‌شود، موضوع مذهب را جدی‌تر می‌گرفتند.

به هر روی با اینکه نهضت مقاومت ملی در

کسب قدرت توفیقی نیافت، ولی تفکر ملی را

زنده نگه‌داشت و باعث شد تا در صحنه

سیاسی ایران به عنوان یک جریان با نفوذ

ملی مطرح باقی بماند که رواج آن به نوعی با

گسترش اندیشه‌های ملی‌گرایی و وطن‌خواهی پس از جنگ جهانی دوم، در کشورهای استعمارزده ارتباط داشت.^۱

بنیان نهادن نهضت آزادی

ضعف سازماندهی نیروهای سیاسی و بحران رهبری از مشکلات اساسی نهضت مقاومت ملی بود که این حزب سیاسی را در برابر رژیم ناپیچ و کم‌مایه جلوه می‌داد. در سال‌های آغازین دهه چهل، شاه به امید اجرای اصلاحات ارضی و خلع سلاح رقبای خود، از فشار سیاسی کاست و فضای سیاسی کشور را باز کرد. بازرگان و همفکران او از این فرصت استفاده کردند و با بهره‌گیری از تجربه فعالیت در نهضت مقاومت ملی، تصمیم گرفتند گروه سیاسی دیگری به وجود آورند که هویت مذهبی - اجتماعی داشته باشد و بر ضرورت حکومت دموکراتیک تأکید کند. از این روی نهضت آزادی ایران را در ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ بنیان نهادند. نهضت آزادی در جهت‌گیری‌های سیاسی خود دو محور را در نظر گرفت:

محور نخست؛ هویت اسلامی جامعه بود که با نوعی مصلحت‌اندیشی، این هویت را به عنوان مبنای جذب توده‌های مردم پذیرفت، با این استدلال که هویت مذهبی مردم تاریخی‌تر، فراگیرتر و جامع‌تر است. در حالی که هویت «ملی ایران» جدیدتر، سطحی‌تر و محدودتر است. بر این اساس به حوزه فعالیت‌های دینی و مذهبی نزدیک‌تر شد.

محور دوم؛ تأکید بر ضرورت حکومت دموکراتیک مشروط به قانون اساسی رژیم شاه بود. بنیانگذاران نهضت آزادی این نظر خود را ادامه‌دهنده «نهضت مقاومت ملی»، «جبهه ملی» و پیش‌تر از آنها انقلاب مشروطه می‌دانستند. به قانون اساسی استناد می‌کردند و حکومت شاه را در چارچوب مشروطه می‌خواستند. مهندس مهدی بازرگان، آیت‌الله سید محمود طالقانی، دکتر یدالله سبحانی، مهندس منصور عطایی، حسن نزیه، رحیم عطایی و عباس سمیعی از مجموعه

۱. اگر چه این جریان هیچ‌گاه تحلیل مشخصی در تبیین مفهوم ملیت عرضه نکرد.

بنیانگذاران نهضت آزادی ایران بودند.

نهضت آزادی و جبهه ملی

ارتباط فکری و تشکیلاتی نهضت آزادی با جبهه ملی نه تنها در لایه‌های ابهام پوشیده نماند، بلکه از سوی رهبران نهضت آزادی به صراحت و روشنی بیان شد. یکی از حلقه‌های این ارتباط «نهضت مقاومت ملی» می‌باشد که پیش‌تر از آن به میان آمد. نهضت آزادی به این نکته تأکید می‌ورزد که رهبران و فعالان و مبارزان نهضت مقاومت ملی، همان کسانی بودند که بعدها در اردیبهشت ۱۳۴۰ نهضت آزادی را تأسیس کردند.^۱

پس از تشکیل نهضت آزادی، بازرگان و همفکرانش به نمایندگی از نهضت مقاومت ملی در جبهه ملی دوم شرکت کردند. تماس‌های تشکیلاتی میان نهضت آزادی و جبهه ملی دوم برقرار شد، ولی بازرگان و دیگر اعضای نهضت آزادی در نشست جبهه ملی دوم نه به عنوان نماینده نهضت آزادی، بلکه به عنوان افراد مستقل حضور یافتند. اما

◆

**ضعف سازماندهی نیروهای سیاسی
و بحران رهبری از مشکلات اساسی
نهضت مقاومت ملی بود که این
حزب سیاسی را در برابر رژیم،
ناچیز و کم‌مایه جلوه می‌داد.**

پس از تشکیل جبهه ملی سوم، نهضت آزادی به منزله یک سازمان به این جریان پیوست. شکل‌گیری نهضت آزادی در راستای جبهه ملی بود و می‌خواست سازمانی سیاسی با هویتی ملی پدید آورد و آرمان‌خواهی، هویت ملی، مشروطه‌خواهی و آزادی‌خواهی جبهه ملی را کامل‌تر کند. به دیگر سخن، نهضت آزادی فرزند جبهه ملی است و در بستر تشکیلاتی و تفکر حاکم بر آن و از درون آن زاده شده است. بازرگان به این مسأله تصریح می‌کند:

۱. «یادنامه بیستین سالگرد نهضت آزادی ایران»، ضمیمه روزنامه میزان، ۶۰/۲/۳۱.

از درون جبهه ملی نهضت آزادی به وجود آمد که هم وارث نهضت مقاومت ملی بود و هم برانزده و بلندکننده شعار شاه سلطنت کند نه حکومت.^۱

در نشریه داخلی نهضت آزادی در تاریخ ۱۳۴۰/۳/۲۱ نیز چنین آمده است:

تأسیس نهضت آزادی ایران، منطبق با هدف و مرام اساسنامه جبهه ملی ایران و در جهت تأیید و پشتیبانی و تقویت آن است. به هر حال یکی از هدف‌های تأسیس نهضت آزادی ایران تقویت و اعتلای نام جبهه ملی ایران است.^۲

بازرگان در جلسه تأسیس نهضت آزادی ضمن اعلام اینکه نهضت آزادی از جبهه ملی تقاضای عضویت کرده است، گفت:

نهضت آزادی ایران به هیچ وجه من الوجوه در صدد ایجاد دکانی در مقابل جبهه ملی ایران و در عرض آن نیست، بلکه در طول آن و یکی از عناصر تشکیل‌دهنده و تکمیل‌کننده آن است. اگر ما را به عضویت پذیرفتند تشریک مساعی و همکاری صمیمانه خواهیم کرد، اگر نپذیرفتند لجاج و دشمنی نخواهیم کرد. به هر حال در طریقی قدم گذاشته‌ایم که مردم طی چنان طریقی را از جبهه ملی انتظار دارند.^۳

در بیش از سیصد صفحه اسنادی که از فعالیت‌های نهضت آزادی در اوایل دهه چهل بر جای مانده بیش از پنجاه بار به روابط با جبهه ملی اشاره شده است. بازرگان نگران بود که نهضت آزادی پس از تأسیس، عنوان رقیب جبهه ملی را به خود بگیرد و باعث تضعیف آن شود. نهضت آزادی اختلاف عقیدتی و ماهوی با جبهه ملی نداشت و بیشتر انتقادهایی که به آن وارد می‌کرد، پیرامون مسائل سطحی و تشکیلاتی بود. مهم‌ترین انتقاد نهضت آزادی از جبهه ملی در زمینه فعالیت‌های سیاسی، فقدان یک برنامه روشن مشخص و مدون بود.

نهضت آزادی در طول مبارزات سیاسی خود هیچ‌گاه در برابر جبهه ملی نایستاد یا به

۱. مهدی بازرگان، مسائل و مشکلات اولین سال انقلاب، نهضت آزادی، ص ۲۱۴.

۲. اسناد نهضت آزادی، ج ۲، ص ۲۴، ۲۶.

۳. همان، ج ۹، ص ۱۶، ۱۷.

تعبیری خود را در برابر آن قرار نداد. حتی در رویدادها و صحنه‌های حساس پس از پیروزی انقلاب نیز همواره خود را در کنار جبهه ملی می‌دید. در ساختار دولت موقت که نماینده نهضت آزادی به شمار می‌رفت، تندی چند از رهبران جبهه ملی به چشم می‌خوردند. حمایت‌ها و پشتیبانی‌های غیر رسمی نهضت آزادی از جبهه ملی تا آنجا پیش رفت که حتی پس از آنکه امام خمینی حکم ارتداد جبهه ملی صادر نمود، نهضت آزادی موضع صریح و قاطعی در برابر حکم ارتداد نگرفت و به نوعی از موضع‌گیری طفره رفت.

نهضت آزادی و مصدق

دکتر محمد مصدق در تفکر و اندیشه نهضت آزادی از اهمیت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. افزون بر وابستگی فکری و سیاسی که رهبران نهضت آزادی به مصدق داشتند، از نام وی برای طرح سازمان نوپای خود، در محافل مردمی و دانشگاهی و دستیابی به یک هویت مستقل سیاسی سود می‌جستند. مهندس بازرگان در نامه‌ای که به تاریخ ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ به مصدق - که آن زمان در ملک ییلاقی خود در «احمد آباد» به سر می‌برد - می‌نویسد، تأسیس نهضت آزادی را رسماً به او اطلاع می‌دهد و از وی تقاضای پشتیبانی و راهنمایی کرده و وی را پیشوای بزرگ خود می‌خواند.

در مرامنامه نهضت آزادی «مصدقی بودن» و پیروی از آرا و اندیشه‌های مصدق، به روشنی وارد شده است:

مصدقی هستیم و مصدق را از خادمین بزرگ افتخارات ایران و شرق می‌دانیم... ما مصدق را به عنوان یگانه رئیس دولتی که در طول تاریخ ایران، محبوبیت داشته و منتخب واقعی

نهضت آزادی در طول مبارزات سیاسی خود هیچ‌گاه در برابر جبهه ملی نایستاد. حتی در رویدادها و صحنه‌های حساس پس از پیروزی انقلاب نیز همواره خود را در کنار جبهه ملی می‌دید.

اکثریت مردم و قدم در راه خواسته‌های ملت برداشت و توانست پیوند میان دولت و ملت را برقرار سازد و مفهوم دولت را بفهماند و به بزرگ‌ترین موفقیت تاریخ اخیر ایران یعنی شکست استعمار نائل گردد، تجلیل می‌کنیم و به این سبب از تز و راه مصدق پیروی می‌کنیم.^۱

نهضت آزادی که بیشتر در سال‌های دهه پنجاه سنگ جریان‌های اسلامی را به سینه می‌زد و خود را در راستای جنبش دینی و اسلامی می‌خواند، همچنان نام مصدق را بزرگ می‌داشت و او را می‌ستود و می‌گفت:

رود بر دکتر محمد مصدق، رهبر ما و سردار بزرگ رزمندگان نهضت ملی ایران.

حتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی دیدگاه جالبی از سوی نهضت آزادی مطرح می‌شود: انقلاب اسلامی، ادامه حرکت مصدق است و بزرگداشت مصدق به منزله بزرگداشت مبارزات بر حق ملت ایران است.^۲

اما حضرت امام با فراست کامل و آگاهی از اینکه جریان‌ها و گروه‌هایی با اهداف و مقاصد مختلف همواره سعی دارند تا نام مصدق را در عرصه سیاست زنده نگه‌دارند، به تأثیر دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی در تاریخ معاصر ایران پرداخته و درباره مصدق گفتند:

اگر مصدق مانده بود، سیلی بر اسلام می‌زد.^۳

موضع‌گیری حضرت امام باعث نشد که نهضت آزادی در الگوسازی خود از مصدق تجدید نظر کند، بلکه همچنان به تکریم و تجلیل از وی ادامه داد و هم اکنون نیز «مصدقی بودن» در مقدمه مرامنامه نهضت به عنوان اصلی اساسی و بنیادین مطرح می‌باشد. پیروی نهضت آزادی از مصدق افزون بر آنکه ضعف‌ها و ناتوانی‌های اقتصادی و سیاسی وی را به نهضت آزادی نیز انتقال می‌دهد، از نوعی رابطه منطقی و مستحکم میان نهضت آزادی و جبهه ملی پرده بر

۱. همان، ج ۱، ص ۱۸.

۲. همان، ج ۱۱، ص ۳۱۰.

۳. صحیفه امام، ج ۴، ص ۴۵۷.

می‌دارد، زیرا از دکتر مصدق همواره به عنوان «پدر جبهه ملی یاد می‌شود» و بازرگان نیز تصریح کرد که نهضت آزادی فرزند جبهه ملی است.

مهم‌ترین ضعف نهضت آزادی در پیروی از مصدق، همان ضعفی است که در دوران نفوذ سیاسی مصدق نیز دیده می‌شود. مصدق رهبری بود که هیچ‌گاه مبانی ایدئولوژیکی مشخص برای تأسیس و اداره نظام سیاسی نداشت. فقدان مبانی ایدئولوژیکی در نظام سیاسی باعث شده بود که او نظریه نظام مشروطه سلطنتی را مانند اغلب نخبگان اشراف‌سالار سنتی ایران که عمدتاً وابسته به خاندان سلطنتی بودند به عنوان تنها آرمان خود ترویج کند. آرمانی که هیچ‌گاه ریشه در باورهای ملت ایران نداشت.

نهضت آزادی و آیت‌الله طالقانی

نام مرحوم آیت‌الله طالقانی به عنوان یکی از بنیانگذاران نهضت آزادی هم در اسناد این سازمان به چشم می‌خورد. در بیانیه ایشان به مناسبت تأسیس نهضت آزادی نکته‌ای تأمل‌انگیز وجود دارد. در این بیانیه آمده است:

اینجانب اگر چه از کوتاهی در انجام وظیفه خود نزد خدا و اولیای اسلام و نیاکان بزرگوaram، شرمسارم ولی پیوسته در صف مبارزه با فساد و مفسدین باقی‌مانده و به این سبب دعوت همکاری با بنیانگذاران نهضت آزادی را پذیرفتم.^۱

جمله فوق نشان می‌دهد که وی برای همکاری با بنیانگذاران نهضت آزادی دعوت شده بود و می‌توان استنباط کرد که از آغاز در جریان تأسیس نهضت نبوده و حضور تعیین‌کننده‌ای نداشته است. اما پس از شکل‌گیری نهضت آزادی و آغاز فعالیت‌های سیاسی آن، تا زمان انشعاب سازمان مجاهدین خلق ایران از نهضت آزادی، در بنبوجه مبارزه با رژیم شاهنشاهی همواره در صف نهضت آزادی بوده است. بافت اصلاح‌طلبی نهضت آزادی که به مبارزه

پارلمانی معتقد بود، باعث شد که از پذیرش مبارزه مسلحانه سر باز زند و از آن شانه خالی کند. شجاعت و جسارت آیت‌الله طالقانی، او را به تأیید مبارزه مسلحانه کشاند و راه طالقانی از نهضت آزادی جدا شد. وانگهی همکاری آیت‌الله طالقانی با «فدائیان اسلام» و «جبهه ملی» در کنار نهضت آزادی می‌تواند نمایانگر این نکته باشد. وی با توجه به ضرورت اصل مبارزه با رژیم در چارچوب نهضت آزادی قرار گرفته و وابستگی کامل به خط و مشی و اندیشه اعتقادی و سیاسی نهضت نداشته است.

شالوده تفکر نهضت آزادی سال‌ها پس از تأسیس نهضت، آن هم توسط بازرگان در زندان

ریخته شد و نمی‌توان طالقانی را در چارچوب تشکیلات سیاسی و مسائل اعتقادی قرارداد که ما اکنون از نهضت آزادی سراغ داریم. افزون بر اینکه شخصیت‌های مذهبی و سیاسی و اجتماعی هیچ‌گاه در حزب یا گروه خاصی نمی‌گنجد و نمی‌توان به دلیل وجود شخصیت‌هایی چون طالقانی، دکتر شریعتی و دکتر چمران - که شعبه نهضت آزادی در اروپا و امریکا را تأسیس کردند - در نهضت آزادی، افکار و سلیقه‌های اعتقادی و سیاسی این سازمان را توجیه نمود.

جبهه ملی

جبهه ملی اصطلاحی است که در مورد ائتلاف و همکاری میان احزاب ملی‌گرا و

مهم‌ترین ضعف نهضت آزادی در پیروی از مصدق، همان ضعفی است که در دوران نفوذ سیاسی مصدق نیز دیده می‌شود. مصدق رهبری بود که هیچ‌گاه مبانی ایدئولوژیکی مشخص برای تأسیس و اداره نظام سیاسی نداشت. فقدان مبانی ایدئولوژیک در نظام سیاسی باعث شده بود که او نظریه نظام مشروطه سلطنتی را به عنوان تنها آرمان خود ترویج کند.

دست راستی برای نیل به یک هدف مشترک یا رسیدن به حکومت به کار می‌رود. سال ۱۳۲۸ شمسی سال اوج‌گیری مبارزات سیاسی بود و تبعید آیت‌الله کاشانی، بنیادگذاری «فدائیان اسلام» و دامنه‌دار شدن فعالیت‌های سیاسی نیروهای مذهبی، ترور شاه و بالا گرفتن مخالفت نمایندگان مجلس با ملی شدن نفت، زمینه ائتلاف و اتحاد نیروهای ملی و غیر مذهبی را فراهم می‌آورد. انتخابات علنی مجلس شانزدهم، بهانه خوبی به دست داد تا شخصیت‌های مدعی ملی‌گرایی و وطن‌خواهی که هر یک گرایشی متفاوت داشتند دست به دست هم دهند و در سایه رهبری مصدق - که به نمایندگی از سوی

مردم در مجلس چهاردهم حضور داشت و از انگلستان و نیروهای متفقین که آن زمان در تهران مستقر بودند تمجید می‌کرد - جبهه ملی را تشکیل دهند.

دکتر مصدق به همراه همفکرانش و جمعی از نمایندگان سابق مجلس و گروهی از روزنامه‌نگاران به عنوان تلاش برای برگزاری انتخابات آزاد در روز ۲۲ مهر ماه ۱۳۲۸ در دربار متحصن شدند.

شالوده تفکر نهضت آزادی سال‌ها پس از تأسیس نهضت، آن هم توسط بازرگان در زندان ریخته شد و نمی‌توان طالقانی را در چارچوب تشکیلات سیاسی و مسائل اعتقادی که ما اکنون از نهضت آزادی سراغ داریم، قرار داد.

در جریان این تحصن، جبهه ملی ایران به همت مصدق و یارانی چون دکتر سید حسین فاطمی، دکتر کریم سنجابی، دکتر سید علی شایگان، دکتر شمس‌الدین جزایری، دکتر مظفر بقایی و... بنیاد نهاده شد و از آن پس اطلاعیه‌های این گروه با عنوان جبهه ملی انتشار یافت. به دیگر سخن، نطفه جبهه ملی ایران در دربار بسته شد. آزادی مطبوعات، انتخابات آزاد و لغو مقررات حکومت نظامی از اهداف و آرمان‌های جبهه ملی ایران اعلام شد. مصدق با جلب موافقت آیت‌الله کاشانی و نیروهای مذهبی و تبلیغات وسیع و گسترده جبهه ملی توانست برای سومین بار به مجلس دوره شانزدهم راه یابد.

مواضع جبهه ملی در برابر سلطنت

مصدق چه در دوران نمایندگی مجلس، چه در دوران نخست وزیری و پس از آن همواره مراتب ارادت خود را نسبت به شاه و خاندانش ابراز می‌داشت و حتی در دادگاه نظامی که به سال ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ تشکیل شد، تلاش زیادی نمود تا موافقت خود را با شاه اثبات و خود را از اتهام ضدیت با سلطنت تبرئه کند.

نخست وزیری مصدق و ملی شدن صنعت نفت که زمینه‌ساز اصلی آن، اعدام انقلابی سپهبد رزم‌آرا توسط فدائیان اسلام و حمایت قاطع آیت‌الله کاشانی بود، باعث شد که جبهه ملی، آوازه و اقتدار بیشتری یافته و احساسات ضد استعماری مردم ایران را به نوعی مهار سازد. مصدق پس از رسیدن به نخست وزیری مخالفت‌های خود را با نیروهای مذهبی تشدید کرد. نواب صفوی را به مدت بیست ماه به زندان انداخت و آیت‌الله کاشانی را با جوسازی تبلیغاتی، بی‌اعتبار ساخت و وی را از عرصه سیاست خارج نمود.

مصدق چه در دوران نمایندگی مجلس، چه در دوران نخست وزیری و پس از آن همواره مراتب ارادت خود را نسبت به شاه و خاندانش ابراز می‌داشت و حتی در دادگاه نظامی که به سال ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ تشکیل شد، تلاش زیادی نمود تا موافقت خود را با شاه اثبات و خود را از اتهام ضدیت با سلطنت تبرئه کند.

جبهه ملی با توجه به ساختار سیاسی و مبانی تئوریک که از اساس در اعتقاد به نظام سلطنت مشروطه شکل گرفت، هیچ‌گاه موضع محکمی در مخالفت با نظام سلطنتی در ایران اتخاذ نکرد. حتی در دوران انقلاب اسلامی که این رژیم مشروعیتی در میان ملت ایران نداشت و دستش به خون هزاران نفر از ملت مسلمان ایران آلوده بود، نه تنها شعار ضد سلطنتی نداد بلکه با طرح شعارهایی چون شاه باید سلطنت کند نه حکومت، برای حفظ نظام سلطنتی ضد

عقلی در ایران تلاش کرد.

مواضع جبهه ملی در برابر انقلاب اسلامی

همان‌طور که گفته شد جبهه ملی از همان آغاز شکل‌گیری به سلطنت گرایش داشت. هر چند ملی‌گرایی را اساس کار و آرمان اصلی خویش قرار داده بود، اما در راستای اهداف شخصی و تأمین منابع استعمار و گسترش غرب‌گرایی و مخالفت با اسلام و عناصر مذهبی گام بر می‌داشتند. صرف نظر از افراد انگشت‌شماری که ممکن بود در بنیادگذاری جبهه ملی و برای رسیدن به اهداف اصولی آن صادقانه تلاش کرده باشند، در نگاه کلی، اساس جبهه ملی باطل و رهبران آن با حاکمیت اسلام و روحانیت مخالف بوده‌اند. پس از کودتای ۲۸ مرداد که کشمکش‌های درونی و اختلافات و رقابت‌های رهبران جبهه ملی از عوامل شکست آن محسوب می‌شد تا سال ۱۳۳۹ تشکیلاتی به این نام در صحنه سیاسی حضور نداشت.

قدرت‌طلبی‌های سران جبهه ملی که منجر به طرد مصدق از رهبری این جبهه شد وی را به موضع مخالفت با رهبران جبهه ملی دوم کشانید. حمایت آشکار مصدق از نهضت آزادی به معنای نفی صریح و آشکار رهبران و گردانندگان جبهه ملی بود. به سال ۱۳۵۶، با خیزش مردم مسلمان و رهبری حکیمانه و مدبرانه امام خمینی و به برکت خون شهیدان در راه مبارزه با استعمار امریکا و سلطنت پهلوی، نوعی فضای باز سیاسی در کشور به وجود آمد و جبهه ملی توانست در چارچوب قانون اساسی تشکیلات خود را دوباره احیا کند. در بنبوحه مبارزات سیاسی مردم و روحانیت، جبهه ملی قدم به صحنه سیاسی نهاد تا بر عصیان و شورش مردم علیه شاه لگام زند و تکوین انقلاب اسلامی و دگرگونی بنیادین رژیم را مهار سازد.

در تابستان ۱۳۵۶ سه تن از رهبران جبهه ملی یعنی کریم سنجابی، داریوش فروهر و شاپور بختیار طی نامه سرگشاده‌ای به شاه تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیای حقوق ملت، احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر را از وی خواستار شدند. البته

جبهه ملی در آن زمان سعی داشت برای پوشاندن چهره واقعی خود و برون آمدن از انزوا و همگام شدن با طغیان خشم انقلابی ملت، رهبری امام خمینی را در ظاهر بپذیرد و مدعی پیروی از دستورات امام باشد، ولی در حقیقت، دموکراسی غربی و حاکمیت ملی غیر مذهبی از آرمان‌های اساسی این جبهه به شمار می‌رفت و غرب را کعبه آمال و آرزوهای خود می‌دانست.



امریکا برای ایجاد انحراف در مسیر نهضت اسلامی مردم ایران زمینه‌های نخست وزیری شاپور بختیار را به عنوان یکی از سران جبهه ملی به وجود آورد تا شاید بتواند سلطنت را از هجوم بنیان‌کن انقلاب مردم مسلمان نجات بخشد. اما با شکست این ترنند جبهه ملی مودبانه حساب بختیار را از این جبهه جدا کرد و خود را در صف مردم و انقلاب قرار داد و به دلیل سابقه سیاسی برخی از رهبران آن، این توفیق را یافت تا در دولت موقت به نخست وزیری بازرگان، چند وزارتخانه مهم

را زیر نفوذ مستقیم خود قرار دهد. با گذشت زمان و گسترش توطئه‌های امریکا علیه انقلاب اسلامی، ماهیت جبهه ملی آشکار شد و به تدریج به طیف ضد انقلاب پیوست. جبهه ملی با تحریم بعضی همه‌پرسی‌ها و انتخابات پس از انقلاب و اظهار مخالفت با ولایت فقیه و خط امام و حاکمیت اسلام و روحانیت و همگامی با دشمنان انقلاب، چهره واقعی خود را به نمایش گذاشت. قدرت‌های استعمارگر خارجی نیز امید بسته بودند تا حاکمیت به تدریج از کف امام و روحانیت و عناصر مذهبی خارج شده و عناصر ملی وابسته به غرب جایگزین شوند و اهداف استعمارگرانه آنان تحقق یابد.

امام خمینی و جبهه ملی

اوج مخالفت جبهه ملی با حاکمیت اسلام و رهبری امام خمینی در محکوم کردن لایحه قصاص و فراخوانی مردم به راهپیمایی علیه نظام اسلامی جلوه‌گر می‌شود که با هوشیاری امام نقاب از چهره سران جبهه ملی فرو می‌افتد و خشم امت اسلامی گریبانگیر آنان شده و صدور حکم ارتداد از سوی امام خمینی آنان را از صحنه سیاسی ایران بیرون می‌راند و به انزوا می‌کشاند.

امام خمینی (ره) در همان سخنرانی که حکم ارتداد جبهه ملی را صادر کردند، فرمودند:

قضیه قصاص در جاهایی از قرآن تصریح شده است. لایحه قصاص همین مسائل قرآن است، در این راهپیمایی که مسلمان را به اصطلاح خودشان دعوت کرده‌اند که مردم قیام کنند در مقابل قرآن، مردم قیام کنند در برابر احکام ضروریه اسلام، آنهایی که از بعضی جبهه‌ها هستند تکلیفشان معلوم است. آنها از اول هم، از آن وقتی هم که جمهوری اسلامی تأسیس شد، مسأله اسلام پیش آنها مطرح نبوده است. آنچه مطرح بوده، اگر راست بگویند همان ملی‌گرایی بوده است و من در این هم شک دارم. برای اینکه افرادی که سردسته اینها بودند و به ملی‌گرایی معروف بودند، ما دیدیم که بر ضد ملت قیام کردند، الآن هم که در خارج هستند، دعوت می‌کنند که بر ضد این ملت، قدرت‌ها فعالیت کنند... آیا نهضت آزادی هم قبول دارد آن حرفی را که جبهه ملی می‌گوید؟ آنها هم قبول دارند که این حکم - حکم قصاص - که در قرآن کریم و ضروری بین همه مسلمین است غیر انسانی است؟... شما (نهضت آزادی) یک اشتباه بزرگی دارید و آن این است که خیال می‌کنید که حالا در زمان محمدرضا اگر دو تا اعلامیه بر ضدش دادید مردم به شما علاقه پیدا کردند، حالا هم اگر چنانچه اعلامیه ضد مثلا دولت بدهید مردم علاقه پیدا می‌کنند... شما حسابتان را بیایید جدا کنید... رادیو بعد از ظهر را ما باز کنیم. گوش کنیم ببینیم که نهضت آزادی اعلام کرده است که این اطلاعیه جبهه ملی کفر آمیز است... من نصیحت می‌کنم این جمعیت متدین نهضت آزادی را و آقای رئیس جمهور را... دست بر دارید از این تضعیف مجلس و تضعیف روحانیت و تضعیف ملت و تضعیف

روحیه ملت و تضعیف روحیه ارتش، ... شما وکلایی هستید در مجلس، محترمید، متدینید جدا کنید حساب را از مرتدها اینها مرتدند جبهه ملی از امروز محکوم به ارتداد است.^۱

نهضت آزادی و سلطنت

با بررسی مواضع نهضت آزادی و شعارهای بی‌پروای این نهضت در پیروی از مصدق و الگوسازی روشن و نمایان از این شخصیت به اصطلاح ملی، می‌توان مواضع نهضت را نسبت به رژیم شاهنشاهی تبیین کرد. هر چند که تحلیل‌ها و تفسیرهای انتشار یافته از سوی نهضت پس از انقلاب مدعی این است که نهضت، جریانی ضد سلطنت بوده و با هدف براندازی رژیم شاه شکل گرفته، اما با اشاره به دو نکته در مبارزات نهضت آزادی پیش از انقلاب اسلامی نادرستی این ادعا به وضوح نمایان می‌شود.

نکته اول اینکه در مرامنامه نهضت آزادی بر مسلمان بودن، ایرانی بودن، تبعیت از قانون اساسی و پیروی از مصدق به عنوان اصول اولیه تفکر و اندیشه نهضت تأکید شده است. در قانون اساسی رژیم شاهنشاهی به این نکته تصریح شده است که «سلطنت و دیعه‌ای است که به موجب الهی از طرف ملت به شخص پادشاه تفویض شده است» و «سلطنت مشروطه ایران از طرف ملت، به وسیله مجلس مؤسسان به شخص اعلی‌حضرت شاهنشاه رضا پهلوی، تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان نسلاً بعد نسل برقرار خواهد بود».

مهندس بازرگان به عنوان بنیانگذار نهضت آزادی بر پیروی از همه مواد قانون اساسی تأکید می‌نمود و هیچ اصل و تبصره‌ای را استثنا نمی‌کرد.

تابع قانون اساسی ایران هستیم ولی منافق (نؤمن ببعض و نکفر ببعض) نبوده، از

قانون اساسی به صورت واحد و جامع، طرفداری می‌کنیم.^۱

گفتنی است که حضرت امام (ره) نیز در آغاز نهضت اسلامی ایران، در سخنرانی‌ها و اعلامیه‌های خود از رهگذر تأکید بر اجرای قانون اساسی از رژیم شاه انتقاد می‌کردند، اما از سویی تصریح می‌فرمودند که قانون اساسی کامل و دقیق نیست و پر واضح است که اتخاذ چنین موضعی در برابر قانون اساسی با موضع نهضت آزادی که تبعیت از همه مواد قانون اساسی را در دستور کار خود قرار داده بود، تفاوت زیادی دارد.

وانگهی «حسن نزیه» به عنوان یکی از بنیانگذاران نهضت آزادی در تشریح مرامنامه نهضت موضوع تبعیت از قانون اساسی را شکافته و به این نکته تصریح می‌کرد که:

در رژیم سلطنت مشروطه شاه باید بماند و خاندانش نسلا بعد نسل سلطنت کند و تنها عاملی که می‌تواند این امتیاز را برای یک سلسله سلطنتی حفظ کند، احتراز جدی شاه از قبول مسئولیت و اجتناب دائم او از طرفیت با دولت و مجلس و مردم و خارجی‌هاست.

مهندس بازرگان نیز به هنگام دستگیری و محاکمه در سال ۱۳۴۲ در دادگاه رژیم شاه چنین گفت:

نظریات ما در مورد سلطنت هم بر رونق و دوام مقام سلطنت خواهد افزود و هم اجازه تولید نیروهای فوق‌العاده ملی را می‌دهد... ما واقعا طرفدار و موافق آن - سلطنت - هستیم.^۲

از سخنان صریح رهبران نهضت آزادی و نامه سرگشاده‌ای که نهضت آزادی به شاه نوشته و برخوردی که با رژیم شاهنشاهی داشته چنین بر می‌آید که هر چند نهضت آزادی به مبارزه معتقد بود، اما براندازی و سرنگون کردن شاه از اهداف آن نبوده و این مبارزات جنبه پارلمانی

۱. اسناد نهضت آزادی، ج ۱، ص ۱۷.

۲. مهدی بازرگان، مدافعات در دادگاه غیر صالح تجدید نظر نظامی، ص ۱۱۶.

داشته است.^۱

نکته دوم تأکیدی است که همواره نهضت آزادی بر رهبری مصدق دارد و باید دانست که مصدق بنا به اعتراف خودش، هیچ‌گاه مقابل شاه و سلطنت نبوده است، بلکه پیوسته این شعار را سر می‌داده که شاه باید سلطنت کند نه حکومت. مصدق در دفاع از خود در دادگاه نظامی رژیم به روشنی ابراز می‌دارد که مخالف شاه نیست، بلکه خادم اوست. از سوی دیگر نهضت آزادی در اطلاعیه‌ای که به سال ۱۳۴۲ منتشر می‌کند، اعلامیه‌هایی که به

امریکا برای ایجاد انحراف در مسیر نهضت اسلامی مردم ایران زمینه‌های نخست وزیری شاپور بختیار را به عنوان یکی از سران جبهه ملی به وجود آورد تا شاید بتواند سلطنت را از هجوم بنیان‌کن انقلاب مردم مسلمان نجات بخشد.

ادعای نهضت آزادی از سوی سازمان امنیت رژیم انتشار یافته و نهضت را ضد سلطنت خوانده، تکذیب کرده است. رهایی بازرگانان از زندان در پی عفو ملوکانه شاه به سال ۱۳۴۶ و پیوندی که نهضت آزادی با شریعتمداری به عنوان کسی که رژیم سعی داشت از وی برای کم‌رنگ کردن رهبری امام استفاده کند، از نکات مبهم و تردیدآمیز است که خوانندگان می‌توانند برای آگاهی بیشتر به کتاب‌هایی در این زمینه مراجعه کنند.^۲

هنگام اوج‌گیری انقلاب اسلامی و پیروزی ملت بر رژیم شاهنشاهی نیز نهضت آزادی دست از سلطنت‌خواهی و طرفداری از رژیم بر نداشته و در ملاقاتی که بازرگانان به همراه یدالله سبحانی و محمد توسلی با مأمور سیاسی سفارت امریکا در تاریخ ۱۳۵۶/۳/۹ داشته - البته اصل ارتباط و پیوند غیر رسمی نهضت آزادی با امریکا سؤال‌برانگیز است - چنین گفته است:

۱. حسین کی‌استوان، موازنه منفی، ج اول، ص ۱۴۷.

۲. ر.ک: سید حمید روحانی، نهضت امام خمینی، تهران، عروج.

نهضت آزادی به قانون اساسی معتقد است اگر شاه حاضر باشد که تمام موارد قانون

اساسی را به اجرا در آورد ما آماده‌ایم تا سلطنت را بپذیریم.^۱

برخورد نهضت آزادی با نخست وزیری شریف امامی و بختیار نیز در زیرمجموعه مواضع نهضت پیش از انقلاب اسلامی درخور توجه است. در ۲۹ مرداد ۱۳۵۷ شریف امامی استاد بزرگ لژ فراماسونری در ایران با شعار دولت آشتی ملی، پست نخست وزیری را بر عهده گرفت. او دو ماه فرصت خواست تا اوضاع را آرام کند. شریعتمداری که سعی می‌شد از رهگذر تبلیغات شاهنشاهی و رسانه‌های بیگانه به قطب مبارزه مردم تبدیل شود به شریف امامی فرصت داد و او را تأیید کرد.

شریف امامی با اصلاحات جزئی و فریبکارانه‌ای مانند رسمی کردن تاریخ شمسی به جای تاریخ شاهنشاهی و تعطیل کردن برخی مراکز فساد و قمارخانه‌ها، وعده انحلال ساواک و برقراری آزادی و امنیت تلاش کرد تا نظر مردم را جلب کند و از ناآرامی‌ها بکاهد. وعده برگزاری انتخابات آزاد از سوی شریف امامی باعث شد که نهضت آزادی مفتون شده و خود را برای انتخابات آماده سازد. بازرگان در این زمینه می‌گوید:

عقیده نهضت آزادی‌ها و سایرین این بود که انتخابات یک مائده الهی است. دولت وقتی به مرحله‌ای رسیده که می‌گویند می‌خواهیم آزادی انتخابات بدهیم چه بهتر از این؟ اول کاری که ما می‌کنیم به دولت خواهیم گفت که اگر راست می‌گویی و انتخابات آزاد است باید اجازه دهی که ما باشگاه داشته باشیم. یا می‌دهد یا نمی‌دهد، اگر داد این باشگاه وسیله‌ای می‌شود که ما دور هم جمع شویم. اگر نداد همانجا مچش را می‌گیریم و می‌گوییم پس تو دروغ می‌گویی، وقتی که باشگاه داد آن وقت می‌گوییم، خیلی خوب آزادی انتخابات است اجازه بده ما کاندیدا بدهیم و وقتی ما کاندیدا بدهیم مردم مسلماً به کاندیدای ملیون رأی خواهند داد. ملیون یعنی مثلاً مخالفین و آن وقت روی کاندیداهای

می‌توانیم حرف بزئیم دیگر چیست که آدم نگوید.^۱

نهضت آزادی از حمایت خود از شریف امامی درس نگرفت و با وجود آنکه روحیه سازش‌ناپذیر امام خمینی (ره) را می‌شناخت، برای پیاده کردن اهداف خود بازرگان به فرانسه رفت و تلاش کرد که امام را به در پیش گرفتن سیاست گام به گام متقاعد سازد و شاه را به شرطی بپذیرد که سلطنت کند نه حکومت. این پیشنهاد از سوی امام رد شد. با وجود این نهضت آزادی از دولت بختیار نیز استقبال کرد. برخی از رهبران نهضت آزادی تلاش‌های زیادی کردند تا امام را به پذیرش بختیار - که خود از نیروهای ملی بود و همسنگر و همفکر رهبران نهضت قلمداد می‌شد - وادار کنند و حتی رادیو نیز خبر پذیرش بختیار از سوی امام خمینی (ره) را پخش کرد؛ اما امام در اعلامیه‌ای در تاریخ هفتم بهمن ۱۳۵۷ چنین می‌گویند:

آنچه ذکر شده است که شاپور بختیار را با سمت نخست وزیری، من می‌پذیرم دروغ است. بلکه تا استعفا ندهد او را نمی‌پذیرم. حضرات آقایان به ملت ایران ابلاغ فرمایند که توطئه‌ای در دست اجراست و از این امور جاریه گول نخورید.^۲

طبق اسناد لانه جاسوسی حمایت نهضت آزادی از بختیار تا جایی پیش می‌رود که به بختیار کمک می‌کنند تا کابینه‌اش را جمع و جور کند. بدین‌سان در طول سال‌های پیش از انقلاب همواره در سازش و کنار آمدن با رژیم سعی نموده و به شکلی ساده‌لوحانه، حوادث را تحلیل می‌کرده است.^۳

با پیروزی انقلاب اسلامی و انتخاب بازرگان به سمت نخست وزیر دولت موقت از سوی امام و تکیه زدن برخی از بنیانگذاران و رهبران نهضت آزادی بر مناصب مهم و کلیدی کشور، فرصت مناسبی در اختیار آنان بود تا با تصحیح مواضع و نگرش خود و درک واقعیت‌های انقلاب، خاطره‌ای خوب از خود بر جای گذاشته و به اسلام و ملت مسلمان خدمت کنند. اما نه

۱. «مصاحبه حامد الگار با بازرگان»، نشریه نصر، ارگان انجمن اسلامی دانشجویان امریکا و کانادا.

۲. صحیفه امام، ج ۵، ص ۵۳۶.

۳. اسناد لانه جاسوسی، ش ۲۷، ص ۳۴.

تنها این فرصت را از دست دادند، بلکه با موضع‌گیری‌های نامناسب در برابر حوادث و رویدادهای انقلاب اسلامی به کنج انزوای سیاسی فرو غلتیدند.



◆ فصل دوم: مواضع نهضت آزادی در انقلاب اسلامی

سیاست گام به گام

امام خمینی مسئولیت دولت موقت انقلاب اسلامی ایران را به رهبر نهضت آزادی، یعنی مهندس مهدی بازرگان، واگذار نمود. هر چند نهضت آزادی بارها اعلام کرد که به عنوان یک سازمان، تأثیری در دولت موقت نداشته و دولت موقت یک دولت نهضتی نبوده است، اما پر واضح است که این ادعا کاملاً بی‌پایه و اساس بوده و اکثریت قریب به اتفاق وزرای کابینه بازرگان را همفکران وی در نهضت آزادی تشکیل می‌دادند. وانگهی بسیاری از استانداران و

رؤسای نهادهای دولتی نیز از وابستگان جریان نهضت آزادی و پیروان اندیشه ملی‌گرایی انتخاب شده بودند و طبیعی است که سرنوشت و عملکرد دولت موقت به شکل مستقیم با سرنوشت نهضت آزادی پیوند داشت.

در عملکرد دولت موقت ناتوانی‌های اساسی به چشم می‌خورد. وجود همین ناتوانی‌ها باعث سقوط دولت موقت و انزوای سیاسی بازرگان و نهضت آزادی گردید. مهم‌ترین این ناتوانی‌ها اتخاذ سیاست گام به گام و تساهل در امور بود. طبیعی است مردمی که با اتحاد و یکپارچگی مثال‌زدنی، رژیم شاهنشاهی را سرنگون ساخته‌اند با توجه به قاطعیت انقلابی رهبر انقلاب، انتظار داشتند که دولت منتخب امام پاسخگوی شور و هیجان انقلابی آنها بوده و با سرعت و کمال قاطعیت موانع را از سر راه برداشته و با جایگزین کردن احکام اسلامی در بدنه اجرایی کشور مرحله انتقالی را پشت سر گذاشته و

زمینه استقرار نهایی حکومت اسلامی را فراهم آورده است.

به سال ۱۳۵۶، با خیزش مردم مسلمان و رهبری حکیمانه و مدبرانه امام خمینی و به برکت خون شهیدان در راه مبارزه با استعمار امریکا و سلطنت پهلوی، نوعی فضای باز سیاسی در کشور به وجود آمد و جبهه ملی توانست در چارچوب قانون اساسی تشکیلات خود را دوباره احیا کند.

اما بازرگان از همان مراحل آغازین پذیرفتن مسئولیت ریاست دولت موقت نشان داد که با روحیه غیر انقلابی که دارد، نمی‌تواند چارچوب‌های قانونی و قالب کلی رژیم گذشته را در هم بریزد و طرحی نو و همگام با مقتضیات انقلاب دراندازد. وی در نخستین سخنرانی خود پس از پذیرفتن مسئولیت نخست وزیر می‌گوید:

طبیعت بنده و اکثریت ملت، سلم و صفا و صلح و احتراز از دشمنی و

خشونت و خونریزی است.^۱

نخست وزیر دولت موقت با همین دیدگاه بر آن بود که دادگاه‌های انقلاب نباید نسبت به جنایتکاران رژیم پهلوی با حالت کیفردهی برخورد نماید، بلکه از در اغماض و بخشش درآید تا آبروی ایران در مجامع بین‌المللی ریخته نشود! وانگهی توطئه‌های ضد انقلاب در مناطق حساس کشور همانند کردستان، گنبد و خوزستان و تحریکات آشوب‌گرایانه گروهک‌ها در شهرها، به برخورد قاطع دولت نیازمند بود و هر چند که امام اتخاذ شیوه‌های انقلابی و

قاطعانه را به دولت توصیه می‌کرد، ولی نخست وزیر واقعی نمی‌نهاد و حتی پاکسازی عوامل رژیم را نیز انتقام‌گیری قلمداد می‌کرد. مسأله کردستان و طولانی شدن آن از مصادیق آشکار همین ناتوانی دولت موقت بود که سعی داشت بدون تکیه بر نیروهای نظامی، موضوع را با مذاکره و احترام متقابل! فیصله دهد و باعث شد خسارت‌های مالی و جانی فراوانی به کشور وارد آید.

موضوع تساهل دولت موقت تا آنجا پیش رفت که حتی همفکران وی در نهضت آزادی نیز به شیوه مسالمت‌آمیز بازرگان و همکارانش اعتراض کرده و در بیانیه‌ای به مناسبت حوادث کردستان، می‌نویسند:

اگر دولت به جای تهدید کردن به

اوج مخالفت جبهه ملی با حاکمیت اسلام و رهبری امام خمینی، در محکوم کردن لایحه قصاص و فراخوانی مردم به راهپیمایی علیه نظام اسلامی جلوه‌گر می‌شود که با هوشیاری امام نقاب از چهره سران جبهه ملی فرو می‌افتد و خشم امت اسلامی گریبانگیر آنان شده و صدور حکم ارتداد از سوی امام خمینی آنان را از صحنه سیاسی ایران بیرون می‌راند و به انزوا می‌کشاند.

۱. مهدی بازرگان، مسائل و مشکلات اولین سال انقلاب، ص ۲.

استعفا و هدر دادن وقت و نیروی امام، در حل و فصل مسائل رفرمیستی و شکلی، به مسائل جدی و کلی توجه می‌کرد و در خصوص آنها در کنار امام قرار می‌گرفت و با قاطعیت عمل می‌کرد، کار ما پس از شش ماه به اینجا نمی‌رسید که درباره انقلاب نیاز به طرح چنین حقایقی تلخی باشد.^۱

رویارویی با امام

از آنجا که بازرگان و همفکرانش در شورای انقلاب و هیأت وزیران اعتقادی ژرف و عمیق به اصل ولایت فقیه نداشتند، با گذشت چند ماه از روی کار آمدن دولت موقت، اختلاف و تباین خط امام و دولت به وضوح آشکار شد. به طوری که امام پیوسته در سخنرانی‌های خود به طور ضمنی و صریح از سیاست‌های دولت موقت انتقاد کرده و رهنمودهای خودشان را بیان می‌کردند، اما نخست وزیر به جای عمل کردن به این توصیه‌ها و رهنمودهای دلسوزانه امام، همواره از دخالت‌های نابه‌جا شکایت می‌کرد. کار به جایی رسید که وی اظهار کرد که از اعتراف‌ها و انتقادهای امام کلافه شده است:

نه تنها طبقات مختلف به دولت فشار می‌آورند، بلکه آقا هم ما را تحت فشار می‌گذارد. آقا یکپارچه احساس و انقلاب و عطوفت و همیشه از قلب و دل و مغز و زبان مدافع و طرفدار طبقه ضعیفان و بینوایان و به قول خودشان پایرهنگان هستند. احساسات ایشان را بر می‌انگیزند و آن وقت آقا وادار می‌شوند، طاقت نمی‌آورند، از بالا سر ما، بدون مراجعه و مشاوره با دولت، بدون اینکه از ما بپرسند، اعلامیه دستور صادر می‌فرمایند. یک دفعه دست و پای ما را توی پوست گردو می‌گذارند، شب جمعه اخیر، هشت نفر از هیأت وزرا خدمت آقا رسیدیم. صاف و پوست کنده گفتیم: خدا عمر و توفیق آقا را زیاد کند، شما هم که ما را کلافه کردید.^۲

۱. اسناد نهضت آزادی، ج ۱۱، ص ۱۹۸.

۲. کیهان، ۱۳۰۷/۱۲/۲۴.

رویارویی با ملت

بازرگان از انتقادهای و اعتراض‌های فراگیر مردم نسبت به روش‌های غیر انقلابی دولت موقت به نق زدن و چوب لای چرخ گذاشتن تعبیر می‌کرد و از دخالت مردم گلایه داشت و در ملت انقلابی و پرشور ایران در برهه حساس پس از انقلاب، تخم دلسردی و ناامیدی می‌افشانند. او کمیته‌های انقلاب را که از متن مردم برخاسته بود، در یکی از سخنرانی‌های خود به سوسک تشبیه کرد و ملت را موجوداتی ضعیف و ناتوان خواند که دست و پا در آورده‌اند:

پس از پیروزی انقلاب ما در برابر دو پدیده یا دو امر تازه قرار گرفتیم. از یک طرف زبان‌ها و قلم‌ها باز شد و مردم آنچه در دل دارند می‌گویند... از طرف دیگر، پدیده دیگر ملت است که دست و پا در آورده به راه افتاده است. ملت کمیته‌ها را درست کرده و کمیته‌ها در کار دولت هم دخالت می‌کنند. این دو پدیده و دو حالت چیز کاملاً تازه‌ای است که قبلاً وجود نداشت و دولت را از هر جهت در تنگنا و ناراحتی و گله و درد دل قرار داده است. این مسأله‌ای که دولت با آن روبه‌رو شده و من هم در یکی از صحبت‌های تلویزیونی از آن گله کردم. می‌گویند یک دهاتی که به شهر آمده بود رفت دکان چلوکبابی، صاحب مغازه فهمید که این دهاتی است و بی‌اطلاع ظرف چلوکباب که برایش گذاشت (آن وقت سر پوشی داشت مثل کلاه‌خود) سه تا سوسک هم لای پلو قرار داد این دهاتی وقتی سرپوش را برداشت، دید سوسک‌ها دارند راه می‌روند. اول آنها را قاپ زد و خورد و به رفیقش گفت: چون اینها پا دارند و در می‌روند اول اینها را می‌خورم و بعد می‌روم سراغ چلوکباب و پیاز. حالا دولت هم اولین مسأله‌ای که با آن روبه‌روست و من در یکی از صحبت‌های تلویزیونی، زبان گله کشودم، این کمیته‌ها بود. چون پا در آورده‌اند، دست در آورده‌اند و در کارها دخالت می‌کنند، باید اول سراغ آنها برویم و دست و پایشان را ببندیم.^۱

در حقیقت نهضت آزادی و تمامی جریان‌های شبه روشنفکری سکولار معتقد بودند که مردم

تا وقتی ارزش دارند که برای رسیدن باند نهضت آزادی به قدرت تلاش و مبارزه کنند و آنگاه که حضرات بر اریکه قدرت نشستند، مردم حق هیچ‌گونه اظهار نظری ندارند. باید مانند بره رام و آرام! همه چیز را تحویل آنها دهند و بروند و مشغول کار خود باشند!

تمایل به امریکا

دولت موقت سعی داشت به رغم پیروزی ملت بر امریکا، شاه و دیگر ابرقدرت‌ها و کوتاه کردن دست همه تبهکاران و استعمارگران از سرنوشت ایران و منابع کشور، این نکته را در باور همه بگنجانند که ایران برای گام نهادن در راه توسعه و دسترسی به دستاوردهای تکنولوژی پیشرفته و حتی استمرار حیات به یاری و کمک ایالات متحده امریکا و دیگر کشورهای غربی نیازمند است. سران دولت موقت به هیچ عنوان امریکا را عنصری نامطلوب و دشمن ملت ایران و سد راه استقلال همه جانبه ایرانیان نمی‌دانستند - و نمی‌دانند - و تلاش می‌کردند بر جنایات امریکا در ایران سرپوش نهاده و طوری رفتار کنند که گذشته‌ها گذشته و هم اکنون راه‌های تازه‌ای برای گسترش همکاری ایران و امریکا به وجود آمده است و دکتر یزدی به عنوان معاون نخست وزیر ضمن اظهار تمایل دولت موقت به عادی شدن روابط تصریح می‌کند که:

گذشته، گذشته است و ایرانیان مردان عمل هستند و زمینه‌های بسیاری برای همکاری وجود دارد. ایران نیز به مرور زمان، نیازمند تکنولوژی و محصولات کشاورزی امریکا خواهد بود.^۱

با نگاهی گذرا به هیأت وزیران دولت موقت، این نکته را در می‌یابیم که اکثریت قاطع این وزراء، شخصیت‌های نوظهور و غرب‌گرایی بودند که تبلیغات رسانه‌های رژیم شاه و رادیوها و مطبوعات بیگانه از آنها چهره‌های مبارز و پیشگام ساخته بود تا در صورت پیروزی انقلاب و

سرنگونی رژیم شاه، چنین شخصیت‌هایی در مناصب مهم و حساس کشور قرار گیرند و سر نخ همچنان در دست امریکا و هم‌پیمانان او باشد و به عنوان مشتی از خروار این شخصیت‌های غرب‌زده و ملی که مدیران اجرایی نظام نوپای ایران اسلامی بودند، به چند تن از آنان اشاره می‌کنیم.

عباس امیر انتظام که سمت معاونت نخست وزیر و سخنگوی دولت موقت را بر عهده داشت و به شدت مورد اعتماد و علاقه مهندس بازرگان بود، با استناد به مدارک معتبر در دادگاه انقلاب اسلامی، به جرم جاسوسی محکوم شده و به زندان افتاد.

حسن نژیه، اولین رئیس شرکت ملی نفت ایران پس از پیروزی انقلاب، به دلیل سوء

استفاده‌های مالی و دریافت وجوه غیر قانونی محکوم شد و از ترس مجازات شدید به جای حضور در دادگاه به خارج از کشور گریخت و پیوستن خود را به صفوف ضد انقلاب اعلام کرد.

علی محمد ایزدی، وزیر کشاورزی دولت موقت، که بر اساس اسناد لانه جاسوسی امریکا چند ماه پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، طی نامه‌ای به سفارت امریکا تقاضای روادید مهاجرتی و اقامت دائم کرده و اعلام داشته که پانصد هزار دلار سرمایه دارد و امیدوار است دوباره به امریکا بازگردد و شهروند مفیدی برای آن کشور باشد.^۱

رضا صدر، به عنوان وزیر بازرگانی دولت موقت و مدیر مسئول روزنامه میزان «ارگان غیر رسمی نهضت آزادی ایران»، پس از سقوط دولت موقت فردی بود که مدت بیست سال با

طبق اسناد لانه جاسوسی حمایت نهضت آزادی از بختیار تا جایی پیش می‌رود که به بختیار کمک می‌کنند تا کابینه‌اش را جمع و جور کند.

۱. همان، شماره ۱-۶، ص ۳۵۴.

عنوان روایت مهاجرتی در امریکا اقامت داشت و حتی اظهارنامه تمایل برای تابعیت امریکا یعنی ترک تابعیت وطن خود را امضا کرده بود.^۱

تیمسار احمد مدنی نیز ابتدا وزیر دفاع دولت موقت بود و سپس به فرماندهی نیروی دریایی انتخاب گردید که پس از رد اعتبارنامه‌اش در مجلس شورای اسلامی به خارج از کشور گریخت و به صف ضد انقلاب پیوست.

حضور چنین عناصری در دولت موقت در کنار مهندس بازرگان عجیب نبود. عناصری که به هیچ روی نه تنها روحیه دشمن‌ستیزی در قاموس‌شان او وجود نداشت، بلکه در پی روزنه‌هایی بودند که تحت عنوان برپایی دموکراسی و ایجاد حاکمیت ملی، اسلام فقهاتی را از صحنه ایران حذف کرده و پای امریکایی‌ها را به این کشور باز کنند. رفتارهای بازرگان در برخورد با امریکا به گونه‌ای بود که به نظر می‌رسید به هیچ عنوان امریکا را یک جنایتکار بین‌المللی و دست‌اندرکار توطئه کودتای ۲۸ مرداد و احیای کاپیتولاسیون در ایران نمی‌شناسد و وقتی با اعتراض مردم و برخی مسئولان روبه‌رو می‌شود که چرا با «برژینسکی» - وزیر مشاور رئیس جمهور امریکا - و سولیوان - کاردار سفارت امریکا در ایران - ملاقات کرده، تعجب می‌کند و این ملاقات را عادی، طبیعی و مانند آب خوردن می‌داند:

این مسأله که چرا ملاقات با وزیر مشاور رئیس جمهور امریکا در بوق و کرنا گذاشته شده یا به عرض و اجازه امام نرسیده، این ایراد به نظر من خیلی بیجا آمد. از این ملاقات به احمد آقای خمینی گفتم وقتی این سؤال را کردند و او چیز دیگری می‌گفت. در این مدت من و همکارانم، شاید با دویست وزیر و سفیر ملاقات کرده‌ایم و هیچ‌یک را به شورای انقلاب نگفته‌ایم و نه فلان حزب یا روزنامه و نه خدمت امام و اصلاً معمول و معقول نبوده. کاردار سفارت امریکا قبلاً به ما اطلاع داد که به الجزایر می‌روید، برژینسکی هم هست و ممکن است به ملاقات شما بیاید. این را آقای دکتر یزدی می‌دانست. آقای نخست‌وزیری که برای ملاقات اجازه بگیرد، برای لای جرز خوب است.

مگر من هویدا هستم و یا امام محمدرضا شاه که آب خوردن را اجازه بگیریم.

جاسوسی در بدنه نظام

اسناد به دست آمده از لانه جاسوسی امریکا در ایران، یکی از دستاوردهای مهم و اساسی تسخیر لانه جاسوسی به شمار می‌رود. سفارت امریکا در تهران در حقیقت شعبه‌ای از سازمان جاسوسی امریکا - سیا - بود که برای به شکست کشاندن انقلاب نوپای اسلامی ایران پیش و پس از انقلاب و تحکیم پایه‌های رژیم شاه به جاسوسی مشغول بود. بخشی از این فعالیت‌ها به ملاقات‌ها و گفتگوهای سیاسی رسمی و غیر رسمی با عناصر و شخصیت‌های منحرف و یا دارای گرایش به غرب برای به خدمت گرفتن آنان یا کسب اطلاعات اختصاص داشت.

اسناد و مدارک کتبی، میکروفیلم‌ها، عکس‌ها، حافظه‌های کامپیوتری و غیره گنجینه عظیمی از فعالیت‌های ضد انقلاب و وابستگان نفوذی در بدنه نظام اسلامی بود که با جسارت و شجاعت دانشجویان پیرو خط امام به دست ملت افتاد. بخش زیادی از این اسناد که ساعاتی قبل از اشغال لانه جاسوسی، توسط اعضای سفارت به صورت رشته کاغذ خرد شده بود، با زحمات شبانه‌روزی طاقت‌فرسای کارشناسان تنظیم شد. حجم زیادی از این اسناد شامل روابط و همکاری‌های شخصیت‌ها و جریان‌های سیاسی کشور با مأموران جاسوسی امریکایی و شرح و تحلیل عقاید و شرح حال گروهی از آنان با استناد به اطلاعات خود می‌باشد. عباس امیرانتظام، ناصر میناچی، حسن نزیه و رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای از جمله اعضای نهضت آزادی بودند که روابط و ملاقات‌های آنان با سفارت امریکا فاش شد.

دانشجویان مسلمان پیرو خط امام مستقر در لانه جاسوسی امریکا در ۲۹ آذر ماه ۱۳۵۸ اعلام کردند که عباس امیرانتظام از اعضای نهضت آزادی و سخنگوی دولت موقت و معاون مطبوعاتی نخست وزیر و سپس سفیر ایران در کشورهای اسکانیدیناوی از اوایل انقلاب رابط میان ایران و امریکا بوده و برای امریکا جاسوسی می‌کرده است.

آقای امیرانتظام پیش از انتصاب به معاونت نخست وزیری و پس از آن با مقامات و کارشناسان اطلاعاتی امریکا و مأموران سیا در لانه جاسوسی امریکا در تهران و استکهلم سوئد ملاقات‌های سری برقرار کرده است. وی علاوه بر ملاقات‌های سری با کارشناس اطلاعاتی امریکا در ایران آقای «استمبل» و

بازرگان از همان مراحل آغازین پذیرفتن مسئولیت ریاست دولت موقت نشان داد که با روحیه غیر انقلابی که دارد، نمی‌تواند چارچوب‌های قانونی و قالب کلی رژیم گذشته را در هم بریزد و طرحی نو و همگام با مقتضیات انقلاب دراندازد.

نماینده سیا و کاردار سفارت آقای «ژرژگیو» متهم است که در مقام معاونت مطبوعاتی نخست وزیر فراتر از حدود وظایف قانونی خود در کارهای اجرایی کشور و اموری که به او مربوط نمی‌شده دخالت و اقدامات اجرایی کرده است.

دادگاه انقلاب اسلامی عباس امیرانتظام را به جرم شرکت در توطئه انحلال مجلس خبرگان در مقابله با ولایت فقیه، فراری دادن سران رژیم فاسد گذشته و سرمایه‌داران صهیونیست تحت تعقیب و انجام ملاقات‌ها و

تماس‌های پنهانی با جاسوسان امریکایی و دادن اطلاعات و آگاهی‌ها به دشمنان انقلاب درباره مسائل و مشکلات داخلی و اوضاع سیاسی کشور، مجرم شناخته و وی را از مصادیق بارز «مفسد» تشخیص داده و به حبس ابد محکوم کرد. وجود چنین افرادی در نهضت آزادی و گماردن آنان در مناصب کلیدی کشور در ماه‌های آغازین انقلاب بیانگر ماهیت غرب‌زدگی نهضت آزادی است.

افشای اسناد لانه جاسوسی از یکسو و عملکرد ضعیف دولت موقت که نماینده نهضت آزادی به شمار می‌رفت از سوی دیگر، تیر خلاص را به پیکر این گروه سیاسی شلیک کرد و باعث انزوای آنان از صحنه سیاسی کشور شد.

طرح انحلال مجلس خبرگان

مجلس خبرگان به پیشنهاد و صلاحدید مستقیم امام خمینی (ره) و آرای مستقیم مردم برای تهیه و تصویب نهایی قانون اساسی تشکیل شد. این مجلس بافت عالمانه و اسلام‌شناسانه‌ای داشت و از علما و دانشمندان اسلامی و شخصیت‌های مذهبی و متدین پیرو خط امام شکل گرفته بود. اصل «ولایت فقیه» به عنوان رکن و اساس قانون اساسی و نظام اسلامی در همین مجلس و با همت و تأکید عالمان روشنفکری چون شهید بهشتی در قانون اساسی ایران گنجانده شد.

از آنجا که بافت اسلامی و انقلابی مجلس خبرگان مانع بزرگی بر سر راه غرب‌گرایان وابسته و مخالفین انقلاب اسلامی به شمار می‌آمد، عناصر ضد انقلاب و گروه‌های منحرف سیاسی تلاش زیادی کردند تا با تحریم این انتخابات و تضعیف آن و حتی مخالفت با مصوبات آن از استمرار فعالیت آن جلوگیری کنند و این مانع بزرگ را از سر راه خود بردارند. اما رهبری امام (ره) و هوشیاری مردم فرصتی برای توطئه‌های دشمنان انقلاب باقی نمی‌گذاشت و کار مجلس خبرگان به خوبی پیش رفت. عناصر ملی‌گرا و غرب‌زده دولت موقت که در حقیقت نمایندگان نیروهای سازمان‌یافته و تشکیلاتی چون نهضت آزادی بودند نقشه جدیدی طراحی کردند تا بر اساس آن هیأت وزیران، طرح انحلال مجلس خبرگان را امضا کرده و بدون اطلاع امام به آگاهی مردم برسانند و امام را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. مجری و عامل اصلی این طرح، عباس امیرانتظام یعنی معاون مطبوعاتی نخست وزیر - بازرگان - و سخنگوی دولت بود. در نامه‌ای که بعدها در دفتر کار امیرانتظام پیدا شد، جزئیات چگونگی طراحی توطئه انحلال مجلس خبرگان آمده است.

در جلسه‌ای که به پیشنهاد امیرانتظام در خانه «تقی انوری» در تاریخ ۱۳۵۸/۷/۱۸ تشکیل شد، عناصر نهضت آزادی به این نتیجه رسیدند که نخست باید زمان بررسی قانون اساسی طولانی‌تر شود و ثانياً به جای بررسی و رسیدگی به پیش‌نویس قانون اساسی، قانون اساسی جدیدی تهیه شود و ثالثاً مجلس خبرگان منحل گردد. امیرانتظام نتیجه تصمیمات این جلسه را

فردای آن روز به مهندس بازرگان، نخست وزیر دولت موقت، گزارش کرد و پس از اصرار و پافشاری فراوان، به ایشان قبولاند. قرار شد متنی در این زمینه تهیه شود و به امضای هیأت وزیران برسد. متن یاد شده تهیه شد و پس از تغییرات مختصری که بازرگان در آن داد، به امضای هفده تن از وزرای کابینه رسید. امیرانتظام برنامه را طوری چیده بود که این طرح بی‌درنگ پس از تصویب توسط هیأت وزیران از طریق رادیو و تلویزیون و مطبوعات اعلام شود و همگان در جریان آن قرار گیرند. به همین خاطر به روزنامه‌ها اطلاع داده شده بود که مصوبه دولت را شبانه به طور فوق‌العاده چاپ کنند.

در متن مصوبه که قرار بود به عنوان اعلامیه دولت پخش شود، مسأله انحلال مجلس خبرگان بسیار معقول و طبیعی جلوه داده شده بود. با این استدلال که در لایحه قانونی اداره امور مجلس و نظامنامه داخلی مجلس مدت بررسی قانون اساسی، محدود و معین گردیده و مدت زمان قانونی بررسی و تنظیم قانون اساسی توسط مجلس خبرگان به پایان رسیده است. با توجه به اینکه طبق اصول و موازین شرعی و حقوقی، اگر وکالت و نمایندگی محدود به زمان معین باشد، پس از انقضای آن، وکالت و نمایندگی زائل می‌گردد. بنابراین بعد از انقضای مدت و روال وکالت، ادامه کار مجلس بررسی نهایی قانون اساسی، مخالفت قانون و مصوبات آن فاقد اعتبار است و چون وکیل حق ندارد مدت وکالت خود را یک‌طرفه تمدید نماید، تمدید مهلت از طرف آن مجلس وجهه شرعی و قانونی نداشته است. به این ترتیب، با استناد به اصول

دانشجویان مسلمان پیرو خط امام مستقر در لانه جاسوسی امریکا در ۲۹ آذر ماه ۱۳۵۸ اعلام کردند که عباس امیرانتظام از اعضای نهضت آزادی و سخنگوی دولت موقت و معاون مطبوعاتی نخست وزیر و سپس سفیر ایران در کشورهای اسکانیدیناوی، از اوایل انقلاب رابط میان ایران و امریکا بوده و برای امریکا جاسوسی می‌کرده است.

و قوانین فوق، انحلال مجلس بررسی نهایی قانون اساسی اعلام می‌گردد.

صورت ظاهری این مصوبه چنان قانونی و شرعی جلوه داده شده بود که حتی برخی از وزرایی که از دایره همفکران بازرگان بیرون بودند و از خط امام پیروی می‌کردند نیز فریب خوردند و پای مصوبه را امضا کردند.

بازرگان که عنوان نخست وزیر دولت موقت را یدک می‌کشید و مسئول مستقیم طرح و تصویب این مصوبه بود از عواقب انتشار این مصوبه بدون صلاح و مشورت با امام وحشت کرد و سعی نمود تا به اعضای دولت بقبولاند که این مصوبه نخست باید نزد امام مطرح و رضایت ایشان جلب شود. زیرا بازرگان می‌دانست که اگر این اعلامیه به شیوه‌ای انتشار می‌یافت که امیرانتظام پیش‌بینی کرده بود، هیأت وزیران و نهضت آزادی کاملاً مقابل امام قرار می‌گرفتند و انتشار چنین اعلامیه‌ای در حقیقت اعلان جنگ به امام و مردم بود و با توجه به پشتوانه محکمی که روحانیت در توده‌های مردم ایران داشت، نهضت آزادی و دیگر عناصر ملی‌گرا با رسوایی بزرگی روبه‌رو گشته و برای همیشه در گورستان انزوای سیاسی مدفون می‌شدند. فردای آن روز بازرگان و برخی از اعضای دولت خدمت امام رسیدند.

امام با هوشیاری و فراست همیشگی، عمق توطئه را درک نموده و قاطعانه با اعلام این مصوبه مخالفت کردند. ایشان در یک سخنرانی، ضمن اشاره به مواضع بازرگان در دوران انقلاب به موضوع طرح انحلال مجلس خبرگان پرداخته و چنین گفتند:

قضیه طرح آنکه مجلس خبرگان منحل بشود که در زمان دولت موقت این طرح شد بعد هم معلوم شد که اساسش از امیرانتظام بوده و آن مسائل آن وقت آمدند آقایان پیش ما، همین آقایان. آقای بازرگان و رفقاییش و گفتند که ما خیال داریم این مجلس را منحلش کنیم. من گفتم شما چکاره هستید اصلش، که می‌خواهید این کار را بکنید؟ شما چه سمتی دارید که بتوانید مجلس را منحل بکنید؟ پاشید بروید سراغ کارتان. وقتی

دیدند محکم است مسأله، کنار رفتند.^۱

◆ فصل سوم: فقدان معرفت دینی منسجم و ضعف تئوریک در فهم انقلاب

اسلامی

اثبات دین از طریق علوم تجربی

بررسی قرآن و احکام و معارف دینی از رهگذر پژوهش‌های علوم تجربی بر فرضیه و آزمون و شیوه علمی، موضوعی است که بسیاری از روشنفکران دینی تحصیلکرده در غرب دغدغه آن را در سر داشته و در این رویا بودند که برای معرفی دین اسلام به غربی‌ها آن را با قالب‌های علوم تجربی تطبیق دهند و حقانیت دین را از این راه اثبات کنند. از این‌رو در پنجاه سال اخیر شاهد بروز جریان‌های فکری و التقاطی بوده‌ایم که با سعی بیهوده برای آمیزش اسلام با مکاتب فکری غرب و شرق منشأ پیدایش گروه‌های التقاطی و سیاسی منحرف و دورافتاده از راه حقیقی دین شده‌اند.

خطای عمده رهروان این راه از یکسو اصالت بخشیدن به علوم تجربی و از سوی دیگر بی‌توجهی به این نکته بود که ماهیت وجوه اهداف و روش‌های دین یکسره با علوم تجربی متفاوت است و هدفی جز توانبخشی به انسان برای سیطره بر طبیعت و بهره‌وری از امکانات آن را دنبال نمی‌کند. روش علوم تجربی یعنی فرضیه و آزمون، بسیار متزلزل و محدود است و نگرش تجربی به معارف و مفاهیم معنوی دین اسلام باعث خواهد شد که نارسایی‌ها و کاستی‌های روش علوم تجربی به مفاهیم مکتبی دین اسلام نیز سرایت کرده و منشأ انحراف گردد. به دیگر سخن، جهان‌بینی علمی ارزش عملی و کاربردی دارد و به هیچ روی نمی‌تواند ابزار اثبات ایمان به خدا و معارف نظری دینی باشد. به تعبیر استاد شهید مطهری، فرضیه و آزمون ارزش موقت دارد و جهان‌بینی علمی متزلزل و بی‌ثبات است و نمی‌تواند پایگاه ایمان

واقع شود.

مهندس مهدی بازرگان به عنوان مرشد فکری نهضت آزادی و کسی که سران نهضت وی را «پدر روشنفکری دینی» در ایران نام نهاده‌اند، در مجموعه نوشته‌های خود، بویژه کتاب راه طی شده، تلاش دارد تا ایمان به خدا و معارف علوم دینی را از طریق علوم تجربی تفسیر نموده و حقانیت آن را اثبات کند. هر چند مهندس بازرگان این موضوع را مطرح کرده که هدف وی از انتخاب چنین روشی برای معرفی دین اسلام به ساکنان مغرب‌زمین، اثبات این بوده است که دانش‌ها و پژوهش‌های علمی و حتی تجربیات و ایدئولوژی‌های جدید، نه تنها قلم بطلان بر پایه‌ها و پندارهای یکتاپرستی نکشیده، بلکه حقانیت و حقایق زیادی را از آن آشکار ساخته است و اگر با دید علمی و روش‌های فکری جدید به بررسی قرآن و احکام و معارف دینی پرداخته شود نتایج درست‌تر و بیشتر و بهتری دستگیر خواهد شد و خرافات حاصل از جهالت و التقاط و آفات سریع‌تر و راحت‌تر زدوده می‌گردد. بخش دیگری از هدف بازرگان احیای دین و ایمان در میان جوانان و مردم عادی بود و گمان می‌کرد با اتخاذ چنین روشی خواهد توانست افکار را به سوی اسلام جذب نماید.^۱

اما این کار با هر نیت و هدفی که دنبال شد، زمینه‌های انحراف فهم دینی را فراهم کرد و پیدایش جریان‌های سیاسی و اعتقادی التقاطی و منحرف در چهار دهه اخیر، معلول همین اندیشه و تفکر بوده است.

بازرگان از مسائل علمی بویژه ترمودینامیک که رشته درسی وی در فرانسه بود به عنوان ابزاری برای اثبات و تفسیر مفاهیم اسلامی و جهان‌بینی دینی بهره جست که نتیجه چنین تلاشی استدلال دینی و اتصال آن به افکار و اثبات داده‌های علوم تجربی می‌شد که پیوسته در حال دگرگونی سریع بود.

بازرگان در اتخاذ چنین روشی تنها نبود، بلکه در کشورهای اسلامی اصلاح‌طلبانی پیدا شدند

که برای عقب نماندن جوامع خود از قافله تمدن، روش علوم تجربی و حسی را مبنای شناخت دینی و محک استنباط اصول و فروع دین قرار دادند و به اصطلاح نوعی اسلام علمی عرضه کردند. علت اصلی اتخاذ چنین روشی ناشی از فشارهایی بود که غربیان برای خارج کردن دین از حوزه اجتماع پیوسته القا می‌کردند که علم و دین در تضاد می‌باشند. متدینین علم‌زده تصور می‌کردند با پیوند زدن پاره‌ای از آیات و احکام دین به علم از الهیات دینی دفاع می‌کنند. در حالی که نمی‌دانستند به چه کار خطرناکی دست می‌زنند. نهضت آزادی به این نکته تصریح کرده، می‌گوید:

جریان نهضت آزادی و اصلاح‌طلبان به دلیل خصوصیات خود، اجباراً برای پاسخگویی به سؤالات جوانان تشنه علم و دانش در مورد مسائل و مقررات اسلامی به استدلال علمی - منطقی تکیه می‌کرده است و از دستاوردهای علمی دنیای روز مدد گرفته است.^۱

بازرگان و همفکران وی برای شناخت اعتقادات دینی و حتی استنباط احکام، کلام، فلسفه، عرفان و فقه روش‌های استنباط حوزوی را نفی کرده و روش علوم تجربی را جایگزین آن کردند. کتاب‌هایی نظیر راه طی شده، مطهرات در اسلام، ترمودینامیک انسان یا عشق و پرستش و... نوشته مهندس بازرگان برای بیان اسلام به اصطلاح علمی نوشته شد، ضدیت بازرگان با فلسفه و عرفان نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد. استاد مطهری در پاسخ به ادعای استفاده از روش علوم تجربی و حسی در تفسیر دین می‌نویسد:

چنان که می‌دانیم در اروپا، روش حسی و تجربی در شناخت طبیعت بر روش قیام پیروز شد پس از این پیروزی این فکر پیدا شد که روش قیاسی و تعقلی در هیچ جا اعتبار ندارد و تنها فلسفه قابل اعتماد، فلسفه حسی است...

در جهان اسلام سابقه موج مخالفت با هر گونه تفکر و تعمق از جانب اهل حدیث از یک طرف موفقیت‌های روش حسی در شناخت طبیعت از طرف دیگر و دشواری تعمق و حل

مسائل فلسفی از جانب سوم، گروهی از نویسندگان مسلمان را سخت به هیجان آورد و موجب پیدایش یک نظریه تلفیقی میان آنها شد، نظریه‌ای که می‌گفت الهیات قابل تحقق است، ولی این تحقیق منحصر می‌تواند در روش حسی و تجربی که برای شناخت طبیعت مورد استفاده قرار می‌گیرد، محدود شود. این دسته مدعی شدند که از نظر قرآن تنها راه شناخت خداوند مطالعه در طبیعت و مخلوقات خداوند با استفاده از روش حسی است و هر راهی غیر از این بیهوده است. زیرا قرآن در سراسر آیات خود بشر را در کمال صراحت به مطالعه در مظاهر طبیعت که جز با روش حسی میسر نیست دعوت کرده است و کلید رمز مبدأ و معاد را همین مطالعه دانسته است.^۱

استاد مطهری در جلد پنجم اصول فلسفه و روش رئالیسم در مقابل تفکر بازرگان ایستاده و با صراحت وی را مخاطب قرار داده و می‌نویسد:

مؤلف دانشمند کتاب راه طی شده که معتقد است راه خداشناسی همان راه حس و طبیعت است، در بحث توحید پس از توضیح نارسایی درباره تاریخ دین و پرستش و نتایج علم و فلسفه و اشاره به اینکه راه‌های عقلی و فلسفی بیراهه بود و علم امروز که حسی و تجربی است اساس توحید را احیا نمود می‌خواهیم ببینیم علم چگونه توحید را احیا نمود، بالاخره خواهد گفت علم یعنی روابطی که در طبیعت میان علل و معلول‌های مشهود وجود دارد. هیچ دانشمندی نیست که کوچک‌ترین شیء را حادثه‌ای مستقل و اتفاقی دانسته و به یک شیء یا علت نسبت ندهد. بنابراین علم صریحاً یا تلویحاً متکی بر قبول وجود علت و معلول است و منکر استقلال ذاتی یا اتفاقی بودن اشیا می‌شود. عالم نه تنها معتقد به حقیقت می‌باشد و دنیا را پوچ و بی‌اساس نمی‌پندارد، بلکه یقین به یک انتظام کلی و ارتباطی قطعی که حاکم بر طبیعت است نیز دارد. بنابراین دانشمند معتقد است که هیچ چیز طبیعت، بی‌اساس و منشأ نبوده، یک نظم متقن ازلی در سراسر دنیا جریان دارد. خداپرست چه می‌گوید؟ او می‌گوید: دنیا دارای مبدأ و اساس بوده یک واحد ازلی قادر به نام خدا بر سراسر آن حکومت می‌کند. تنها تفاوت در این

است که عالم صحبت از نظم می‌کند و موحد ناظم را اسم می‌برد قرآن هم غیر از این چیزی نمی‌گوید.

البته انتقاد به روش بازرگان به آن معنا نیست که استفاده از دستاوردهای علمی بشر در توضیح و اثبات برخی جنبه‌های استشهادی اسلام نسبت به طبیعت را نادرست قلمداد کنیم، بلکه معتقدیم که علم جدید به اثبات حقانیت برخی مفاهیم اسلامی کمک شایانی کرده است. اما بدانیم که نمی‌توان همه مفاهیم اسلامی را با اصول و دریافتهای نارسای علم تجربی تطبیق داد.

البته ما هم معتقدیم که علم جدید کمک فراوانی به توحید و خدانشناسی نمود. ما هم معتقدیم که گام‌های علوم در جهت توحید بوده و نه در جهت ضد آن و نمی‌توانست جز این باشد. اما خدمتی که علوم به توحید کردند از راه نظام غایی بود نه نظام فاعلی ... حقیقت این است که راهی که مؤلف دانشمند کتاب راه طی شده با کمال صفا و اخلاص طی کردند آن چنان بیراهه است که مجالی برای استدلال از راه نظام غایی که دانشمندان به اقتباس از قرآن مجید آن را راه اتقان صنع اصطلاح کرده‌اند، نمی‌گذارد ... تزلزلی که در قرون اخیر در ارزش‌های فلسفی و علمی ایجاد شده، یکی از علل مهم آن نارسایی مفاهیم فلسفه غربی بوده است.^۱

آقای بازرگان در کتاب *راه طی شده* به شدت فلاسفه را مورد هجوم قرار داده و می‌نویسد:

البته تحصیل فلسفه، گذشته از مطالعه‌ای که در افکار و عقول می‌شود تا این حد خوب است که جوابی به سفسطه‌کاران و کسانی که برای رهایی خود از زحمت و قید مسئولیت با لفظبازی و با منطق‌سازی القای شک و یأس در عقل‌ها و دل‌ها نموده، منکر ضروریات و بدیهیات می‌شوند، داده شود و الا فلسفه نه دردی از دنیا را دوا می‌کند و نه به درد آخرت می‌خورد.^۲

۱. مرتضی مطهری، همان، ص ۲۸.

۲. مهدی بازرگان، *راه طی شده*، پانوش، ص ۱۱.

مهندس بازرگان علوم جدید را جایگزین فلسفه کرده و به آنها اصالت می‌بخشد در کتاب

بازیابی ارزش‌ها می‌نویسد:

وقتی در عمل و زندگی روزمره و اشتغالات عمومی، دخالت و حاکمیت دستاوردهای علوم و افکار را به سهولت می‌پذیریم و علم را عملاً عالی‌ترین مرجع قضاوت‌ها می‌شناسیم، غیر قابل قبول است که در قلمرو دین آن را نادیده بگیریم و کور و سنگش بدانیم علم را نه می‌شود علی‌الاطلاق انکار و از صفحه ارزش‌ها و افکار، خارج کرد و نه آن را مقید و مشروط ساخت...

علم از هیچ‌کس و از هیچ اصل و مصلحت نباید دستور بگیرد یا تائید و تبعیت نماید. علم باید مانند قاضی بی‌طرف و آزاده و وارسته‌ای باشد که تنها حقیقت را جستجو نماید و حقی را که از حقیقت و از حق مطلق ناشی می‌شود اعلام کند.^۱

وی در راه طی شده نیز می‌نویسد:

پیشرفت علوم نه تنها عالم طبیعت‌شناس را به جایی آورده است که عملاً موحدی باشد بلکه صفات ثبوتیه خدا را خیلی بهتر از فقها و مدرسین درک می‌کند. درست است که او الله اکبر را به لفظ نمی‌گوید ولی بزرگی و وسعتی که از دنیا یعنی مصنوع خدا فهمیده و قدرتی که در درون یک اتم سراغ دارد، میلیون‌ها برابر آن چیزی است که در قرون سابق با هیأت یونانی فرض می‌نمودند... ماحصل آنکه چون مصنوع را کامل‌تر شناخته‌اند بهتر از ما می‌توانند صانع را پرستش نمایند.^۲

استاد مطهری در پاسخ به این نوع تفکر می‌گوید:

کسانی که دعوت‌های مکرر قرآن را در طبیعت دلیل بی‌نیازی از پرداختن به براهین دقیق عقلی و فلسفی با تمام دشواری‌هایی که دارند، می‌دانند باید توجه داشته باشند که قرآن می‌خواهد مطالعه در مخلوقات را وسیله‌ای برای تنبیه و بیداری فطرت قرار دهد.

۱. مهدی بازرگان، بازیابی ارزش‌ها، ص ۴۱۱.

۲. مهدی بازرگان، راه طی شده، ص ۷۴.

یعنی قرآن می‌خواهد مطالعه در مخلوقات را وسیله برای راه فطرت و دل قرار دهد. به هر حال، مطالعه خلقت یعنی راه علوم حسی و تجربی به هیچ وجه قادر نیست جوابگوی مسائل مورد نیاز انسانی در الهیات باشد.^۱

بنابراین اگر بخواهیم ایدئولوژی را از علم اخذ کنیم، با توجه به ماهیت تغییرپذیری فرضیه‌های علمی و اصول ثابتی که در ایدئولوژی وجود دارد، یا باید علوم تجربی را کنار بگذاریم و تسلیم اصول ثابت شویم - زیرا خدا و وحی و ملائکه و عالم مجردات را نمی‌توان با چاقوی علم و تشریح شناخت - یا باید اصول را تابع علم بدانیم و تسلیم علم متغیر شده و تن به انحراف‌های اعتقادی بدهیم. گفتنی است که انحراف بسیاری از گروه‌های سیاسی - اعتقادی و مذهبی در دهه‌های اخیر، معلول همین علم‌زدگی و خروج تدریجی از حیطه اصول است.

توهم تضاد دیانت و ملیت

بازرگان در مقاله‌ای با عنوان ایران و اسلام که در واقع متن یک سخنرانی است که در آبان ماه ۱۳۶۰ در دفتر نهضت آزادی ایراد شده، به صراحت و روشنی اعلام می‌دارد که دیدگاه وی و همفکران او با حضرت امام خمینی متفاوت است. او به شدت از ملی‌گرایی دفاع کرده است و دیدگاه مکتبی امام و ارزش‌های اسلامی را محکوم می‌کند. بازرگان در این سخنرانی، خود را خادم ایران از طریق اسلام می‌داند ولی امام را خادم اسلام از طریق ایران می‌شمارد:

رهبر انقلاب، حرکت و رنج و شهادت مردم را برای اسلام و دولت را دولت اسلامی می‌دانستند. در حالی که نخست وزیر منتخب و منصوب ایشان، قبول خطر و زحمت و مأموریت، به خاطر و در راه ملت عزیز ایران یا ایران می‌کرد... دو هدف یا دو طرز تفکر در صدر انقلاب ایران جلوه‌گر می‌بینیم: ۱. در خاطر اکثریت انقلاب‌کنندگان و ملیون و نخست وزیر منتخب امام، خدمت به ایران ۲. در خاطر امام و جمعی از روحانیون و

۱. مرتضی مطهری، همان، ص ۳۵.

پیروان خاص ایشان، خدمت به اسلام. برای بنده، مأموریت و هدف و تعهد، خدمت به ایران بود از طریق اسلام. برای امام، هدف و برنامه انقلاب، خدمت به اسلام بود از طریق ایران، یعنی با استفاده از مردم و کشور ایران. در یک طرف انسانی است که حمایت و سعادت او آن طور که اسلام می‌گوید خواسته می‌شود و در طرف دیگر اسلام است که دفاع و اجرا و تسلط آن، آن طور که از انسان بر می‌آید، تعقیب می‌شود... تا حدودی طبیعی بود که چنین باشد. کسی که در داخل مردم و در دستگاه‌های خدماتی بوده و شغلش مهندسی یعنی سازندگی و مدیریت است هدفش و درکش از مأموریت باید خدمت به کشور باشد و کسی که عمری در شناخت و تدریس و تبلیغ اسلام و اجرای احکام آن صرف کرده است، فکر و ذکرش چیزی غیر از اسلام نمی‌توانست باشد.^۱

روشن است بازرگان می‌کوشید امام را دارای انگیزه‌های اسلامی و دینی و خود را نماینده گروهی با انگیزه‌ها و اهداف ملی و مردمی بشناساند. به این ترتیب به اعتقاد خود مفهوم اسلامی و ملی را از یکدیگر جدا کرده و مرزبندی می‌کند، در حالی که تعبیر امام از خدمت به اسلام به هیچ روی، سر باز زدن از خدمت به مردم و آبادانی کشور نیست. اما بازرگان می‌گوید:

در جمهوری انقلابی اسلامی خودمان در بیانات بنیانگذار آن و متولیان، غالباً صحبت از خدمت به اسلام و نجات مستضعفین جهان یا ایران به عنوان برنامه و نظام و مأموریت اجرا و اشاعه اسلام در جهان شنیده می‌شود و کمتر صحبت از حفاظت و خدمت به ایران و آبادی و آینده کشور یا ملت به میان می‌آید.^۲

چنان که پیداست بازرگان خدمت به اسلام و نجات مستضعفین را منافی حفاظت و خدمت به ایران و آبادی و آینده کشور قلمداد کرده است، در حالی که در دیدگاه‌های رهبران کشور بویژه در گفتارها و نوشتارهای امام راحل تصریح شده است که خدمت به ایران و آبادانی

۱. مهدی بازرگان، *بازیابی ارزش‌ها*، ج ۲، ص ۱۱۶ - ۱۱۹.

۲. مهدی بازرگان، *انقلاب ایران در دو حرکت*، ص ۱۹۵.

کشور، بخش کوچکی از وظیفه گسترده خدمت به اسلام و اثبات ایده خدمت به مردم و آبادانی کشور است. بازرگان فرمان امام علی(ع) به مالک اشتر را مثال زده و استدلال می‌کند که در این فرمان کمترین عنایتی به مسائل صرفاً دینی، ابلاغ یا اشاعه یا اجرای اسلام نفرموده و توجه و تعلیماتش برای اداره جامعه، امنیت و استقلال و همچنین اقتصاد و عمران است و وی در این سخنان که در کتاب *انقلاب ایران در دو حرکت آمده*، به طور تلویحی حضرت امام را خلاف سیره و سنت امام علی(ع) دانسته است، اندکی

اندیشه و تأمل در این سخنان، بی‌مایگی و بی‌اعتباری آن را روشن می‌سازد.

در حالی که با مطالعه کامل فرمان امام علی(ع) به مالک اشتر به خوبی می‌توان دریافت که سرتاسر این فرمان در حقیقت گوشه‌ها و فرازهایی از پیاده کردن اسلام در جامعه است و اگر به مسائل دینی، ابلاغ یا اشاعه اسلام اشاره نشده به معنای ضروری نبودن آنها نیست و واضح بودن چنین موضوعی حضرت را بی‌نیاز از ذکر آن نموده است. همان‌طور که در این فرمان به جزئیات و وظایف حکومت در تعلیم و تربیت عمومی جامعه و رشد و تکامل فرهنگی مردم اشاره نشده ولی روشن و بدیهی است که نمی‌توان استدلال کرد که چون حضرت امیر(ع) در این فرمان، اشاره‌ای به این موضوعات نداشته پس حکومت اسلامی در این زمینه وظیفه‌ای نخواهد داشت. وانگهی با مراجعه به نهج البلاغه موارد بسیاری را می‌توان یافت که حضرت امیر(ع) بر ضرورت و مشروعیت خدمت به اسلام، تبلیغ و توسعه دین و اجرای احکام اسلامی، تصریح و تأکید کرده‌اند.

از این رو منطقی نیست که قرائت خود را از یک نامه مبنای قضاوت در این زمینه بدانیم. خدمت به اسلام از طریق ایران چنان که بازرگان می‌فهمد و می‌کوشد تلاش‌های امام راحل را در آن جهت توجیه و تبیین کند، به معنای قربانی کردن ایران در یک مسیر پوچ و بی‌معنا نیست، بلکه به معنای قیام ایران برای نجات اسلام در مسیر نیل به سعادت ایرانیان و همه محرومان و مستضعفان جهان است. به دیگر سخن اینکه امام راحل ملت ایران را خادم و خواهان اسلام می‌داند نه به معنای نادیده انگاشتن سرنوشت آنان، بلکه تلاش برای خوشبختی و سعادت ملت ایران در سایه اسلام.

با عنایت به این نکته ضروری بود که حضرت امام همواره بر حفظ ماهیت و هویت اسلامی انقلاب ایران و جلوگیری از محدود شدن قلمرو آن در حصار ملیت و قومیت ایرانی تأکید ورزند. تفاوت اصلی و اساسی دیدگاه امام و بازرگان در همین نکته نهفته است. فهم بازرگان از دین یک فهم اقلی، قومی و قبیله‌ای است، در حالی که دین در اندیشه‌های امام قومی نیست. دین در تفسیرهای امام که متصل به ذات و ماهیت ادیان است جهان را به مثابه یک تاریخ می‌بیند در حالی که در افکار و اندیشه‌های امثال بازرگان دین فقط ناظر به مسائل مشخص و در نهایت قومی و کشوری است. امام می‌فرمایند:

نهضت ما اسلامی است، قبل از آنکه ایرانی باشد نهضت مستضعفین سراسر جهان است، قبل از اینکه به منطقه‌ای خاص متعلق باشد.^۱

آنهایی که می‌گویند ما ملیت را می‌خواهیم احیا کنیم در مقابل اسلام ایستاده‌اند.^۲

بدیهی است که خدمت به ملت با ملی‌گرایی کاملاً متفاوت است و نفی ملی‌گرایی از سوی امام راحل هیچ‌گاه به معنی نادیده گرفتن مردم و ملت نبوده است، بلکه امام مفهوم تفرقه‌افکنانه و استفاده‌ای را در نظر داشته‌اند که استعمارگران از تبلیغ و ترویج این ایده می‌برند. ایشان از

۱. صحیفه امام، ج ۱۱، ص ۱۱۰.

۲. همان، ج ۱۳، ص ۷۸.

همان آغاز در کتاب کشف اسرار به ملی‌گرایی حمله نموده و حساسیت خاصی نسبت به این خطر داشته‌اند و تأکید کرده‌اند:

اینکه من مکرر عرض می‌کنم که این ملی‌گرایی اساس بدبختی مسلمین است. برای این است که این ملی‌گرایی ملت ایران را در مقابل سایر ملت‌های مسلمین قرار می‌دهد. اینها نقشه‌هایی است که مستکبرین کشیده‌اند که مسلمین با همدیگر مجتمع نباشند.^۱

ملی‌گرایی و ناسیونالیسم در واقع تبلوری زشت و فریبکارانه از خودپرستی، برتری‌طلبی و استکبار انسان رها شده در دامن طبیعت است. انسانی که از فطرت الهی خود دور مانده، بر مبنای غرایز و محرک‌های حیوانی خود رفتار می‌کند. وطن‌پرستی و قومیت بر اساس نژاد و سرزمین، پست‌ترین نوع تکبر و غرور آدمی در برابر سایر هموعان خود می‌باشد. علاقه مفرط به میهن و کشور اگر از مبانی اصیل برخوردار نباشد، نمی‌تواند از انگیزه‌هایی جز سودجویی، منفعت‌طلبی یا توسل به افتخارات تاریخی برای ارضای شهوت خودپرستی و فخرفروشی و به گونه‌ای کاملاً بدوی سرچشمه گرفته باشد. اسلام نیز از همان آغاز دعوت خود افتخارات پوچ ملی و قومی را نفی کرده و تفاوت نژادها و سرزمین‌ها را تنها برای شناسایی یکدیگر به رسمیت شناخته است. از این رو در دیدگاه اسلام، «وطن» از مفهوم جغرافیایی و نژادی فراتر رفته و مرزهای عقیدتی پیدا می‌کند.

نام نظام جمهوری اسلامی و نیز نامگذاری نهادهای دولتی از همان آغاز پیروزی انقلاب اسلامی عرصه نشان دادن اعتقادات و تمایلات درونی احزاب و دیدگاه‌های مختلف بود. نهضت آزادی بر کلمه «جمهوری دموکراتیک اسلامی» تأکید می‌کرد و معتقد بود نام ملی نباید از عناوین دولتی حذف شود. اما امام که معتقد بودند مسلمانان بارها چوب چنین اهداف استعمارگرانه‌ای را خورده‌اند و در پوشش ملی‌گرایی بر گرده ملل مسلمان سوار شده‌اند، شجاعانه ایستادند و گفتند:

در یک نوشته‌ای دیدم که می‌گوید: چرا از ملی می‌ترسید شما؟ چرا نمی‌گویید مجلس شورای ملی؟ من که به آن آقا می‌گویم: شما چرا از اسلام می‌ترسید؟ من می‌گویم به اینها که ما تابع این ملت هستیم ما دیدیم که خواست ملت این بود که ما اسلام را می‌خواهیم در تمام صحبت‌ها از اول تا آخر این نبود که ما ملی‌گرا هستیم. ملی‌گرایی بر خلاف اسلام است که خلاف دستور خداست. بر خلاف قرآن مجید است ما که می‌گوییم جمهوری اسلامی، مجلس شورای اسلامی برای اینکه ما از آن امامزاده معجزه‌ای ندیدیم.^۱

غرب‌گرایی

مهندس بازرگان به عنوان اصلی‌ترین عنصر سازمان نهضت آزادی ایران و فردی که نوشته‌ها و سخنانش سنگرهای ایدئولوژیک و مواضع فکری و اعتقادی این سازمان به شمار می‌رود همواره به غرب و اندیشه غربیان نه تنها به دیده احترام بلکه با دلبستگی و اشتیاق می‌نگریست. در آثار خود تلاش می‌کرد تا اصول و مبانی فرهنگ اسلامی را به هر وسیله‌ای که ممکن است با تفکر و اندیشه غربی‌ها منطبق سازد. غرب‌گرایی و غرب‌مداری نهضت آزادی در جلوه‌های ساده و سطحی و روبنایی محدود نمی‌شود، بلکه قلمرو اندیشه و فرهنگ را در می‌نوردد و تا آنجا پیش می‌رود که آرمان‌ها و مقاصد پیامبران الهی را با اهداف و آرمان‌های انسان غربی و مفهوم انسان‌پرستی (اومانیزم) یکسان می‌بیند و دستاوردهای کنونی بشریت در قالب تکنولوژی و تحول علوم و دانش‌های نو را در همان هدف مورد نظر انبیا می‌داند. کتاب *راه طی شده بازرگان بر پایه این ادعا نوشته شده که تمدن غرب، راه طی شده انبیا را بدون نیاز به دین آنان پیموده است:*

هفت هشت سال قبل، روزی با یکی از دوستان همکار صحبت از ممالک شمالی اروپا یعنی سوئد، نروژ و تا اندازه‌ای سوئیس در بین بود از آبادی و تمدن آنجاها و درجه

رفاه و آسایش اهالی بحث کرده و مخصوصاً از رواج اخلاق پسندیده و تقریباً فقدان اعمال ناشایست مانند دزدی، ظلم، مستی، بی‌عفتی و غیره بسیار تعجب می‌نمودیم. به طور ضمنی این سؤال پیش آمد که چگونه در این ممالک با آنکه اهل قرآن نیستند این طور دوستی و پاکیزگی و بالنتیجه آبادی و سعادت حکمفرماست؟^۱

وی با ذکر این مقدمه به سراغ اصل مطلب می‌رود و نتیجه می‌گیرد که غربی‌ها به فضل و کوشش‌های طاقت‌فرسا و به مدد علوم و دانش‌های نو به طور تصادفی به همان راه سعادت‌ی رفته‌اند که انبیا نشان داده بودند:

وحی انبیا به ترتیب از خداپرستی - بندگی و تقوا و تزکیه و تعلیم اخلاق و احسان، نفقه و معاش و حفظ نفس تشکیل گردیده ولی راه بشر از وظایف بهداشتی که مترادف با حفظ نفس در تعلیمات انبیا است و وظایف شغلی و اداری که مترادف با نفقه و معاش در دین است آغاز شده و از مراحل آداب معاشرت (مترادف با اخلاق و احسان) تعلیم و تربیت (مترادف با تزکیه و تعلیم) وظایف مدنی و اجتماعی (مترادف با بندگی و تقوا) گذشته و سرانجام به مسئله نوع‌دوستی (مترادف با خداپرستی) منتهی می‌شود.^۲

چنان که پیداست آقای بازرگان با این مقایسه سطحی و قیاس مع‌الفارق، انسان‌پرستی (اومانیزم) را با عبودیت الله یکسان دانسته و مجموعه وظایف مدنی و اجتماعی موجود در جوامع غربی را با بندگی و تقوای الهی که لازمه دیانت اسلامی است، مساوی و برابر می‌شمارد و در مدح و ستایش از غرب کار را به جایی می‌رساند که:

اروپاییان را در خط انبیا می‌داند و حمام رفتن صبحگاه و گاهی (قبل از آفتاب) آنان را به منزله وضو و غسل می‌شمارد و خواندن سرمقاله روزنامه صبح را به منزله نماز خواندن و مقالات و اطلاعات دیگر را در حکم تعقیبات نماز و روزنامه نیم‌روز خواندن و به اخبار گوش دادن را صلوه الوسطی و کتاب خواندن بعد از نهار را در حکم تعقیبات ظهر می‌داند و

۱. مهدی بازرگان، راه طی شده، ص ۱۲۴.

۲. همان، ص ۱۲۳.

خوابیدنشان را همان هشت ساعت خواب شرعی مؤمنان که عبادت هم هست می‌شمارد و به قمارخانه و میخانه و رقص‌خانه رفتنشان را بسیار اندک و غیر قابل ملاحظه می‌داند و ورزش و تئاتر و موزه رفتن شبانه‌شان را هم در حکم امور مستحبه می‌شمارد.^۱

در همان دورانی که بازرگان میانی اعتقادی و فکری نهضت آزادی را در کتاب *راه طی شده* و مذهب در اروپا پایه‌ریزی می‌کرد و به تمجید و ستایش از اروپا می‌پرداخت، امام خمینی در کتاب *کشف اسرار* چهره زشت و پلید غرب را در لباس تمدن جدید و تکنولوژی پیشرفته و فرهنگ نو، بر ملا کرد:

اروپاییان به کجا رسیدند؟ آیا اروپایی که امروز مشتی بی‌خرد آرزوی آن را در سر می‌برند باید جزو ملل متحد به حساب آورد؟ اروپایی که جز خون‌خوارگی، آدم‌سوزی و کشورسوزی مرامی ندارد و جز زندگی ننگین سرتاسر آشوب و هوسرانی خانمان‌سوز منظوری در پیش او نیست، اروپایی که میلیون‌ها هم‌نوع خود را در زیر تانک‌ها و آتش توپخانه‌ها به دیار نیستی فرستاد و می‌ترسند. اروپا به کجا رسیده که از او ستایش می‌کنید. آنچه در اروپاست سرتاسر بیدادگری‌ها و آدم‌دری‌هاست. آنچه در اروپاست، جز دیکتاتوری‌ها و خودسری‌ها نیست. اروپا به کجا رسیده تا ما قانون او را با قانون خود تطبیق دهیم؟ زندگی امروز اروپا، از بدترین زندگی‌هاست که با هیچ قانونی نمی‌توان آن را وفق داد لکن شما بیچاره‌های ضعیف‌العقل یکسره خود را در مقابل آنها باخته به طوری که قانون خود را نیز فراموش کرده‌اید و آنچه اروپایی می‌کند، خوب و میزان تمدن‌ها را همان می‌دانید و این بزرگ‌ترین خطای شماست.^۲

تفاوت دو بینش کاملاً آشکار است یک بینش به غرب به مثابه دین می‌نگرد و پرستش آن را ضروری می‌داند و دیگری از آن می‌گریزد. یکی خودباخته است و راه خودباختگی طی می‌کند و دیگری طلایه‌دار نهضت بازگشت به خویش و احیاگر روح استقلال و خودباوری است.

۱. همان، ص ۷۶.

۲. امام خمینی، *کشف اسرار*، ص ۲۷۲.

در همان دورانی که بازرگان مبانی اعتقادی و فکری نهضت آزادی را در کتاب *راه طی شده و مذهب در اروپا* پایه‌ریزی می‌کرد و به تمجید و ستایش از اروپا می‌پرداخت، امام خمینی در کتاب *کشف اسرار چهره زشت و پلید غرب را در لباس تمدن جدید و تکنولوژی پیشرفته و فرهنگ نو، بر ملا کرد*.

بیش اول بر معدود موارد جلوه‌های مثبت تمدن غرب انگشت می‌نهد و با بزرگنمایی آنها غبار زشتی‌ها را از چهره غرب می‌زداید. ولی بینش دوم ماهیت پلید تمدن غرب را هویدا می‌سازد و تصویر ظالمانه و فاسقانه فرهنگ و تمدن غرب را به گونه‌ای واقعی و بی‌پیرایه ترسیم می‌کند، در حالی که تضادی با تکنولوژی و دانش غربی ندارد. بازرگان پس از استعفا از نخست وزیری و کارنامه مغشوش دولت موقت، طی سخنانی در حسینیه ارشاد گفت:

زندگی امروز ما همه‌اش فرنگی است، طرز فکر ما، درس خواندن ما، مبارزه ما،

انقلاب ما، ضدیت با استعمار و استثمار ما، تمام ارمغان غرب است ما می‌توانیم در خانه‌مان صندلی را کنار بگذاریم و روی زمین بنشینیم و لباس اتو شده هم تنمان نکنیم. اما همان‌هایی که ضد استعمار و تمدن غربی حرف می‌زنند کلامشان توسط رادیو تلویزیون غربی پخش می‌شود. وقتی می‌خواهند به قم بروند با هلی‌کوپتر می‌روند ما چه خواهیم و چه نخواهیم در قرن بیستم به دنیا آمده‌ایم نمی‌توانیم آن زندگی قدیم را مثل چین که خودش را کنار کشید و دیوار چین را دور خودش برقرار کرد، داشته باشیم. ارتباط هست، احتیاج هست، استفاده هست برای مستقل بودن و خودکفا بودن باید صنعت و کشاورزی و تجارت قوی داشته باشیم تا بتوانند رقابت کنند. لازمه‌اش شیوه‌ای است که باید از غرب بگیریم.^۱

وی در جای دیگری می‌گوید:

ملت ایران و بسیاری از مسلمانان جهان حالت خسرالدنیا و الاخره را پیدا کرده‌اند. هم گرفتار رنج‌های شدید دنیا از جهات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی هستند و هم ایمان محکم به خدا و آخرت و امید نجات و سعادت ابدی را از دست داده‌اند.^۱

با تأملی کوتاه در سخنان تئوری‌پرداز نهضت آزادی ایران که خود را پیشگام اصلاح‌طلبی مذهبی در تاریخ معاصر ایران می‌داند، جای خالی اندکی دقت و بینش صحیح احساس می‌شود، چرا که به روشنی پیداست که تکنولوژی غرب، مترادف با استعمار غرب نیست. پر واضح است که اندیشه غرب‌ستیزی انقلاب نوپای اسلامی ایران به معنای علم‌ستیزی و رویارویی با پیشرفت‌های علمی و تکنولوژی غرب نمی‌باشد. اگر انقلاب به برخی دستاوردهای صنعتی جهان امروز نیازمند است، دنیای صنعتی غرب نیز به منابع و مواد خام میهن انقلابی محتاج است. مبادله‌ای متوازن بر مبنای دوری از هر گونه سلطه و تأثیرپذیری از قدرت‌های غربی سیاستی است عاقلانه بر مبنای تلاش در جهت استقلال و خودباوری و خودکفایی.

انقلاب به روحیه خودباوری مشتاق و نیازمند است، نه خودباختگی بازرگان در مقام یک شخصیت صاحب‌نام اسلامی. بازرگان با ترسیم چهره زیبا از غرب وحشی و متجاوز و دارای ماهیتی سلطه‌جویانه بزرگ‌ترین ضربه را بر پیکر نهضت نوپای اسلامی وارد کرد و اندیشه‌های جوان بسیاری را به دامان غرب سوق داد و مشکلات بزرگ و خسارت جبران‌ناپذیری را برای ایران اسلامی به وجود آورد.

اصولاً میان آنان که بافت فکری خود را از غرب و علوم غربی گرفته‌اند سپس با اسلام آشنا شده‌اند و روحانیون که بافت فکری آنها در حوزه‌های علمیه شکل گرفته و سپس با علوم و فرهنگ غربی آشنا شده‌اند، تفاوتی اساسی وجود دارد. استاد مطهری در این زمینه تعبیر جالبی دارد:

۱. «مصاحبه با مهندس بازرگان»، همان، ص ۱۱.

علامه اقبال با همه برجستگی و نبوغ و دلسوختگی اسلامی، در اثر اینکه فرهنگش غربی است و فرهنگ اسلامی فرهنگ ثانویه اوست یعنی همه تحصیلاتش در رشته غربی است و در فرهنگ اسلامی مخصوصا در فقه و عرفان و اندکی فلسفه مطالعاتی دارد گاهی دچار اشتباه فاحش می‌شود به همین جهت مقایسه او با سید جمال الدین اسدآبادی صحیح نیست او بر خلاف اقبال فرهنگ اول و اصلی‌اش اسلامی است و فرهنگ غرب فرهنگ ثانوی اوست.^۱

دموکراسی غربی

دموکراسی واژه‌ای یونانی و مرکب از دو کلمه «دمو» به معنای مردم و «کراسی» به معنای سلطنت و حکومت است این واژه برای معرفی سیستم خاصی از حکومت به کار گرفته شده و بعدها توسط سیاست‌گذاران و مبلغان غربی به عنوان «حکومت مردم بر مردم» تبلیغ گردید. دموکراسی در معنای اصطلاحی خود مابعدالطبیعه‌ای است برای روش‌های حکومتی غرب که از ملزومات فاشیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم و ... به شمار می‌رود و با شیوه‌های حکومتی نظام‌های دیگر تفاوت‌های بنیادین دارد.

به دیگر سخن، اصل آزادی انسان و آزادی سرمایه‌ایب می‌کند نظام و سیستمی به وجود آید که این آزادی را تضمین کند و زمینه اجتماعی و سیاسی رشد و توسعه آن پدیدار شود. نهضت آزادی به حکم اندیشه التقاطی و انطباق‌دهنده خویش، به دفاع از دموکراسی به عنوان مابعدالطبیعه‌ای برای نظام سیاسی - اسلامی می‌پردازد، در حالی که دموکراسی از پایه و اساس و مبنای نظری خلاف بینش دینی است، چرا که بنای حکومت در اسلام مبتنی بر فلسفه‌ای غیر از فلسفه نظام‌های دموکراتیک قرار دارد. تفاوت ماهیت مردم‌سالاری دینی با مردم‌سالاری غیر دینی از جمله مباحثی است که نیاز به پژوهش‌های عمیق دارد و جای آن در

این مقاله نیست. اما کسانی که اطلاعات عمیقی در بینش اسلامی و بینش غربی داشته باشند ماهیت متفاوت این دو مدل از مردم‌سالاری را درک می‌کنند.

در دموکراسی غربی تعیین حدود قوانین و ارزش‌ها به اکثریت عددی متصل است؛ یعنی آرا نصف به علاوه یک. قوانین و ارزش‌ها هیچ نسبتی با حقیقت متعالی ندارد. در حالی که در مردم‌سالاری دینی همه چیز در نسبت با یک حقیقت متعالی معنا دارد. گفتمان سیاست در دموکراسی غربی گفتمان مبتنی بر قدرت است، در حالی که گفتمان سیاست در مردم‌سالاری دینی مبتنی بر گفتمان خدمت است.

در دموکراسی غربی حقایق، اخلاق، حقوق و معاهدات اداری دارای ارزش‌های نسبی می‌باشند و تابع امیال اکثریت شرکت‌کنندگان در انتخابات می‌باشند. اگر امروز اکثریت شرکت‌کنندگان در انتخابات گفتند فحشا، همجنس‌بازی و... حق بشر است، این عقیده تبدیل به قانون می‌شود، در حالی که در مردم‌سالاری اسلامی ارزش‌ها، اخلاق و حقوق تابع امیال اکثریت عددی نیست که هر گاه غلبه یافتند همه موازین را تابع امیال و

هدف‌های خود سازند. اخلاق، ارزش‌ها و قواعد و قوانین در نسبت با یک حقیقت متعالی

شهادت مطهری: علامه اقبال با همه برجستگی و نبوغ و دل‌سوختگی اسلامی، در اثر اینکه فرهنگش غربی است و فرهنگ اسلامی فرهنگ ثانویه اوست یعنی همه تحصیلاتش در رشته غربی است و در فرهنگ اسلامی مخصوصاً در فقه و عرفان و اندکی فلسفه مطالعاتی دارد، گاهی دچار اشتباه فاحش می‌شود به همین جهت مقایسه او با سید جمال الدین اسدآبادی صحیح نیست او بر خلاف اقبال فرهنگ اول و اصلی‌اش اسلامی است و فرهنگ غرب فرهنگ ثانوی اوست.

تعیین شده و تابع برتری‌های اکثریت حاکم نیست.

اختلافات عمیق دیگری بین این دو الگو از مردم‌سالاری وجود دارد که باید در مباحث دیگری به آن پرداخت.

نهضت آزادی با وجود علم به این تفاوت، اصالت حوزه سیاست را در میان ملت‌های مسلمان به دموکراسی غربی می‌دهد و مانند اسلاف خود در دوران قاجاریه بسیاری از توصیه‌های دینی در ارزش قائل شدن به مردم را به موافقت دین با دموکراسی غربی تأویل می‌کند. بازرگان می‌نویسد:

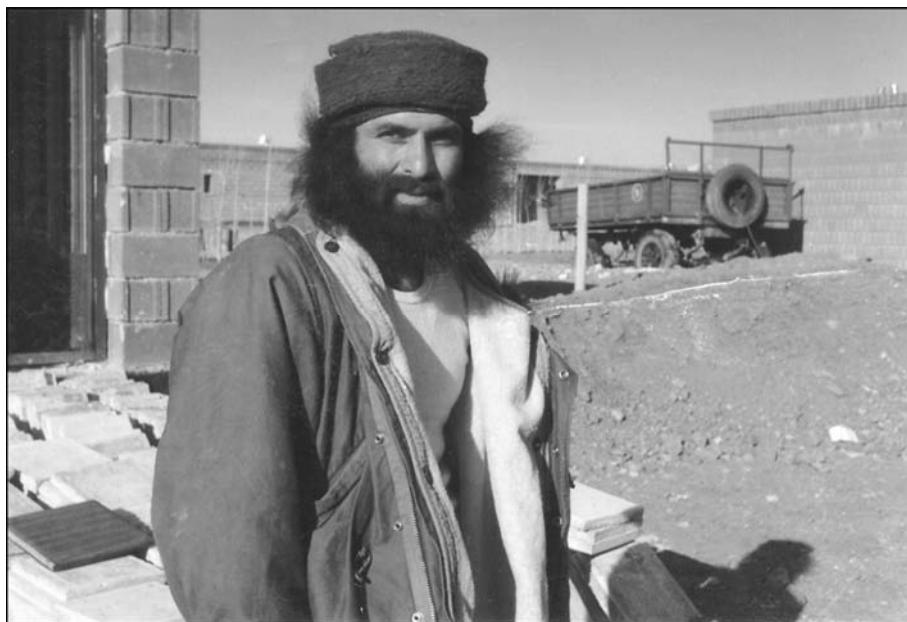
برای اداره جامعه قرآن به دفاع از حقوق و آزادی افراد پرداخته، حکومت و مدیریت یا اداره امور را واگذار به جمهور جامعه و به خود مردم از طریق مشورت و توافق اکثریت نموده و امرهم شوری بینهم می‌فرماید و تا آنجا پیش می‌رود که حتی فرستاده خدا را مأمور و مجاز به ولایت امر امت بر طبق رأی خود نکرده، اداره و قوانین و مقررات جوامع به اصطلاح هزار سال بعد از منتسکیو حالت قرارداد اجتماعی دانسته و افراد با مشارکت و موافقت خودشان قبول حدود و وظایف و اختیارات را می‌نمایند و بر دولت حکومت می‌نمایند. باز هم می‌بینیم هزاران سال قبل از اینکه دموکراسی در مکاتب غربی وضع شود حکومت مستقیم مردم بر مردم در جامعه نبوی (ص) و علوی (ع) ارائه و اجرا شده است. حکومت مردم بر مردم چهره دیگری از لیبرالیسم اجتماعی با حرمت حقوق و آزادی‌های انسان در رابطه با دولت و جامعه است. اگر بنا شود که زمامدار را خدا یا یک مقام دینی علمی و سیاسی انتخاب و نصب نماید، دولت نقشی در کار کشور خود و جامعه نداشته باشند اصل آزادی و مسئولیت انسان مخدوش و خراب می‌شود.^۱

چنین تأویلی در نسبت بین دموکراسی و دین ساده‌ترین نوع تأویلی است که سازمان‌هایی شبیه به نهضت آزادی برای القای دینی بودن الگوی لیبرالیسم غربی و همساز بودن آن با آموزه‌های قرآن بیان کرده و می‌کنند. این مباحث نشان می‌دهد که فقدان تفکر و ضعف تئوریک

۱. مهدی بازرگان، بازیابی ارزش‌ها، ص ۴۰۸.

جریان‌های شبه مذهبی در حوزه سیاست در فهم نسبت دین و دموکراسی و اهمیت نظام سیاسی اسلام با نظام‌های سیاسی غرب تا چه اندازه عمیق و ناهمگون می‌باشد. زدن مارک غربی بر همه محصولات حتی اصیل‌ترین معارف دینی، سطح خودباختگی چنین جریان‌هایی را نسبت به غرب نشان می‌دهد.

آنچه گفته شد عمومی‌ترین مباحث در شناخت نهضت آزادی و مواضع آن در قبال انقلاب اسلامی و آرمان‌های ملت ایران می‌باشد. در حوزه‌های تخصصی مباحث مهم دیگری وجود دارد که از اساس، تفاوت آرمان‌های سازمانی مثل نهضت آزادی را با آرمان‌های مردم نشان می‌دهد. در پژوهش‌های دیگر می‌توان به وجوه دیگری از این تفاوت‌ها اشاره کرد.



شهید بهمن حجت کاشانی از نگاه راویان خرمدره (۲)

جواد کامور بخشایش^۱

تاریخ در قرآن جایگاه ویژه‌ای دارد منبع تفکر، درس عبرت برای خردمندان و اندیشه‌گران، بیانگر فرجام و پایان کار کافران و تکذیب‌کنندگان است. قسمت عمده‌ای از این کتاب شریف الهی به تاریخ و سرنوشت گذشتگان و زندگی پیشینیان اختصاص یافته است تا ما نسبت به سرنوشت آنان تأمل و تفکر کنیم و در انتخاب مسیر زندگی آینده‌مان به‌درستی عمل نماییم. مولای متقیان علی (ع) خطاب به فرزندش امام حسن (ع) می‌فرماید که من در پیشینیان به اندازه‌ای مطالعه و نگریده‌ام که احساس کردم جزء آنها هستم. این نکته ظریف اهمیت تاریخ را در نزد ائمه می‌رساند.

۱. محقق و پژوهشگر.

هدف از این نوشتار هم بررسی قیام شهید بهمن حجت کاشانی در خرمدره، در دوره خفقان حکومت پهلوی، به عنوان یک واقعیت تاریخی است که سال‌ها در پرده ابهام باقی ماند، اما امروز گرد و غبار آن کنار زده می‌شود.

در این مقاله زوایای پیدا و پنهان دیگری از این حرکت بررسی می‌شود. در بررسی این قیام رگه‌هایی از تأثیر نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی دیده می‌شود و در می‌یابیم که نهضت امام تا آنجا پیش می‌رود که به دربار هم نفوذ می‌کند و در شخصیت‌هایی چون بهمن حجت کاشانی چنان تحولی پدید می‌آورد که حرکات و اقدامات بعدی او همگان را به شگفتی وامی‌دارد.

پیش از وارد شدن به بحث اصلی قیام حجت کاشانی ضرورت دیده شد به سیر مبارزات مردمی شهر زنجان و حومه در دو دهه چهل و پنجاه اشاره کوتاهی بشود. مجموع این تلاش‌ها و از خودگذشتگی‌ها بود که انقلاب شکوهمند اسلامی را در ایران به ثمر رساند و به حکومت ظلم و استبداد ۲۵۰۰ ساله رژیم ستمشاهی در ایران مهر پایان نهاد.

در جریان مبارزات مردمی برای پیروزی و به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی، زنجان و حومه نیز همچون دیگر شهرهای ایران پیشگام بود و علما و روحانیون این شهر همیشه در صفوف مقدم مبارزات سیاسی، تبلیغاتی و حتی نظامی علیه دستگاه استبدادی و وابسته رژیم پهلوی قرار داشتند.

مبارزات مردم این نقطه از ایران نیز به طور جدی پس از رحلت آیت‌الله بروجردی در فروردین ۱۳۴۰ و شروع نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی آغاز گردید و از آن تاریخ تا پیروزی نهایی انقلاب اسلامی با فراز و نشیب‌های فراوانی ادامه یافت. در طول این مدت بسیاری از روحانیون، معتمدین، کسبه، بازاریان، دانشجویان، فرهنگیان، دانش‌آموزان و مردم عادی به انحاء مختلف و طبق اقتضای شرایط در مبارزه شرکت جست و شکنجه‌ها و زندان‌ها متحمل شده‌اند یا به شهادت رسیدند.

زنجان و روستاهای آن از ابتدا تا پایان دهه ۴۰ برخی حرکات ضد استبدادی مردمی

خودجوش به خود دید که به طور مستقیم علیه عوامل مؤثر در منطقه به وقوع می‌پیوست؛ اما چون این حرکات نوعاً روستایی و دهقانی بودند با دخالت سرکوب‌گرانه نیروهای ژاندارمری به نفع خوانین و در نهایت به نفع رژیم پهلوی پایان می‌یافت.

واقعۀ روستای انذر در طارم علیا یکی از این نمونه‌ها است که در برابر تعدیات مصطفی خان ذوالفقاری و غیره صورت گرفت. اهالی این روستا در برابر تصرف و غصب اراضی زراعی‌شان توسط افراد یاد شده که از عوامل درجه اول و مؤثر رژیم شاه در منطقه زنجان بودند به قیام همگانی دست‌زده و حتی کشته دادند. آنان برای اظهار تظلم و دادخواهی به صورت دسته‌جمعی به تهران نیز روانه شدند و اقتضای رژیم و ذوالفقاری‌ها را سبب گردیدند. آن ایام در منطقه طارم به جز روستای انذر سایر روستاها نیز علیه ذوالفقاری‌ها قیام و انبارهای گندم آنان را مصادره کردند. همچنین مردم روستای دوتپه - در اطراف خدابنده زنجان - دست به قیام زده و برخی عوامل رژیم را به قتل رسانیدند که داستان آن زبانزد مردم منطقه است. در طول دهه ۴۰ در کنار این‌گونه حرکات مبارزات انقلابیون نیز ادامه داشت و آنان با توجه به شرایط زمان شیوه مبارزه را تغییر می‌دادند.^۱

در اواخر دهه ۴۰ طرح نظریه حکومت اسلامی و ولایت فقیه از سوی امام خمینی - که در زمان تبعید ایشان در نجف به صورت کتابچه مستقلی انتشار یافت - سرفصل جدیدی در روند مبارزات اسلامی همه مبارزان مسلمان ایرانی گشود که مبارزان و انقلابیون زنجان نیز از این مقوله تأثیر گرفتند. امام در سخنرانی خود در مسجد شیخ انصاری نجف که در اول بهمن ۱۳۴۸ ایراد فرمود به صراحت به روحانیون و مسلمانان اعلام کرد که به فکر تشکیل حکومت اسلامی باشند. بازتاب و تأثیر آن سخنان در شهرهایی چون زنجان در سال‌های بعد از ۱۳۵۰ آشکار گردید. تئوری تأسیس حکومت اسلامی و ولایت فقیه جنبه ایدئولوژیک مبارزه را تقویت کرد و از آن زمان به بعد انگیزه مبارزه از اصلاح رژیم به سرنگونی رژیم تغییر جهت داد. در

دهه ۵۰ کتابچه‌های حکومت اسلامی و مبارزه با نفس امام از سوی طلاب و نیروهای زنجانی مقیم حوزه علمیه در میان مبارزان زنجانی توزیع گردید و پس از آن مبارزه در این شهر صاحب ایدئولوژی و هدف مشخص شد. به راه افتادن رادیو صدای روحانیت مبارز بغداد نیز که توسط برخی دوستان امام خمینی مانند حجج اسلام سید محمود دعایی و سید حمید

روحانی راه افتاده بود، مشوق و راهنمای دیگری برای شروع مبارزات جدی‌تر با رژیم شاه بود و همه اینها در شهر زنجان و در مبارزان آن نیز اثر گذاشت. در همان دوران برخی به فکر ایجاد گروه‌های مسلح افتادند. مرحوم سید مجتبی موسوی یکی از ائمه جماعات مهم و معروف زنجان از جمله افرادی بود که با پیگیری‌های مستمر توانست با شهید اندرزگو ارتباط برقرار کند و مقدمات تأسیس یک گروه مسلح و اقدامات مسلحانه علیه رژیم شاه را فراهم کند. اما فعالیت‌های او لو رفت و عملیات‌های پیش‌بینی شده با دستگیری وی ناکام ماند.^۱

پس از گذشت سی سال پرده از واقعیت‌ها کنار زده شد و مشخص گردید که هدف و انگیزه بهمن حجت کاشانی از قیام علیه رژیم پهلوی برپایی عدل و داد در جامعه و از بین بردن ظلم و فساد و عوامل آن، کسانی چون شاه، علم، فرح و..... بوده است

اندکی پس از دستگیری موسوی همفکر او شیخ محمد شجاعی و به دنبال وی سید حسین ناصری و شیخ اسدالله بیات نیز دستگیر شدند که چون به نظر می‌رسد قیام شهید حجت کاشانی نیز نشأت گرفته و در ادامه و دنباله‌روی همین مبارزات مردمی باشد، مجموع این اتفاقات تأثیر مثبتی در جدی‌تر شدن و هویت یافتن مبارزات اسلامی شهر زنجان گذاشت.

به دنبال آن فعالیت کانون‌های انقلابی شهر زنجان شدت و قوت بیشتری یافت و در سرعت بخشیدن به سیر مبارزات برای رسیدن به پیروزی تأثیر مثبتی گذاشت.^۱

از دیگر حرکت‌های مسلحانه ضد رژیمی منطقه زنجان - خرم‌دره - در اوایل دهه ۵۰ ماجرای مرموز بهمن حجت کاشانی است. او فرزند محمود حجت کاشانی، از امیران مقرب دربار بود. قیام او علیه رژیم پهلوی و مقاومت قابل توجهش در برابر نیروهای مسلح ژاندارمری سر و صدای زیادی در مطبوعات آن روز به راه انداخت. منابع خبری رژیم اعلام کردند که حجت کاشانی به دین تازه‌ای معتقد است و خود را پیامبر مبعوث می‌نامد. ماهیت این حرکت و سرکوب غیر منتظره آن از سوی عوامل رژیم سال‌ها در پرده ابهام باقی ماند. اما پس از گذشت سی سال پرده از واقعیت‌ها کنار زده شد و مشخص گردید که هدف و انگیزه بهمن حجت کاشانی از قیام علیه رژیم پهلوی برپایی عدل و داد در جامعه و از بین بردن ظلم و فساد و عوامل آن، کسانی چون شاه، علم، فرح و..... بوده است و عوامل رژیم هم برای سرپوش گذاشتن به این امر، قیام مسلحانه حجت کاشانی علیه رژیم پهلوی را وارونه و به گونه‌ای دیگر جلوه دادند و او را به ادعای پیغمبری متهم ساختند.

بهمن حجت کاشانی از کسانی بود که دورانی از عمر خود را در ناز و نعمت و رفاه سپری کرده بود، اما تحول روحی عجیبش، او را مجبور ساخت خط بطلانی بر زندگی پیشین خود بکشد و برای ساختن مدینه فاضله راهی دیار غربت شود. انگیزه حجت کاشانی از رها کردن زندگی پرنواز و نعمت و اقامت گزیدن در روستای خرم‌دره، تأسیس آرمان‌شهری بود که ساکنان آن بی‌نیاز از نظام شاهنشاهی به همه مایحتاج خود دست یابند. او تلاش می‌کرد همکارانش را به گونه‌ای پیروراند و رشد دهد که بتواند در جهت مبارزه با رژیم شاه از کمک آنها برخوردار شود و آنان را به گونه‌ای پرورش دهد که نه تنها به مسائل عبادی اهتمام ورزند، بلکه اسلام را در همه ابعاد بشناسند و به کار بندند. اهل تدین، نماز، جهاد، شمشیر و

دعا باشند.

در اثر تحول عظیمی که در حجت کاشانی پدید آمده بود، وی نه تنها در اندیشه مبارزه با رژیم شاه و سرنگونی نظام شاهنشاهی بود، بلکه در جهت پیشبرد احکام اسلام هم تلاش وافر داشت. او نسبت به احکام اسلام بسیار پایبند و انسان متعبدی بود که به مقابله با فساد و بی‌بند و باری حاکم بر جامعه بر می‌خیزید. آنانی که بهمن را هنوز از قماش دربار و درباریان می‌پنداشتند، او را به یک میهمانی مجلل دعوت می‌کنند. بهمن دعوت آنان را می‌پذیرد، اما وقتی سر میز شام چشمش به مشروبات الکلی می‌افتد، میز غذاخوری را وارونه می‌سازد و میهمانی را به هم می‌زند. او به دنبال مشاهده چنین اتفاقاتی به تدارک قیام مسلحانه برای از بین بردن ظلم و فساد و عوامل آن بر می‌خیزد. «بهمن حجت کاشانی یک مؤمن حقیقی بود. یک مرد باایمان و باخدا و باسواد و اهل قرآن و اهل تمیز و تشخیص بود. نیت و اهداف عالی‌ای داشت. به یقین اگر عمرش تا دوره انقلاب کفاف می‌داد، یکی از اعضای فعال انقلاب می‌شد. فردی بود که به چیزی تظاهر نمی‌کرد. اعمالش نشان می‌داد که یک فرد انقلابی است.»^۱

رفتار و اخلاقیات بهمن تأثیراتی بس شگرف در میان خانواده و اطرافیان و دوستان نزدیک او گذارد. در مکتب او افراد بسیاری تربیت یافتند که جالب‌تر از همه علی پاتریک (پهلوی) پسر علیرضا پهلوی بود که تحت تعلیمات حجت کاشانی تحولی ژرف در درونش ایجاد شد. به گونه‌ای که دربار را رها کرد و به اسلام گرایش یافت و فامیلی «اسلامی» را برگزید و دور از مسائل و امور دنیوی به منزله یک مسلمان واقعی در کنار بهمن سر در راه اسلام گذاشت.

چهره دوم کاترین عدل، دختر پروفیسور یحیی عدل و بزرگ شده دربار بود که او نیز تحت تعلیمات بهمن - همسرش - قرار گرفت و زندگی اشرافی را رها کرد و با بهمن به خرمدره آمد

۱. مصاحبه با محمدحسین صالحی، وی فرزند محمد و بازتنشسته آموزش و پرورش است. در اوایل دهه ۵۰ بازتنشسته شد و پس از آن مغازه‌ای در خرمدره باز کرد و به کسب و کار مشغول شد. حجت کاشانی اغلب اوقات به مغازه صالحی سر می‌زد و به قول صالحی برای بچه‌ها و خانواده‌های بی‌سرپرست لباس و مایحتاج زندگی می‌خرید.

و در اجرای دستورات و احکام الهی کوشید. غذای او - به گفته شاهدان عینی - گاهی از نان و خرمایی در طول روز تجاوز نمی‌کرد و تأثیر افکار حجت کاشانی در وی به حدی بود که پدر و مادرش را نیز طرد کرد. در یکی از روزهای ماه رمضان، پروفیسور عدل برای سرکشی به دخترش کاترین به خرم‌دره می‌رود و سیگار به دست وارد مزرعه بهمن و کاترین می‌شود، اما با عکس‌العمل تند آن دو مواجه می‌گردد. کاترین خطاب به پدر می‌گوید: از تو می‌خواهم دیگر اینجا نیایی، چون در روز روشن، در ماه رمضان در ملأ عام سیگار می‌کشی و روزه‌خواری می‌کنی، پس دیگر به مزرعه ما وارد نشو.

به منظر اهالی منطقه، بهمن حجت کاشانی «ایمان نابی داشت، مراسم هم مرام حسینی بود، مرام اباعبدالله بود. اگر چه قیامی که کرد، اندکی زودتر از موعد بود، چون زمینه‌اش مساعد نبود، با وجود این او پاک و صادق در راه ایمان و عقیده‌اش قیام کرد...»^۱

«او آدم اهل نماز و عبادت، باخلاق، نترس، شجاع و راستگو بود. به توحید اعتقاد کامل داشت و همیشه قرآن در دستش بود. همیشه از کارگران می‌خواست سر موقع نماز بخوانند و به هنگام سخن گفتن با کارگران آنها را به نزدیکی بیشتر با خدا دعوت می‌کرد. او در عین حال انسان بسیار افتاده‌ای بود، با اینکه با ماها [کارگرها] فرق می‌کرد ولی اغلب در بین کارگران غذا می‌خورد.»^۲

۱. مصاحبه با احمد صدری، وی متولد ۱۳۰۷، فرزند خیرالله و بازنشسته آموزش و پرورش است. او تحصیلات حوزوی هم دارد و به گفته خودش از ابتدای تأسیس مجله مکتب اسلام نماینده و مسئول توزیع آن مجله در ابهر و خرم‌دره بوده است. وی هم اکنون علاوه بر مجله مکتب اسلام نماینده توزیع مجله تخصصی کلام - از انتشارات مؤسسه امام صادق (ع) - هم هست. صدری سابقه مبارزات سیاسی هم دارد و مدتی به دلیل همان فعالیت‌ها تحت نظر بود.

۲. مصاحبه با علی خان محمدی، وی متولد ۱۳۱۵ و فرزند ابراهیم است. او در چپردره، روستایی نزدیک سلطانیه زنجان تولد یافته و از سال ۱۳۴۹ به خرم‌دره آمده و در آنجا ساکن شده است. در دوره‌ای که حجت کاشانی در خرم‌دره بود علی خان محمدی نیز به عنوان کارگر حدود شش ماه پیش او کار کرده است.

«او می‌گفت من تمام کتاب‌های دیگر ادیان الهی از قبیل انجیل و تورات را مطالعه کرده‌ام و متوجه شده‌ام که کامل‌ترین دین، دین اسلام است به همین دلیل به اسلام گرایش یافته‌ام و از قرآن متابعت می‌کنم...»^۱

حجت کاشانی پس از سفر به نقاط مختلف کشور، خرمدره را برگزید و به سرعت به تأسیس روستایی اقدام کرد که آن را الله‌ده نامید و در برآورده ساختن امکانات برای آن روستا تلاش فراوانی نمود. او در سر اهداف

کاترین عدل، دختر پروفیسور یحیی عدل و بزرگ شده دربار بود که او نیز تحت تعلیمات بهمن - همسرش - قرار گرفت و زندگی اشرافی را رها کرد و با بهمن به خرمدره آمد و در اجرای دستورات و احکام الهی کوشید.

والایی می‌پروراند و به همین دلیل از دربار و زندگی مجلل برید و همراه زن و سه دخترش در خرمدره آمد و زندگی در کنار کارگران و روستاییان و کشاورزان را به همه چیز ترجیح داد. به یقین دلیل سفر و اقامت بهمن حجت کاشانی به خرمدره زمینه‌سازی برای قیام مسلحانه علیه رژیم پهلوی بوده است. او می‌خواست از میان کارگران و کشاورزان، یعنی محروم‌ترین و ستم‌دیده‌ترین طبقه جامعه، افرادی را با خود هم‌عقیده و همگام سازد و در زمان مقتضی به خیزش مسلحانه علیه محمدرضا پهلوی دست بزند. پرداختن به امور کشاورزی و دامداری هم می‌توانست پوشش مناسبی برای فعالیت‌های سیاسی و مسلحانه وی باشد.

او در خرمدره در روستای الله‌ده مسجدی بنا کرد و در سطح وسیعی به کار کشاورزی و زراعت پرداخت و محصولات آن را ناباورانه با قیمت‌های بسیار اندک در اختیار مردم قرار داد. عده‌ای از کارگران و کشاورزان را به استخدام خود در آورد و حقوق بالاتر از عرف معمول به آنها پرداخت. او در کنار کار روزانه، کارگران را به خواندن نماز و انجام فرایض و یادگیری

۱. مصاحبه با طاهر حنیفه، شرح حال وی در شماره پیشین آمده است.

قرآن تشویق می‌کرد. برای آنها جلسات سخنرانی ترتیب می‌داد و آنان را با اخبار و وقایع روز کشور آشنا می‌ساخت و با خواندن آیاتی درباره جهاد و قیام می‌کوشید آنان را با فساد و ظلم و جور حاکم بر جامعه آشنا سازد و لزوم مقابله و ایستادگی را به آنان گوشزد می‌کرد و آرام آرام زمینه‌های مبارزه با فساد حاکم را در جامعه خرم‌دره فراهم می‌آورد و ذهن و دل کارگران و همکارانش را برای یک قیام همه‌جانبه و مسلحانه علیه حکومت پهلوی آماده می‌ساخت. او حتی چندین بار سعی کرده بود عده‌ای از کارگران را که مستعد انجام عمل مسلحانه می‌دانست در راه رسیدن به اهدافش هم‌قسم سازد.



در الله‌ده مسجدی است که شهید بهمن حجت کاشانی با دست خود و با طراحی و نقشه خود و همکاری کارگرانش احداث کرده است. این مسجد، محل ادای نماز بهمن و کارگران او و نیز محل آموزش قرآن بوده است. حجت کاشانی در طول بیش از سه سال حضور در خرم‌دره کار ارزشمند تعلیم قرآن به کارگرانش را در همین مسجد با جدیت ادامه داد. شیوه معماری مسجد به طرز جالب و زیبایی است. در هر یک از اضلاع آن آیه‌هایی از قرآن مجید با خطوط نستعلیق، شکسته نستعلیق و..... به صورت بسیار زیبا به تحریر درآمده که به روایت شاهدان عینی، همه آن نوشته‌ها اثر خود شهید حجت کاشانی است. مسجد الله‌ده در زمانی که آن روستا رونقی داشت هر پنجشنبه غروب توسط بهمن و همکارانش با گلاب شستشو داده می‌شد.

در کنار این اقدامات فقیران و بی‌سرپرستان را از یاد نمی‌برد و در همه حال جویای حال آنان بود و به انحاء مختلف به یاری آنان می‌شتافت. اهالی منطقه خاطرات فراوانی از شیوه کمک کردن او به قشر ضعیف و محروم منطقه دارند که به نوبه خود شنیدنی است.

حجت کاشانی در زمینه مبارزه با فساد و بی‌بند و باری و بی‌حجابی رویه خاصی داشت. اولین ابلاغیه‌اش به کارگران ممنوعیت تماشای تلویزیون بود. بهمین به شدت به مبانی دینی پایبند بود و اعتقاد داشت تلویزیون دوره پهلوی به جز رواج فساد و فحشا در جامعه نفع دیگری ندارد. این ابلاغیه او نه تنها در روستای کوچک الله‌ده، بلکه در میان خرم‌دره‌ای‌ها، شناطی‌ها و ابهری‌ها هم اجرا می‌شد. او به شدت با کسانی که بر بامشان آنتن نصب کرده بودند برخورد می‌نمود.

به دنبال این موضوع پرهیز از مصرف چای و شیرینی هم در دستور کار قرار گرفت. بهمین معتقد بود همه باید به جای خوردن چای و شیرینی از شیر استفاده کنند. به همین منظور دستور می‌داد شیر گوسفندها میان کارگران به طور مساوی تقسیم شود. در نظر او بدحجابی و مشروب‌خواری از بدترین و سنگین‌ترین گناهان به شمار می‌آمدند، لذا در این زمینه حساسیت زیادی نشان می‌داد. کسانی که مدتی پیش او کار کرده‌اند خاطرات زیادی درباره مقابله و برخورد بهمین با بی‌حجابی و مشروب‌خواری دارند. در این میان به نظر رسید خاطرات محمدحسین شیخ حسینی^۱ که به عینه شاهد وقایع زیادی بود، جالب‌تر باشد. لذا در

۱. محمدحسین شیخ حسینی فرزند موسی و اصالتاً اهل حسین آباد - روستایی نزدیک سلطانیه زنجان - است، ولی سال‌هاست که در ابهر سکونت دارد. وی در سال ۱۳۵۱ به استخدام بهمین حجت کاشانی درآمد و در مزرعه او مشغول کار کشاورزی شد. پس از مدتی با توجه به مهارتش در رانندگی به عنوان راننده ماشین‌آلات کشاورزی مزرعه بهمین فعالیت کرد و آرام آرام به عنوان راننده بهمین حجت کاشانی برگزیده شد و بارها و بارها با او به سفرهای مختلف رفت. محمدحسین تا روزهای آخر زندگی بهمین با ایشان بود و پس از شهادت بهمین از سوی پرفسور عدل در مزرعه بهمین به کار گرفته شد. او دو ماه در آن مزرعه مشغول کار شد، ولی بعد آنجا را رها کرد و به کار دیگری مشغول شد.

این بخش دو خاطره از وی می‌آوریم. خاطره اولی که محمدحسین شیخ حسینی تعریف کرد، حساسیت بهمن حجت کاشانی نسبت به مسأله حجاب را می‌رساند. او معتقد بود حجاب اسلامی باید به طور کامل رعایت شود:

... در یکی از روزها در حال کار کردن در مزرعه بودیم بهمن خان در مسجد بود و قرآن می‌خواند. یک مرتبه دیدم سروانی به همراه زنش با یک ماشین مدل بالا وارد مزرعه شدند. پیش از آن به ندرت یکی دو تن از دوستان بهمن به او سر می‌زدند. این زن و شوهر پیش من که رسیدند، سراغ بهمن را گرفتند. همسر سروان حجاب و پوشش ناجور و ناشایستی داشت. من داشتم با آن سروان صحبت می‌کردم که دیدم آقای حجت از داخل مسجد مرا صدا می‌زند. گویا قرآن خواندنش تمام شده بود و وقتی می‌خواست از مسجد بیرون بیاید چشمش به آن سروان و زن بی‌حجابش افتاده بود و دوباره داخل مسجد برگشته بود و از پنجره مرا صدا می‌زد. رفتم پیش آقای حجت و گفتم: بله آقا فرمایشی دارید؟ گفت: این کلید را بگیر و در آن زاغه را باز کن و آن جناب سروان و زنش را داخل زاغه بینداز و در زاغه را قفل کن تا من بیایم. گفتم: چشم. به سمت جناب سروان راه افتادم. می‌دانستم که اگر آن دو را در زاغه زندانی کنم به احتمال بسیار زیاد حجت آن سروان را کتک خواهد زد. لذا به سروان گفتم: عجب آشی برای خودت پخته‌ای. گفت: چه شده؟ گفتم: خانم را بی‌حجاب وارد مزرعه کرده‌ای و آقای حجت به من دستور داده شما را داخل زاغه بیندازم. گفت: الان چه کار باید بکنیم؟ گفتم: من می‌روم در زاغه را باز کنم که مثلاً شما را به آنجا ببرم، شما هم ماشینتان را سوار شوید و پشت سر من بیایید، ولی نرسیده به زاغه از راه سمت موتورخانه فرار کنید. آنها طبق نقشه من عمل کردند و گریختند. دقایقی بعد آقای حجت پیش من آمد و گفت: جناب سروان را در زاغه زندانی کردی؟ گفتم: نه متأسفانه جناب سروان فرار کرد...^۱

خاطره دوم آقای شیخ حسینی درباره چهار جوانی است که مشروب‌خواری کرده و در جاده

ایستاده بودند. در این خاطره نحوه برخورد حجت کاشانی با آن افراد را می‌خوانیم:

... روزی شب ساعت ده بود. معصوم خانم سراغ من آمد و گفت: پدرم با شما کار دارد. پیش بهمن خان رفته‌ام و گفتم: بله آقا بفرمایید. گفت: محمدحسین من حالم خوب نیست، مریض شده‌ام ماشین را روشن کن و مرا به تهران پیش دکتر ببر. به سرعت ماشین را آماده کردم سوار شدیم و به سمت تهران به راه افتادیم در بین راه هنوز قزوین را تازه رد کرده بودیم که دیدیم چهار نفر مست کرده و جلوی جاده را گرفته‌اند و اصلاً متوجه حالشان نبودند. حجت گفت: ماشین را نگاه دار. در کنار جاده متوقف شدم. گفت: این چهار نفر را باید سوار ماشین کنیم. گفتم: چشم. اسلحه‌اش را برداشت و از ماشین پیاده شد و آنها را سوار ماشین کرد و به من هم گفت: درها را محکم ببند. ما آنها را پشت ماشین سیم‌رغ سوار کردیم و راه افتادیم. در بین راه به من گفت که یک راست می‌روی پونک و وارد خانه می‌شوی (آقای حجت در پونک خانه‌ای داشت). به سرعت به سمت پونک رفته‌ام و وارد حیاط شدم و ماشین را پارک کردم. آقای حجت گفت: آن چهار نفر را از ماشین پیاده کن. این کار را کردم. او شلاقی را که با آن اسبها را می‌زد برداشت، آن را به من داد و گفت این شلاق را می‌گیری و اینها را ادب می‌کنی شلاق را آن چنان می‌زنی که به هر جای بدنشان خورد از آن جا خون فواره بزند و گرنه خودم تو را تنبیه می‌کنم. شلاق را از آقای حجت گرفتم و به سمت آن چهار نفر رفتم. آنها همچنان مست بودند. دلم نمی‌آمد محکم بزنم‌شان. ضربه آرامی به یکی از آنها زدم. بهمن خان شاهد اوضاع بود کنار من آمد شلاق را گرفت و ضربه‌ای به پشتم زد. دردم گرفت و عصبانی شدم و باشلاق آن چهار نفر را آن قدر زدم تا از حالت مستی خارج شدند و به دست و پایم افتادند. گفتم: التماس مرا نکنید التماس آقای حجت را بکنید. پیش آقای حجت رفتند. او گفت: باید قسم بخورید که دیگر از این کارها نکنید و گرنه با این تفنگ هر چهار تایتان را می‌کشم. خلاصه آنها قسم خوردند و رفتند. به هنگام خروج بهمن به هر یک ده هزار تومان پول داد و گفت: توبه کنید و به راه خدا بروید... یکی دو هفته بعد در مزرعه بودم که دیدم آن چهار نفر با یک جعبه شیرینی به مزرعه آمدند و به دیدار حجت کاشانی

رفتند. آنها وضو گرفتند و در مسجد در کنار بهمن نماز خواندند و اعلام کردند که توبه

کرده و عهد نموده‌اند دیگر دست به کارهای زشت نزنند...^۱

بهمن حجت کاشانی با مشاهده فساد و بی‌عدالتی در منطقه کوچک خرم‌دره به روحانیون آن منطقه شکایت می‌برد و از آنان می‌خواست در راه تبلیغ و ارشاد مردم بیشتر بکوشند و برنامه‌های گوناگونی برای سوق دادن هر چه بیشتر مردم به اسلام عرضه کنند. حجج اسلام شعبان نادری - که شرح خاطراتش در شماره پیشین گذشت - مرحوم شیخ موسی محدث و شیخ محمدباقر خان‌محمدی^۲ از جمله این روحانیون بودند.

بهمن حجت کاشانی در طول چهار سال اقامت در خرم‌دره برای همراه ساختن مردم آن سرزمین به قیام و جهاد علیه رژیم پهلوی تلاش زیادی کرد، اما هجرت وی به کوه پیرآغاجی و غار خلیفه‌لو نشان می‌دهد که او در این کار و همراه کردن مردم حتی کارگران خویش توفیق چندانی نداشته است. اما چون تصمیم خود را برای قیام مسلحانه علیه رژیم پهلوی گرفته بود برای جامه عمل پوشاندن به آن تصمیم به میدان مبارزه مسلحانه گام نهاد و در این مسیر فقط همسرش با او دست بیعت داد و در راه آرمان‌های خود و همسرش جان در طبق اخلاص گذاشت. ناگفته نماند که به هنگام دعوت بهمن از کارگران برای تدارک قیام مسلحانه عده‌ای به ظاهر با وی هم‌پیمان شدند ولی نوبت عمل که رسید همه به بهانه‌هایی او را تنها گذاشتند. علت آتش گشودن حجت کاشانی بر روی کارگرانش هم همین پیمان‌شکنی آنها بوده است. گویا آنان دست بیعت با بهمن داده بودند، ولی زمانی که بهمن مقدمه قیام را آغاز کرد آنها پیمانشان را با بهمن شکستند. محمدحسین شیخ حسینی در خاطرات خود آن روزی را به یاد می‌آورد که

۱. همان.

۲. شیخ محمدباقر خان‌محمدی اهل خرم‌دره فرزند محمد است. در خرم‌دره سکونت دارد و در مرز ۸۱ سالگی است. او تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش به پایان برد سپس برای کسب علوم حوزوی به قم رفت و یازده سال در حوزه علمیه آن شهر به تحصیل پرداخت. پس از آن به نجف اشرف رفت و از درس آیات حکیم، خوبی و دیگر اساتید حوزه علمیه آن شهر بهره برد. پس از مدتی به خرم‌دره بازگشت و به کار تبلیغ و وعظ و ارشاد پرداخت.

بهمن حجت کاشانی همکاران و کارگران خود را در مزرعه به نبرد و جهاد علیه ظلم و فساد و از بین بردن عوامل ظلم و جور دعوت می‌کند و می‌کوشد آنان را در مسیری که خودش گام نهاده بود، هم‌قسم سازد که عده‌ای هم با او هم‌قسم می‌شوند:

... روزی بهمن خان به همه کارگران مزرعه اعلام کرد که موقع نماز در مسجد جمع شوید. البته ما هر روز موقع نماز در مسجد جمع می‌شدیم ولی او آن روز گفت که کمی زودتر از موعد مقرر بیایید چون کارتان دارم. قبل از اذان همه در مسجد جمع شدیم و او برای ما سخنرانی کرد و گفت: می‌دانید برای چه شما را در اینجا جمع کرده‌ام؟ گفتیم: نه آن روز ازدر، غلام، عین‌الله، صفر، سید علی، طاهر، اکبر کرمی و... حدود ۲۴ [یا ۲۵] نفر بودیم که در مسجد جمع شده بودیم. خداوند آنهایی را که آن روز در آن مسجد جمع شده بودند و امروز دستشان از دنیا کوتاه شده پیامرزد.

بهمن خان گفت: هدف من از دعوت شما به اینجا این است که به شما بگویم من می‌خواهم به کوه هجرت کنم و هر کس می‌خواهد با من بیاید باید به این قرآن سوگند یاد کند که من هر جا رفتم او هم با من بیاید. در مسجد در دو ردیف نشستیم بودیم. ردیف اول حدود ده الی پانزده نفر بودیم. نفر اول غلام [رحمانی] بود خدا رحمتش کند او قرآن را برداشت و بوسید و سوگند یاد کرد. پس از او صفر [خلجی] قرآن را برداشت. نفر بعدی من بودم. پای قرآن در میان بود و نمی‌توانستم دروغ بگویم. اگر قسم می‌خوردم حتما باید با آقای حجت می‌رفتم. اگر این کار را هم نمی‌کردم برایم سخت بود. آن ایام تازه صاحب فرزند شده بودم. به آقای حجت گفتم: آقای حجت من هنوز روشنی روز را ندیده‌ام [روز خوشی در زندگی ندیده‌ام]، تازه صاحب بچه شده‌ام و نمی‌توانم با شما بیایم. اگر قرآن را زیارت کنم باید بیایم و من این کار را نمی‌کنم. آقای حجت در جواب من گفت: «خب» و سه بار این کلمه را تکرار کرد. سپس ادامه داد: پس تو در مزرعه بمان و از اسبها و دامها مراقبت کن. این‌گونه شد که من کنار کشیدم. پس از من خدا پیامرزد ازدر بود. او به آقای حجت کاشانی گفت: آقای حجت من خودم از کوه به اینجا آمده‌ام و لذا نمی‌خواهم دوباره از اینجا به کوه هجرت کنم. پس نمی‌توانم حرف

شما را قبول کنم. آقای حجت به او گفت: بگذار جلسه تمام شود من با شما کار دارم. اژدر رنگ از رخس پرید. نفرات بعد به ترتیب با حجت هم‌قسم شدند. از بین آن بیست و چند نفر فقط من و اژدر به حجت «نه» گفتیم. پس از پایان جلسه موقع نماز شد همگی به نماز ایستادیم و پس از اتمام نماز متوجه شدیم که اژدر در مسجد نیست. این طرف آن طرف را گشتیم اما او را نیافتیم. لحظاتی بعد به دم در منزل اژدر رفتم و خبرش را از همسرش جويا شدم. او گفت: اژدر رفته. گفتم: چرا مگر اتفاقی افتاده؟ گفت: ظاهراً آقای حجت به اژدر گفته که اگر به کوه هجرت نکنی کافر هستی و دوستی من و تو در همین جا تمام شده است. تو فقط رفیق خوردن هستی و... هر چه جستجو کردیم اژدر را نیافتیم. نمی‌دانم فکر می‌کنم او از آنجا به مشهد رفته و حدود یک ماه در مشهد مانده بود. خلاصه پس از این جریان من به منزل آمدم و آن شب خواب عجیبی دیدم. خواب دیدم که در حال پختن نان در نانوایی مزرعه هستیم که آقای حجت آمد و ما با هم درگیر شدیم. او کلتی در دست داشت و مرا از این‌ور اطاق به آن‌ور اطاق پرت می‌کرد و نزدیک بود مرا بکشد. سراسیمه از خواب بیدار شدم و دیدم تمام بدنم خیس عرق شده است موضوع را به خانم گفتم و جریان مسجد را هم به اطلاع او رساندم. همسرم گفت: اگر ترس و واهمه‌ای داری وسایل زندگی‌مان را جمع کنیم و از این مزرعه برویم. فردای آن روز به هنگام اذان وقتی که همه در مسجد در حال نماز خواندن بودند، تراکتور آوردم وسایل زندگی‌مان را بار زدیم و به همراه همسرم از مزرعه خارج شدیم و در خرم‌دره در یک خانه اجاره‌ای ساکن شدیم...

گفته‌های شیخ حسینی ذهن ما را درباره دلیل آتش گشودن بهمن حجت کاشانی بر روی کارگزارانش به واقعیت نزدیک‌تر می‌سازد و تردیدها را در این باره از بین می‌برد. او دقیقاً به روی چهار نفری آتش گشود که به گفته شیخ حسینی با وی پیمان بستند، اما به عهدشان عمل نکردند.



بهمن حجت کاشانی در کنار کاترین عدل (همسر) و فرزندان

به هر روی با آنکه حدود بیست تن از کارگران بهمن در مسجد مزرعه با وی پیمان بستند، اما نوبت عمل که رسید هیچ‌یک به قولشان پایبند نشدند و بهمن را رها کردند. او که از دنیا و ما فی‌های آن دل بریده بود، تنها با زن و سه دختر کوچکش به غار خلیفه‌لو هجرت کرد تا در زمان مقتضی حرکت مسلحانه خود را آغاز نماید. حجت کاشانی و خانواده‌اش مسلح بودند. بچه‌ها با آنکه سنشان اندک بود از پدر آموزش نظامی و تیراندازی دیده بودند و توانایی جنگیدن و دفاع از خود را داشتند. همه مهمات و اسلحه‌هایی هم که بهمن در طول چند سال جمع‌آوری کرده بود به غار خلیفه‌لو انتقال یافت. زمان به سرعت می‌گذشت و موعد مقرر برای

عمل مسلحانه نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد.



غاری که بهمن حجت کاشانی به همراه همسر و فرزندانش مدتی در آن اقامت گزید.

آن روز که بهمن حجت کاشانی به کوه هجرت می‌کرد در بین راه به محمدحسین شیخ حسینی برخورد کرده بود. شیخ حسینی این دیدار را این‌گونه تعریف می‌کند:

... من پس از ترک مزرعه نزد یکی از نزدیکانم مشغول کار شدم. چندی گذشت روزی با ماشین از سمت کوه برمی‌گشتیم. در راه دیدم آقای حجت اسب سفیدش را که توفان نام داشت سوار شده، فاطمه (کاترین) هم در ترک او سوار شده و بچه‌هایش هم پشت سر آنها سوار شده‌اند. کوچک‌ترین دختر هم بغل مادرش کاترین بود. به راننده گفتم نگاه‌دار. او نگاه‌داشت و من از ماشین پیاده شدم و پیش آقای حجت رفتم و سلام کردم و پس از عرض ادب پرسیدم: آقای حجت کجا تشریف می‌برید؟ گفت: دارم به کوه هجرت می‌کنم. سپس ادامه داد: ای بی‌وفا برو جلوی حرکت را گرفته‌ای. کاترین به آقای حجت گفت: محمدحسین را ناراحت نکن او دیگر از مزرعه رفته است. خب جوان است... بهمن

خان هم روی مرا بوسید. سپس اسبش را حرکت داد و رفت...

او در بخش دیگری از خاطرات خود به نکته ظریفی اشاره می‌کند. گویا بهمن حجت کاشانی در طول ۲۷ روز اقامت در غار هنوز چشمش به دنبال پیوستن آنانی بود که پیش از آن با او عهد و پیمان بسته بودند. او می‌خواست با یک اراده جمعی اقدام مسلحانه‌اش را آغاز کند. محمدحسین می‌گوید... آن روز بعد از دیدن حجت کاشانی و آگاهی از اینکه آنها به سمت کوه هجرت کردند، نتوانستم دوام بیاورم. یکی دو ساعت از غروب گذشته عده‌ای را از موضوع مطلع کردم و حدود بیست نفری به سمت کوه رفتیم. همه جا تاریک بود. آقای حجت را صدا زدیم و پس از دقایقی او جواب داد. پیشش رفتیم و اندکی با ایشان صحبت کردیم. ایشان سر آخر گفت که آقای شیخ حسینی برو مزرعه و از اسبها مراقبت کن قرار است عین‌الله و کرمی (بنا) و غلام و طاهر هم به کوه هجرت بکنند ...

آنان در طول ۲۷ روز زندگی در غار سختی‌های زیادی متحمل شده بودند. سرما به حدی بود که برکه پایین کوه همیشه یخ می‌بست و هنگامی که بچه‌ها از پدرشان آب می‌خواستند، بهمن یخ روی آب را می‌شکست و تحت هر شرایطی بود برایشان آب می‌آورد. خودش هم در آب برکه وضو می‌گرفت.

به دنبال هجرت بهمن کاشانی به غار و خبر یافتن اهالی هر روز عده زیادی از کارگران، اهالی و معتمدین منطقه به غار می‌رفتند و با او به بحث می‌نشستند و می‌کوشیدند او را متقاعد کنند که از غار بیرون بیاید، اما گفته‌های آنان در تصمیم بهمن تأثیر نداشت. او معتقد بود به گفته قرآن هر جا ظلم و جور بیش از اندازه شد و توان مقابله با آن نبود باید از آن سرزمین هجرت کرد و در فرصت مقتضی به قیام برخاست. شیخ حسینی هم از جمله افرادی بود که در هفته دو سه بار به حجت کاشانی سر می‌زد.

او می‌گوید که آخرین باری که پیش بهمن رفتم او به من گفت که برو به علی آقا (علی اسلامی) بگو که چند کارگری که در مزرعه هستند (صفر، غلام، طاهر، عین‌الله و...) بار و بنه‌شان را از آنجا جمع کنند و بروند چون امشب به مزرعه می‌آیم و اگر ببینم آنها در مزرعه هستند همه‌شان را می‌کشم. به دنبال این موضوع شیخ حسینی به سمت مزرعه آمده و بدون فوت وقت خبر را به آگاهی علی اسلامی رساند.



از راست به چپ: طاهر حنیفه، عین‌الله محمودی

روزهای پایانی فروردین ۱۳۵۴ زمان آغاز قیام مسلحانه بهمن حجت کاشانی است. او به این نتیجه رسیده بود که وقت حرکت مسلحانه فرا رسیده و باید به سرعت دست به کار شد. او در اولین اقدام، خود را به مزرعه‌اش رساند و به روی چهار تن از کارگرانش که با او هم قسم شده، ولی به عهد خود وفا نکرده بودند، آتش گشود. دو تن از آن کارگران یعنی غلام رحمانی و صفر خلجی در آن حادثه از بین رفتند و دو تن دیگر به نام‌های طاهر حنیفه و عین‌الله محمودی جان سالم به در بردند. محمودی از ناحیه چشم آسیب دید و درباره تیراندازی بهمن به روی طاهر حنیفه حرف‌های ضد و نقیضی وجود دارد و خود طاهر می‌گوید که گلوله از

بالای سرش رد شده و به او اصابت نکرده است.

به نظر می‌رسد اولین اقدام بهمن خان نتیجه مثبتی نداشته است، چون به دنبال همین قضیه بود که نیروهای امنیتی و نظامی دست به کار شدند و فردای آن روز غار را محاصره کردند و همسر بهمن را کشته و بچه‌هایش را مصدوم کردند. خبر آتش گشودن بهمن به روی کارگزارانش به سرعت پخش شد و خرم‌دره‌ای‌ها با شنیدن این خبر

بهمن می‌گفت: من تمام کتاب‌های دیگر ادیان الهی از قبیل انجیل و تورات را مطالعه کرده‌ام و متوجه شده‌ام که کامل‌ترین دین، دین اسلام است به همین دلیل به اسلام گرایش یافته‌ام و از قرآن متابعت می‌کنم.

به سمت مزرعه آمدند. نیروهای امنیتی هم زودتر از مردم عادی به مزرعه رسیده و همه جا را قرق کرده بودند و می‌گفتند: «زاغه پر از هیپی^۱ است. هیپی‌ها داخل زاغه جمع شده‌اند آنها مسلح هستند و هر که وارد زاغه بشود می‌کشند.» آنها فکر می‌کردند هیپی‌ها عده‌ای از افراد مخالف رژیم هستند که در زاغه جمع شده‌اند و می‌خواهند علیه رژیم حرکت مسلحانه انجام دهند. شیخ حسینی می‌گوید:

آنها می‌ترسیدند داخل زاغه شوند. من جلو رفتم و گفتم: خانه خراب‌ها هیپی کجا بود، اینجا فقط یک هیپی بود که آن هم رفته به کوه. پس از آن وارد زاغه شدم. من اولین نفری بودم که وارد آنجا شدم. ابتدا جنازه صفر و سپس غلام را از زاغه بیرون آوردم. جنازه آنها را به پشت گذاشتم و کشان کشان بیرون آوردم. دم در زاغه که رسیدم مأموران به من گفتند: همه جا را گشتی؟ هیپی آنجا نبود؟ گفتم: به جز این دو جنازه کس دیگری آنجا نیست. یادم هست که به حرف من اعتماد نکردند و یک سرباز سیاه‌پوستی مرا جلو انداخت و خودش با احتیاط پشت سرم وارد زاغه شد تا خاطر جمع شوند که

۱. بهمن حجت کاشانی به دلیل موی بلند و ریش انبوه در بین خرم‌دره‌ای‌ها به هیپی معروف شده بود.

کسی در زاغه نیست.

حاجی آقا کشاورز افشار^۱ هم می‌گوید که عین الله محمودی را هم که زخمی شده بود من از زاغه بیرون آوردم آن روز نگهبان شب شهربانی خرم‌دره ابراهیم عباسی^۲ بود. دو نفره آمده بودند. به من دستور دادند محمودی را زمین بگذارم من هم او را زمین گذاشتم و رفتم. طاهر حنیفه هم در بخشی از خاطراتش گفته است که دو نفر مرا به ابهر، مطب دکتر تجلی، رساندند که یکی از آنها حاجی آقا کشاورز افشار بود. آن شب علی پهلوی (اسلامی) هم در مزرعه بود. وی به دنبال آگاهی از سر و صداهایی در مزرعه از منزلش بیرون می‌آید تا علت را دریابد. در همان حین چشمش به کشاورز افشار می‌افتد و از او می‌پرسد: چه خبر است. کشاورز افشار جواب می‌دهد: می‌گویند آقای حجت آمده چهار نفر از کارگران را کشته است. علی در جواب کشاورز افشار می‌گوید: حاجی، بهمین رفته به کوه، بچه‌هایش را هم برده است، اینجا نیست. این موضوع نشان می‌دهد که علی پهلوی (اسلامی) از اقدام بهمین در تیراندازی به کارگران بی‌خبر بوده است.

حجت کاشانی پس از حادثه زاغه با اتومبیل به سمت تهران به راه افتاد تا در اولین فرصت حرکت مسلحانه‌اش را علیه رژیم پهلوی آغاز کند و محمدرضا پهلوی، یحیی عدل، اسدالله علم و... را از بین ببرد. افراد نامبرده در رأس فهرستی قرار داشتند که بهمین در طول سه چهار سال آن را تنظیم کرده بود و در نظر داشت با اقدامی مسلحانه همه افراد نامبرده در آن فهرست را نابود سازد. کشاورز افشار آخرین فردی است که بهمین را پیش از رفتن به تهران

۱. حاج آقا کشاورز افشار متولد ۱۳۲۴ است. پدرش لطف‌الله نام داشت که در سال ۱۳۲۹ به خرم‌دره آمده و در آنجا ساکن شده بود. کشاورز افشار در سال‌های ۴۸ و ۴۹ به خدمت سربازی رفت و سپس در خرم‌دره مشغول کشاورزی شد و در همان دوره بود که با بهمین حجت کاشانی آشنا شد.

۲. ابراهیم عباسی آزاد، متولد ۱۳۰۹، فرزند محمد، اهل و ساکن خرم‌دره است. وی در استخدام شهربانی بود و در ۱۳۶۳ش بازنستسته شد. آقای عباسی آزاد در خاطراتش گفته است که حادثه تیراندازی در خارج از حوزه استحفاظی شهربانی بود و مسئولیت پیگیری آن به عهده ژاندارمری سابق بود.

در خرم‌دره دیده بود. او آخرین دیدارش با بهمن را چنین توضیح می‌دهد:

... پس از آنکه عین‌الله محمودی را از زاغه بیرون آوردم از مزرعه خارج شدم. علی پهلوی (اسلامی) هم به من گفت که برو خبری از بهمن بگیر. با موتور به خرم‌دره آمدم و با یکی از دوستانم به نام ابوالفضل مقدم به سمت غار به راه افتادیم. این نکته را هم بگویم که مقدم راننده تریلی بود. او ارابه تریلی‌اش را باز کرد و هر دو سوار تریلی شدیم و به سمت غار رفتیم. در بین راه ماشین بهمن را دیدیم که در حال حرکت به سمت خرم‌دره بود. هر چه چراغ و علامت دادیم نایستاد. پشت سر آن ماشین به راه افتادیم. نزدیکی‌های خرم‌دره که رسیدیم بهمن به سمت ایستگاه قطار پیچید. من به مقدم گفتم این‌گونه که من می‌گویم چراغ بده تا آقا بهمن مرا بشناسد و بایستد (آخر پیش از آن هر وقت شب هنگام به دیدن او می‌رفتم یک چراغ دستی (قوه) همراه می‌بردم ابتدا سه بار پشت سر هم چراغ را روشن و خاموش می‌کردم، سپس منتظر می‌ماندم او دو تا چراغ می‌داد. پس از آن بلافاصله من دو تا چراغ می‌دادم و به دنبال آن بهمن یک چراغ می‌داد. این چراغ دادن‌ها رمز بین ما بود و بدین‌وسیله در تاریکی همدیگر را می‌شناختیم). خلاصه مقدم به همان نحوی که رمز بین من و حجت بود چراغ داد. او ماشین را متوقف نکرد. به دنبال آن من چراغ قوه‌ام را آماده کردم و مطابق رمز به آقای حجت چراغ دادم. او بلافاصله ماشین را کنار جاده نگه‌داشت. من از ماشین پیاده شدم و پیش او رفتم. با من دست داد و احوال‌پرسی کرد. پس از آن گفت: به علی [اسلامی] بگو اسلحه‌ها نرسید (حالا نمی‌دانم اسلحه‌ها از کجا باید می‌رسید) گفتم: شما کجا می‌روید، گفت: تهران. گفتم: کجای تهران. گفت: در شهیاد یک دوستی دارم به نام تاجدار، خودش هم رئیس بانک شهیاد است می‌روم پیش او. گفتم: به او اطمینان داری؟ گفت: اطمینان دارم. تو برگرد پیش علی و خبر را به او برسان. الان قطار می‌آید و وقت می‌گذرد من باید با قطار ساعت چهار حرکت کنم. آقای حجت خیلی عجله داشت. سریع با من خداحافظی کرد سوار ماشین شد و رفت.

این سفر او آخرین سفر بود. سفری بی‌بازگشت. او با عزم و اراده آهنین پای در میدان

مبارزه مسلحانه نهاده بود. بهمن حجت کاشانی اوایل صبح خود را به تهران رساند و به منزل تاجدار رفت.

به تاجدار گفته بود که چهل شبانه‌روز است نخواستیدم، ده دقیقه استراحت می‌کنم، سپس مرا بیدار کن تا بروم و شاه و عدل و علم و..... را بکشم. تاجدار پس از خوابیدن بهمن از فرصت استفاده کرده و به پروفیسور عدل زنگ زده بود که دامادت آمده و می‌خواهد تو و شاه را بکشد. عدل هم جریان را به شاه اطلاع داده بود...^۱

به دنبال این موضوع منزل تاجدار به محاصره در آمده و بهمن حجت کاشانی هدف گلوله‌های مأموران ساواک قرار گرفت. او را با مسلسل دستی به رگبار بسته بودند. گویا در جریان درگیری بین بهمن و مأموران دو نفر از مأموران کشته شده بودند. حجت کاشانی در اثر گلوله‌های ساواکی‌ها برای همیشه آرام گرفت و پیکر بی‌جان‌ش به سردخانه بیمارستان شهربانی انتقال یافت.

در این سوی در خرم‌دره آشوب بود. عوامل امنیتی رژیم شبانه از زمین و آسمان هر چه توانسته بودند نیرو در خرم‌دره پیاده کرده بودند. اینجای ماجرا اندکی مشکوک است. ساواک در اوایل صبح بهمن حجت کاشانی را در تهران به شهادت رسانده بود و می‌دانست که دیگر بهمنی در غار وجود ندارد، پس دلیل پیاده کردن این همه نیرو در خرم‌دره چه بود؟ به یقین او از وجود بهمن‌های دیگر در خرم‌دره و غار خلیفه‌لو در هراس بود و واهمه داشت عده‌ای انقلابی تحت تعلیمات بهمن به قیام مسلحانه دست بزنند و فکر می‌کردند فقط توانسته‌اند فرمانده آنها یعنی بهمن حجت کاشانی را به شهادت برسانند و بهمن‌های دیگر هر آن امکان دارد عملیات منسجم و سازماندهی شده خود را برای فروپاشی رژیم و از بین بردن عوامل کلیدی آن از جمله شاه و عدل و علم و..... آغاز کنند. به همین منظور شبانه لشکر زرهی قزوین به خرم‌دره روانه شد و در طول یکی دو ساعت تمام خیابان‌های خرم‌دره، اطراف مزرعه و غار

پر از نیروهای مسلح شد. علی خان محمدی می‌گوید:

... خانه ما رو به خیابان اصلی بود. شبی که ماجرای بهمن حجت کاشانی اتفاق افتاده بود، نصف شب بلند شدم و خیابان را نگاه کردم، چون خیلی سر و صدا بود. دیدم همه جا پر از سرباز است. تانک، زره پوش و نفربر زیادی در خیابان‌ها رفت و آمد می‌کنند. از منزل بیرون آمدم و به سمت مسجد رفتم، دیدم داخل مسجد پر از سرباز است. از یکی پرسیدم چه خبر شده است؟ این همه نیرو و سرباز برای چه آمده‌اند. گفت حجت کاشانی قیام کرده، این سربازها آمده‌اند او را دفع کنند...

ابراهیم عباسی آزاد می‌گوید:

شبانه مخفیانه سرلشگری از تهران وارد خرمدره شده و به منزل رئیس کلانتری خرمدره - موسی روحانی - رفته بود. او مسئول عملیات بود. آنها فکر می‌کردند بهمن خان یک نفر نیست بلکه عده‌ای یاغی هستند که آنجا جمع شده‌اند و می‌خواهند علیه دولت شورش کنند... لذا نیرو و سرباز زیادی آوردند به گونه‌ای که تمام بیابان را گرفتند. آنها دو یا سه ارباب جنگی هم آورده بودند...

آن شب تا صبح روز حادثه در خرمدره نقل و انتقال نیروها انجام می‌گرفت. مزرعه تا صبح در محاصره قرار گرفته بود و با روشن شدن روز توپ‌ها و مسلسل‌ها و تانک‌ها و نفربرها برای از بین بردن یاغیان کوه پیرآغاجی به راه افتادند. در آن کوه سه دختر کوچک و یک زن افلیج مانده بودند. سرما بیداد می‌کرد و آنها غذا و آبی برای خوردن نداشتند. پدر بچه‌ها شب از غار رفته و دیگر باز نگشته بود. کاترین (فاطمه) می‌دانست که همسرش در چه راهی گام نهاده است و می‌دانست که راه بازگشتی برای همسرش نخواهد بود، اما بچه‌ها سراغ پدر را می‌گرفتند و دوست داشتند او را در کنار خود ببینند. آنان در طول ۲۷ روز زندگی در غار سختی‌های زیادی متحمل شده بودند. سرما به حدی بود که برکه پایین کوه همیشه یخ می‌بست و هنگامی که بچه‌ها از پدرشان آب می‌خواستند، بهمن یخ روی آب را می‌شکست و

تحت هر شرایطی بود برایشان آب می‌آورد. خودش هم در آب برکه وضو می‌گرفت.^۱ اما آن روز دیگر بهمین در بین بچه‌ها نبود و کسی وجود نداشت برایشان آب بیاورد. آنها برای رسیدن آب و نان انتظار می‌کشیدند و از این سوی لشگر زرهی با تمام توان برای از بین بردن آنها حرکت می‌کرد. ای کاش بچه‌ها قدری بزرگ‌تر بودند و می‌توانستند از خودشان دفاع کنند اما...^۲

کاترین (عدل) روی ویلچر در دهانه غار نشسته بود و خود و بچه‌هایش را مسلح ساخته بود. او بر خلاف بچه‌ها می‌دانست که تا ساعتی بعد چه سرنوشتی خواهد یافت. این را هم می‌دانست که باید یک تنه در برابر یک لشگر مقاومت و ایستادگی می‌کند. ماجرای فراموش نشدنی آن روز خرم‌دره را همگان به خاطر دارند. چه آنهایی که از نزدیک شاهد ماجرا بودند و چه آنهایی که آن را از زبان دیگران شنیده‌اند. کشاورز افشار از جمله کسانی است که از نزدیک تمام وقایع را دیده بود. ادامه ماجرا و حوادث خونین خرم‌دره را از زبان کشاورز افشار پی می‌گیریم:

... آن روز خرم‌دره خیلی شلوغ بود. توپ و مسلسل آورده بودند. علت را از فردی پرسیدم. گفتند: این نیروها می‌خواهند کوه پیرآغاجی را محاصره کنند. من گفتم: بابا آن جا سه نفر بیشتر نمانده‌اند. گفتند: تو از کجا می‌دانی. گفتم: می‌دانم آنها یک زن و سه دختر هستند. این همه خشونت برای چیست؟ گفتند: می‌آیند دیگر. پیش خودم گفتم می‌روم ببینم چه خبر است. زودتر از نیروهای نظامی به سمت کوه رسیدم کمی منتظر ماندم و ساعت حدود ۹ یا ۹:۳۰ لشگر وارد منطقه شد. اول یک هلی‌کوپتر آمد و بالای کوه و دره را دو بار دور زد و رفت. بعد توپخانه‌ها در نزدیکی کوه مستقر شدند. به

۱. کسانی که آن اواخر به دیدن بهمین حجت کاشانی در غار می‌رفتند، متفق‌القولند که دست‌ها و بازوهای بهمین از شدت سرما و به دلیل اینکه با آب سرد وضو می‌گرفت ترکیده بود.

۲. متأسفانه امروز که سی سال از آن حادثه می‌گذرد بچه‌های بهمین قادر نیستند حوادث آن روز را بازگو نمایند چون در آن ایام سنشان بسیار کم بود و چیزی در حافظه‌شان نمانده است.

دنبال آن تانک‌ها آمدند و جلوتر از توپخانه‌ها قرار گرفتند. سه نفر مسلسل‌چی هم جلو مستقر شدند. جلوتر از همه نیروهای نظامی سرهنگی به اسم رضایی قرار گرفت. دست راست او یک ستوان دوم و دست چپ او یک استوار ایستاده بودند. من در گوشه‌ای در نزدیکی غار بین دو سرباز ایستاده بودم. آنها تفنگ M1 داشتند و به نارنجک هم مجهز بودند. همراه آن دو سرباز به بالای غار رفتم. البته محل هجرت بهمین به آن معنا غار نبود. سنگی بسیار بزرگ بود که داخل آن شکافی شبیه غار داشت و بیش از چهار پنج نفر نمی‌توانستند در داخل آن جای گیرند. بالای آن سنگ رفتم. سروانی به من گفت: تو اینجا چه کار می‌کنی برو کنار. گفتم: جناب سروان بهمین حجت کاشانی کسی است که زمین‌های ما را از بین برده و من هم جزو مخالفان اویم. می‌خواهم ببینم چه بلایی سرش می‌آید. آنها توجهی به حرف‌های من نکردند و مرا از آن بالا به پایین هل دادند و انداختند پایین. من کنار سنگی پناه گرفتم. نزدیک صحنه حادثه بود. سرهنگ رضایی خود را به غار نزدیک می‌کرد. داد زد منم هم‌دوره بهمین. کاترین از داخل صدا زد: جلو نیا و گر نه شلیک می‌کنم. رضایی اونیفرم نظامی‌اش را درآورد و گفت: من مسلح نیستم. کاترین گفت: مسلح هم نباشی نامحرم هستی جلو نیا. رضایی شلوار نظامی‌اش را هم درآورد که نشان دهد هیچ اسلحه‌ای ندارد و آرام آرام به سمت غار حرکت کرد. در این لحظه صدای شلیک به گوش رسید. از زانوی سرهنگ خون فواره زد. گروهبان و افسری که کنار رضایی بودند آماده تیراندازی شدند، اما رضایی اجازه نداد. به دنبال آن تیر دیگری به پیشانی رضایی خورد و افتاد. بلافاصله تیراندازی‌ها شروع شد و مسلسل‌ها و اسلحه‌ها غار را نشانه رفتند. اوضاع همین‌طور ادامه یافت. نظامی‌ها موفقیتی نداشتند. حادثه تا دم‌مای غروب طول کشید پس از آن بود که ظاهراً دستور رسید یکی از سربازها به داخل غار نارنجک پرت کند.^۱ سربازی این مأموریت را انجام داد و نارنجکی جلوی غار انداخت. با انفجار نارنجک گرد و غباری همه جا را فراگرفت خود آن

سرباز هم دو سه متر آن طرفتر پرت شد. دقایقی بعد همه جا آرام شد و سر و صداها خوابید. هوا کم کم در حال تاریک شدن بود من دیدم دختر کوچکی تفنگ بر دوش از داخل غار بیرون آمد و گفت: آب می‌خواهم. ^۱ سربازی از او پرسید: سمت چیه؟ گفت: مریم. سرباز گفت: چند نفر داخل هستند؟ دختر کوچک جواب داد: دو نفر یکی خوابیده یکی هم چشمش زخمی شده. نظامی‌ها پیشروی‌شان را آغاز کردند و وقتی متوجه من شدند مرا از منطقه راندند...

نیروها با احتیاط خود را به غار رساندند و وقتی وارد آنجا شدند متوجه زنی شدند که پیکر خونینش روی ویلچر افتاده بود. او کاترین (فاطمه عدل) بود. کمی آن طرفتر دو دختر بچه هم ایستاده بودند و نمی‌دانستند مادرشان کشته شده است. بلافاصله به همه اعلام شد که مأموریت با موفقیت انجام شد. به دنبال آن سر و صداها خوابید. دقایقی بعد هلی‌کوپتری در اطراف غار به زمین نشست و جنازه کاترین و سه دخترش را سوار کرد و به تهران برد. یکی از دختران هم در اثر انفجار نارنجک از ناحیه چشم آسیب دیده بود. با سوار شدن آنها، هلی‌کوپتر به مقصد تهران پرواز کرد و رفت. لشکر زرهی هم آرام آرام از کوه به سمت خرم‌دره حرکت کرد و مدتی در داخل شهر مستقر گردید. ماجرا هنوز تمام نشده بود. ساواک که اقدامات حجت‌کاشانی را زیر نظر داشت از رابطه او و علی‌پهلوی کاملاً آگاه بود، لذا برای دستگیری او هم اقدام کرد. عده‌ای مسلح برای دستگیری او رفتند. علی با دیدن اوضاع شروع به اعتراض نمود، اما کسی به اعتراض او توجهی نکرد. او را به زور داخل ماشین انداختند و بردند. عوامل امنیتی رژیم تا آرام شدن کامل اوضاع مدت مدیدی خرم‌دره را به طور نامحسوس تحت نظارت خود نگه‌داشتند.

چند روز پس از شهادت بهمن، طاهر حنیفه - از کارگران بهمن - را به تهران بردند و در اداره ساواک از او بازجویی کردند. طاهر می‌گوید در هر باری که بازجویی می‌شدم سه ساعت طول

۱. محمدحسین شیخ‌حسینی هم می‌گوید من در آن لحظه‌ای که مریم آب خواست آنجا بودم به سرعت پایین کوه رفتم و برای او از برکه آب آوردم.

می‌کشید. آنان از ظاهر درباره قیام مسلحانه بهمن علیه رژیم می‌پرسیدند و از نیروها و تجهیزات حجت کاشانی سؤال می‌کردند. این امر نشان می‌دهد که آنها هنوز اعتماد کامل به این امر نداشتند که قیام بهمن را سرکوب کرده‌اند چون هر آن احتمال می‌دادند افراد سازماندهی شده از سوی بهمن عملیات هماهنگ و غافلگیرکننده‌ای آغاز نمایند. به هر روی قیام مسلحانه شهید بهمن حجت کاشانی توسط نیروهای رژیم پهلوی سرکوب شد. جنازه بهمن پس از مدتی در بهشت زهرا به خاک سپرده شد. از اهالی خرمدره تنها فردی که جنازه بهمن را به چشم خود دیده محمدحسین شیخ حسینی است. شیخ حسینی به درخواست عدل به تهران رفت و از سوی او مسئولیت یافت به مزرعه بازگردد و از اسب‌ها و دام‌ها مراقبت نماید. او می‌گوید:

... پروفیسور عدل مرا به بیمارستانی در تهران برد. به سردخانه رفتیم و او در کشویی را بیرون کشید. جنازه بهمن را دیدم که آرام خوابیده بود و آن دستمال سبزرنگی را که به سرش می‌بست به دست‌هایش بسته بود. پس از آن بود که باور کردم بهمن شهید شده است...

شیخ حسینی دوباره به مزرعه بازگشت، اما نتوانست زیاد دوام بیاورد چون به گفته خودش تمام خاطرات در ذهنش زنده و مرور می‌شد. لذا مزرعه را ترک کرد و به دنبال کار دیگری رفت.

یکی از دلایلی که حرکت مسلحانه شهید حجت کاشانی علیه رژیم پهلوی پیش از دست یافتن به هدف سرکوب شد، فراگیر نبودن آن بود. به یقین اگر حجت کاشانی در راه مبارزه با رژیم با دیگر انقلابیونی که مبارزات اصولی و اساسی‌شان را از چند سال پیش آغاز کرده بودند هماهنگ می‌شد، قیام شکوهمندتر و نتیجه‌دارتری داشت. از سوی دیگر بهمن حجت کاشانی خود را در میان کسانی محصور کرد که هنوز سطح تفکراتشان به مرحله‌ای نرسیده بود که به نبرد با حکومت وقت برخیزند و تبلیغات تقریباً وسیع او در میان همان طبقه از مردم خاموش شد و فلسفه حرکت مسلحانه او تا سال‌ها پس از شهادتش ناشناخته ماند.

با این همه، تاریخ قیام شهید حجت کاشانی را می‌ستایید.

تأملاتی نظری و تاریخی در علل و انگیزه‌های پیدایش جریان آقای منتظری (۷)

تحریف و جابه‌جایی گفتار دیگران

دکتر سید حمید روحانی^۱

رعایت امانت و عدم خیانت در اموال و اقوال دیگران از بزرگ‌ترین وظایف دینی و اخلاقی و از ویژگی‌های بارز و خصلت‌های انسان‌های خودساخته و تکامل‌یافته است که در قرآن کریم در ستایش آنان آمده است: *والذین هم لأماناتهم و عهدهم راعون*^۲.

دین‌باوران خداجو و هادیان راستگو که آیین اسلامی و مبانی قرآنی را به شکل ریشه‌ای، علمی و منطقی شناخته و به کار بسته‌اند، نه تنها در مال و منال دیگران که به عنوان امانت به آنان سپرده شده است دخل و تصرفی نمی‌کنند و حفظ آن را از وظایف مهم خود می‌دانند، بلکه

۱. مورخ انقلاب اسلامی.

۲. قرآن، ۲۳ / ۸. و آن کسانی که مراقب امانت‌ها و پیمان‌های خویشند.

هر گونه جابه‌جایی و کاستی و زیادی در مورد آنچه از زبان دیگران شنیده‌اند نیز خیانت در امانت می‌دانند و از آن دوری می‌گزینند.

مردان وارسته و با ایمان که همه اعمال، رفتار و گفتارشان روی موازین اسلامی می‌باشد در نقل قول دیگران مقیدند حتی الامکان مطالب را بی‌کم و زیاد و به دور از هر گونه شاخ و برگ و گزافه و اغراق بازگو کنند و از خود، سخنی بر آن نیفزایند یا کم نکنند و اصولاً سخنان خود را از زبان دیگران روایت نکنند.

آنان این نکته را به‌درستی دریافته‌اند که کم و زیاد کردن سخنان دیگران و هر گونه دخل و تصرفی در آن، نه تنها خیانت در امانت است، بلکه از نمونه‌های بارز دروغ‌پردازی و تحریف‌گری می‌باشد که با دین‌باوری، راستگویی، آزادمنشی و صفا و صداقت همخوانی ندارد. کسانی که گفتار دیگران را با افزودن و زدودن و کم و زیاد کردن بازگو می‌کنند، نه تنها روابیان راستین و امینی نیستند، بلکه در صف ملامت‌شدگانی قرار دارند که خداوند در قرآن کریم از آنان با عنوان «تحریف‌گران و جابه‌جا کنندگان کلام»^۱ یاد کرده است.

دقت و مراقبت در بازگویی اقوال و گفتار دیگران از وظایف مهم و از صفات ارزشمندی است که تنها رادمردان صادق و رهروان سالک می‌توانند به آن پایبند باشند و به آن اهتمام ورزند.

امام خمینی (ره) در این مورد تا آن پایه اهتمام داشت که حتی در بازگو کردن روایات و احادیث مقید بود که به صورت قاطع مطلبی را به معصومین نسبت ندهد. از امام هیچ‌گاه شنیده نشد که بگوید پیامبر چنین گفتند و امامان چنین سفارش کردند، همیشه در بازگو کردن روایات و احادیث جمله «حسب النقل» را بر آن می‌افزود و بدین‌گونه صحت و سقم آنچه از زبان معصوم آمده است به روایت‌گر واگذار می‌کرد.

این ریزبینی و دقت نظر امام در مورد بازگو کردن گفتار بزرگان ریشه در راستی و درستی

و پابندی او به مبانی اسلامی و معارف قرآنی داشت و او می‌دانست که هر کلمه نادرستی به دیگران نسبت داده شود، خلاف امانت و صداقت است و انسان صادق و سالک سخن دروغ بر زبان نمی‌آورد و از زبان دیگران به دروغ‌پردازی و تحریف‌گری نمی‌پردازد.

نگارنده نیز با الهام از این روش و منش امام، مقید بود که در کتاب نهضت امام آنچه از زبان دیگران بازگو می‌کند، با جمله «نزدیک به این مضامین» و یا «چیزی به این مضمون» به پایان برد، حتی مطلبی را که شخصا از زبان امام شنیده بود، هیچ‌گاه بدون جمله «نزدیک به این مضامین» آن را روایت نکرد و نیز سخنان مقامات دولتی را اگر از کتاب و مأخذ رسمی نگرفته و از زبان دیگران شنیده بود، آن را با جمله «چیزی به این مضمون» به رشته نگارش کشید.

لیکن عناصر سست‌باور و بی‌پروا که هیچ‌گاه در مسیر راستگویی و حق‌پویی گام نزنده و شایستگی و بایستگی برای بر عهده گرفتن بار امانت نداشته‌اند، می‌بینیم که در بازگو کردن مسائل از زبان این و آن قید و بندی ندارند و آنچه خود می‌پسندند، از زبان دیگران، بی‌واهمه بازگو می‌کنند و چه بسا گفتار دیگران را با تحریف و تغییر ریشه‌ای و به کلی مسخ شده بر زبان می‌آورند و در واقع دروغ‌هایی را از زبان دیگران می‌سازند و رواج می‌دهند. در کتاب‌هایی که به نام تاریخ و یا خاطرات منتشر شده و می‌شود از این‌گونه روایت‌های بی‌پایه، خودساخته و من‌درآوردی به نام این و آن فراوان دیده می‌شود که آسیب‌های جبران‌ناپذیری به تاریخ و اصالت آن وارد می‌کند و روایت‌های تاریخی را خدشه‌دار می‌سازد. این‌گونه نقل قول‌های آکنده از تحریف و دستکاری شده نه تنها به اصالت تاریخ آسیب‌های جبران‌ناپذیری وارد می‌کند، بلکه اعتبار تاریخ را به کلی به زیر سؤال می‌برد و چه بسا کسانی که امروز اصولاً به کتاب‌های تاریخی به دید یک دروغ‌نامه نگاه می‌کنند و آنچه در کتاب‌های تاریخی آمده است هرگز باور ندارند.

بازگو کردن گفتار دیگران با تحریف و تغییر و دروغ در کتاب‌های تاریخی و خاطرات بیشتر از آن است که بتوان آن را در یک مقاله محدود گردآوری کرد و اگر روزی محققى به گردآوری کاستی‌ها و نادرستی‌ها و کم و زیاد کردن‌های گفتار دیگران بنشیند به‌راستی

«مثنوی هفتاد من کاغذ شود» و چندین جلد کتاب می‌تواند در این مورد به نمایش بگذارد. از این رو، در این فرگرد تنها چند نمونه از این دستبردها و دستکاری‌ها در گفته‌های دیگران را بازگو می‌کنیم و به خوانندگان عزیز یادآور می‌شویم که «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.» در کتاب *تاریخ مشروطه ایران* نوشته احمد کسروی می‌بینیم که دستبردهای ناروایی به گفتار دیگران زده شده است و کسروی در واقع از زبان این و آن حرف خود را زده و به تحریف سخنان دیگران نشسته است. در گفتگوی کنسول روس با ستارخان آمده است:

... به باقرخان یک بیدق روس دادم. او در امان دولت روس است، یکی را به تو که جوان دلیری هستی می‌دهم تا در امان دولت روس باشی، جناب سردار فرمودند که من زیر بیدق ابوالفضل العباس و بیدق ایرانم. بیدق شما برای من لازم نیست. من ابدًا تابع ظلم و استبداد نخواهم شد و امروز به فضل خداوند بیدق اسلام و ابوالفضل العباس را در دست گرفته همه بیدق‌هایی [را] که مستبدین در شهر زده‌اند قلم خواهد کرد...^۱ و اکنون ببینید احمد کسروی این گفتار ستارخان را چگونه تحریف کرده است:

... کنسول به ستارخان پیشنهاد کرد که بیرقی از کنسولخانه فرستاده و او به در خانه خود زده در زینهار دولت روس باشد... ستارخان چنین گفت: جنرال کنسول! من می‌خواهم هفت دولت به زیر بیرق ایران بیاید، من زیر بیرق بیگانه نروم...^۲

باید دانست که نویسنده کتاب *بلوای تبریز* به نام محمدباقر ویجویه‌ای از معاصرین و هم‌دوره‌های ستارخان بوده و او را درک کرده است و کتابش را نیز در همان روزها نوشته و به چاپ رسانیده است. کسروی در *تاریخ مشروطه ایران* ادعان دارد که بسیاری از رویدادهای دوران مشروطه را از کتاب *بلوای تبریز* گرفته و در کتاب خود آورده است.^۳ لیکن می‌بینیم که در مورد گفتگوی کنسول روس با ستارخان نوشته بلوای تبریز را به آن‌گونه که خود

۱. محمدباقر ویجویه‌ای، *بلوای تبریز*، ص ۳۱.

۲. احمد کسروی، *تاریخ مشروطه ایران*، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۳، ص ۶۹۴.

۳. همان، ص ۶۹۹.

می‌خواسته تحریف کرده است. احمد کسروی در مورد آنچه از زبان ستارخان در پاسخ به کنسول روس آورده است اگر جز کتاب *بلوای تبریز* مأخذی داشت بی‌تردید آن را بازگو می‌کرد، لیکن می‌بینید که او چون مأخذی برای ادعای خود نداشته گذاشته و گذشته است!

گذشته از تاریخ‌نویسان دوران طاغوت که گفته‌هایی را تحریف و سخنانی را تقطیع کرده‌اند، در دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز می‌بینیم که کسانی به تغییر و تحریف گفتار دیگران دست زده و در این زمینه ناهنجاری‌ها و زشت‌کاری‌هایی از خود به جا گذاشته‌اند و این رشته سری دراز دارد و پیاپی ادامه یافته و تکرار می‌شود.

تحریف‌گری‌ها و دستکاری‌ها در مورد سخنان امام بیشتر در جایی صورت می‌گیرد که استکبار جهانی و مهره‌های درونی آن از کلام و پیام امام احساس خطر کرده و این

در دفاعیاتی که برای عبدالله نوری تنظیم کردند، در تحریف پیام امام و به زیر سؤال بردن آرمان‌های او سنگ تمام گذاشتند و به جای دفاعیه، کیفرخواستی علیه امام درست کردند و به دست نامبرده دادند و او نیز بدون اندیشه و تأمل و یا از روی نقشه و نیرنگ آن را در دادگاه مطرح کرد.

واقعیت را روشن می‌کند که دشمن به‌درستی دریافته است که رهنمودهای امام می‌تواند در هر عصری و در میان هر نسلی انقلاب بیافریند و آز و نیاز استعماری جهان‌خواران را با خطر جدی و ریشه‌ای روبه‌رو سازد. از این رو، تحریف گفتار امام و فزودن و زدودن آن به عنوان یک استراتژی از سوی استکبار جهانی دنبال می‌شود و در داخل نیز افزون بر مهره‌های وابسته که برای جابه‌جایی سخنان امام، مأموریت ویژه‌ای دارند، عناصر خودباخته‌ای که شهرت نام و شهوت مقام آنان را از خود بی‌خود ساخته و به درپوزگی کشانیده است، در راه به دست آوردن آبرو و اعتباری برای خود و باندی که به آن وابسته‌اند، به تحریف سخنان امام دست می‌زنند و در آن دست می‌برند، لیکن از آنجا که نوار سخنان امام و نوشته‌هایشان

موجود است و در اختیار عموم قرار دارد این توطئه‌ها و تحریف‌ها راه به جایی نمی‌برد و توطئه‌گران و دسیسه‌بازان «عرض خود می‌برند و زحمت ما می‌دارند.» با وجود این نمونه‌هایی از این‌گونه تحریف‌گری‌های ذکر می‌گردد.

در دفاعیات عبدالله نوری آمده است:

... حضرت امام در پیام خود به مناسبت حج خونین سال ۱۳۶۵ فرمودند: ما اگر با صدام کنار بیاییم، اگر با امریکا صلح کنیم، هرگز با خاندان آل سعود کنار نخواهیم آمد...

در صورتی که امام نه چنین سخنی بر زبان رانده و نه آنچه گفته در سال ۱۳۶۵ بوده است. امام طی نطقی در ۱۳۶۶/۶/۱ به مناسبت هفته دولت، با اشاره به فاجعه خونین مکه آورده است:

... اگر ما از مسأله قدس بگذریم، اگر ما از صدام بگذریم، اگر ما از همه کسانی که به ما بدی کرده‌اند بگذریم، نمی‌توانیم از مسأله حجاز بگذریم. مسأله حجاز باب دیگری است...

در این فراز از سخنان امام نه جمله «اگر ما با امریکا صلح کنیم» آمده است و نه «هرگز با خاندان آل سعود کنار نخواهیم آمد» مطرح شده است و این دو جمله نمونه بارزی از تحریف‌گری‌های تاریخی است که معلوم نیست گوینده از آن چه نتیجه‌ای را دنبال می‌کرد. اگر نگوییم نوکران بی‌مزد و موجب امریکا این سخنان را ساخته و بر زبان‌ها انداختند تا این اندیشه را استواری بخشند که دوران خط امام به سر آمده و ادامه راه او به بن‌بست رسیده است و بدین‌گونه راه را برای کنار گذاشتن آرمان‌های امام و انقلاب و در واقع از میان بردن اسلام ناب محمدی(ص) هموار سازند. اما باید گفت که تحریف سخنان امام حتی اگر از سر ساده‌لوحی و یا بی‌احتیاطی نیز انجام گرفته باشد نتایج مثبتی برای تاریخ به ارمغان نخواهد آورد.

واقعیت این است که امام مسئول اصلی فاجعه خونبار مکه را امریکا می‌دانست و به رژیم سعودی بیش از یک «آلت فعل» نگاه نمی‌کرد، از این رو مقصود امام از «مسأله حجاز» توطئه‌های ضد اسلامی شیطان بزرگ است. امام در نخستین پیام خود پس از آن فاجعه دردناک صریحا اعلام کرد:

... ما همه این جنایات را به حساب امریکا گذاشته‌ایم و به یاری خدا در موقع مناسب

به حساب آنان خواهیم رسید...^۱

امام در پیام دیگری در تاریخ ۱۳۶۶/۶/۳۱ چنین آورده است:

... بار الها!... تو خود شاهی که در این سال‌ها ما جانبازان و مهاجران و مجاهدانی داشتیم که به سوی تو و به سوی خانه امن تو که از صدر خلقت تا کنون مأمن هر موجودی بوده است هجرت کردند و در پیش چشمان حیرت‌زده مسلمانان کشورهای جهان به دست پلید امریکا که از آستین آل سعود به در آمده است به خاک و خون کشیده شدند... امریکا و دست‌نشاندهانش در این کشتار سبعانه انتقام از اسلام عزیز و محبط وحی و محل امن خدا بازگرفتند...^۲

تجدیدنظرطلبان در خط امریکا آیا نمی‌دانند که با تحریف سخنان و آرمان‌های امام، راه را برای سلطه بخشیدن مجدد شیطان بزرگ بر مال و جان و ناموس و سرنوشت و سرمایه ملت ایران هموار می‌سازند؟ حتی اگر این تحریف‌ها از زبان شخصی صورت پذیرد که به ظاهر روحانی و عمامه به سر است؟ آیا در تاریخ دوران معاصر ندیده‌اند که استعمار اغلب اوقات بزرگان روحانی و مردان خدا را به دست عناصر به ظاهر روحانی به زیر سؤال برده و آنان را همراه با اندیشه‌های ضد استعماریشان به انزوا کشانید و به بایگانی تاریخ روانه ساخت؟ آیا نمی‌دانند که در شرایط حساس باید شیخ زنجانی‌هایی به صحنه آورده شوند تا شیخ فضل‌الله‌ها را از سر راه غارت‌گری، تبهکاری و تجاوز جهان‌خواران کنار زنند؟ از این رو، در

۱. همان، ص ۳۵۱.

۲. همان، ص ۳۹۱.

دفاعیاتی که برای عبدالله نوری تنظیم کردند، در تحریف پیام امام و به زیر سؤال بردن آرمان‌های او سنگ تمام گذاشتند و به جای دفاعیه کیفرخواستی علیه امام درست کردند و به دست نامبرده دادند و او نیز بدون اندیشه و تأمل و یا از روی نقشه و نیرنگ آن را در دادگاه مطرح کرد، با پندار اینکه با این سیاه‌نامه آرمان‌های امام همراه او برای همیشه دفن می‌گردد و ایران انقلابی به ایران امریکایی بدل می‌شود! غافل از اینکه نور خدا با فوت سست خفاشان و شب‌زدگان خاموش نمی‌شود و ماه تابان با پارس جانوران از نورفشانی باز نمی‌ماند. در دفاعیه نامبرده برای تبرئه شیطان بزرگ و وانمود کردن اینکه امریکا با دیگر ابرقدرت‌ها حتی از دید امام تفاوتی نداشته است پیام را چنین تقطیع می‌کند:

... امام خمینی (ره) چند بار فرمودند: امریکا از انگلیس بدتر است، انگلیس از امریکا بدتر است، شوروی از هر دو بدتر است...

اکنون گفته امام را در پی می‌آوریم تا روشن شود که این گفته چگونه تقطیع شده است:

... امریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از امریکا بدتر، شوروی از هر دو بدتر، همه از هم بدتر، همه از هم پلیدتر، اما امروز سر و کار ما با این خبیث‌هاست، با امریکاست، رئیس جمهور امریکا بدانند این معنا را که منفورترین افراد دنیاست پیش ملت ما، امروز منفورترین افراد بشر است پیش ملت ما.^۱

چنان که می‌بینید دنباله گفته امام: «اما امروز سر و کار ما با امریکاست» و «رئیس جمهور امریکا بدانند... امروز منفورترین افراد بشر است، پیش ملت ما»، از طرف عبدالله نوری و همدستان او تقطیع شده است.

البته باید این نکته را یادآور شوم که امام این فراز بالا را تنها یک‌بار بر زبان آورده است. نه چند بار که او ادعا کرده است.

تحریف‌گری‌ها و خلاف‌گویی‌ها در دفاعیات نامبرده بیشتر از آن است که بتوان آن را در این مقال گنجاند. نگارنده در همان روزها که این دفاعیات منتشر شد به بررسی آن نشست و آن را

۱. همان، ج ۱، ص ۴۲۰، تکیه روی فرازها از این نگارنده است.

مورد نقد و بررسی قرارداد، لیکن به منظور پیشگیری از سوء استفاده باندها تا کنون از انتشار آن خودداری ورزیده است و امید است در فرصت مناسبی که سخن حق در مسلخ باندبازی‌ها قربانی نشود بتوان آن را منتشر کرد و واقعیت‌ها را آشکار ساخت.

در کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری نیز می‌بینیم که سخنان امام با تحریف و دروغ آمده است. از زبان امام مطالبی مطرح شده که هیچ‌گاه آن را به زبان نیاورده است. بنا بر روایت کتاب خاطرات، آقای منتظری ادعا کرده است:

... آقای خمینی می‌گفتند: من در آنجا بازجویی پس نمی‌دادم، به آنها می‌گفتم من شما را قبول ندارم، تشکیلات شما را تشکیلات حق و قانون نمی‌دانم شما هر کار می‌خواهید بکنید، فو قش می‌خواهید اعدام کنید اعدام کنید من یک کلمه هم جواب نمی‌دهم. می‌گفتند خیر باید جواب بدهید، گفتم خیر من جواب نمی‌دهم، برای اینکه قانون و عدالتی در کار نیست، گفتند چرا قانون در کار نیست، گفتم آیا وزارت دادگستری این وظیفه را نداشت که در حادثه فیضیه لااقل بیاید یک پرونده درست بکند... تا جواب مرا ندهید من به شما جواب نمی‌دهم...^۱

جمله‌هایی که در این فراز از خاطرات آقای منتظری روی آن تکیه شده، سخن امام نیست و دروغ‌هایی است که به امام نسبت داده شده است. چنان که در کتاب نهضت امام آمده است، امام در برابر پرسش بازجویی که به حضور او آمده بود، خاموشی گزید و پرسش او را بی‌پاسخ گذاشت و آنگاه که آن بازجو برای دومین بار پرسش خود را مطرح کرد، امام با پر خاش به او گفت:

شما مأمور چشم و گوش بسته حق بازجویی نداری، قلم و کاغذت را بردار و برو بیرون، من نمی‌خواهم اینجا بنشینم.^۲

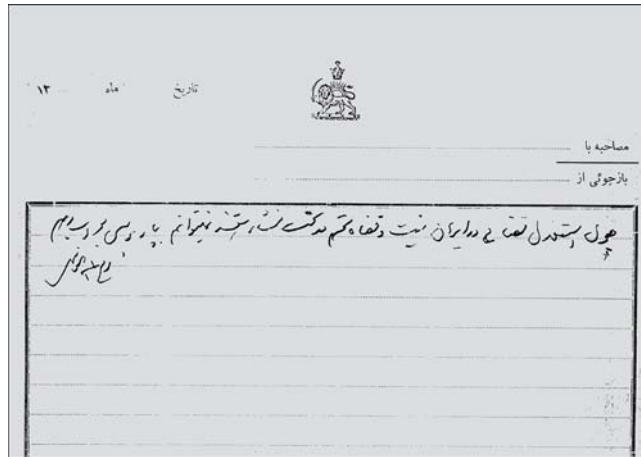
آن بازجو نیز به اصطلاح معروف دست از پا درازتر جلسه را ترک کرد و رفت. بار دوم

۱. کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری، ص ۲۴۳. تکیه روی فرازها از این نگارنده است.

۲. نهضت امام خمینی، از این نگارنده، چاپ ۱۵، دفتر نخست، ص ۶۷۷.

هیئتی از درجه‌داران به عنوان فرستادگان دادگاه نظامی به حضور امام رسیدند و گفتند جهت تکمیل پرونده برای تشکیل دادگاه آمده‌ایم که امام سخنانی را مطرح کرد و اظهار داشت: ... دستگاه قضایی کشور ما، متأسفانه استقلال خود را از دست داده و به صورت آلتی در دست هیئت حاکمه ایران قرار گرفته است، لذا صلاحیت ندارد که مرا محاکمه کند البته اگر روزی محکمه صلاحیت‌داری که خارج از نفوذ دستگاه حاکمه باشد تشکیل شود، من حرف‌های خودم را خواهم زد...^۱

مأموران نظامی آنگاه که عدم آمادگی امام را برای بازجویی دیدند، از او خواستند دست کم به صورت کتبی علت عدم آمادگی خود را برای بازجویی اعلام کنند، امام نیز چنین نگاشت:

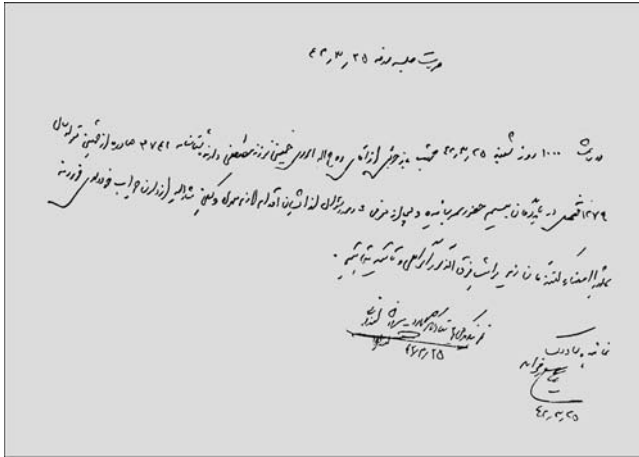


چون استقلال قضایی در ایران نیست و قضات محترم در تحت فشار هستند، نمی‌توانم به بازپرسی جواب دهم. روح‌الله موسوی

در گزارش فرستادگان دادگاه نظامی آمده است:

... در ساعت ۱۰:۰۰ روز شنبه ۴۲/۳/۲۵ جهت بازجویی از آقای روح‌الله الموسوی خمینی فرزند مصطفی، دارنده شناسنامه ۲۷۴۱ صادره از خمین، متولد ۱۲۷۹ شمسی در

یادگان بی‌سیم حضور به هم رسانیده و پس از معرفی در مورد سؤال از ایشان اقدام لازم معمول، ولیکن مشارالیه از دادن جواب خودداری فرمودند. علی‌هذا امضاکنندگان زیر مراتب فوق الذکر را گواهی و تأیید می‌نماییم..



در خاطرات منسوب به آقای منتظری که در بالا آمد، دو ادعا شده که هر دو خلاف واقع و دروغ است:

۱. اینکه امام به آنها گفتند «شما هر کاری می‌خواهید بکنید، فوقش می‌خواهید اعدام کنید، اعدام کنید.»!!

باید دانست در شرایطی که دستگیری امام موجب قیام عمومی و کشته و مجروح شدن هزاران نفر شده بود و رژیم شاه از بیم واکنش ملت ایران، موضوع اعدام امام را جرأت نمی‌کرد در میان ملت ایران بر زبان آورد چگونه امکان داشت امام با گفتن چنین جمله‌ای توان روحی آنان را بالا ببرد و آنان را گستاخ سازد؟ امام روان‌شناسی تیزبین، ژرف‌نگر و هوشیار بود و می‌دانست چنین سخنی: «فوقش می‌خواهید اعدام کنید، اعدام کنید» دشمن را جسور و گستاخ می‌کند و توان روحی او را بالا می‌برد. امام در برخورد با مقامات دولتی همیشه به گونه‌ای سخن می‌گفت که روحیه آنها را به هم می‌ریخت و آنان را دچار اضطراب می‌کرد. امام در دیداری که یکی از مقامات ساواک در دوران حصر در قیصریه با او داشت (بنابر گزارش

ساواک) چنین اظهار داشت:

.. من به مملکت‌م علاقه‌مندم و آنچه تا به حال گفته‌ام خارج از وظیفه‌ای که داشته‌ام نبوده و حالیه هم در همان عقیده خود باقی هستم، من چه خارج باشم و چه در زندان تکالیف مذهبی خود را انجام می‌دهم. منتهی روزی خواهد رسید که چرایی به میان آید. در این صورت لازم است که از هم اکنون مسئولین امر در فکر جواب آن سؤال باشند...^۱

آن بزرگ‌مردی که در دوران اسارت به دشمن التیما توم می‌دهد که «روزی خواهد رسید که چرایی به وجود آید. در این صورت لازم است که از هم اکنون مسئولین امروز فکر جواب آن

سؤال باشند...» آیا می‌توان پنداشت این‌گونه مسلوب‌الاختیار با آنان سخن بگوید که «شما هر کاری می‌خواهید بکنید، فو قش می‌خواهید اعدام کنید، اعدام کنید.»؟! این‌گونه سخن‌ها از زبان افراد ضعیف‌النفس تراوش می‌کند، نه رهبر اندیشمند و باشهامتی که در درون یک پادگان نظامی دشمن بر سر بازجوی ساواک

سؤال باشند...»
**امام: امریکا از انگلیس بدتر،
 انگلیس از امریکا بدتر، شوروی از
 هر دو بدتر، همه از هم بدتر، همه از
 هم پلیدتر. اما امروز سرو کار ما با
 این خبیث‌هاست، با امریکاست.**

فریاد می‌زند که «شما مأمور چشم و گوش

بسته حق بازجویی نداری، قلم و کاغذت را بردار و برو...» و بدین‌گونه او را از خود می‌راند.

نگارنده بر این باور است که اگر از جانب مقامات رژیم شاه و ساواک چنین سخنی با امام مطرح می‌شد که موضوع اعدام شما در میان است، پاسخ امام این بود که شما نمی‌توانید یک مرجع تقلید را اعدام کنید، مردم ایران به شما این رخصت را نمی‌دهند.

۲. ادعای دیگر در خاطرات نامبرده که در بالا آمده این است که بازجویان با امام چون و

چرا می‌کردند:

... من یک کلمه جواب نمی‌دهم!

- نخیر باید جواب بدهید!

- خیر من جواب نمی‌دهم!

- چرا جواب نمی‌دهید؟!

- برای اینکه قانون و عدالتی در کار نیست!

- چرا قانون در کار نیست؟!

... تا جواب مرا ندهید من به شما جواب نمی‌دهم!

این داستان‌سرایی آقای منتظری، از زبان امام - بنابر آنچه در کتاب خاطرات منسوب به او آمده است هیچگاه با شخصیت امام سازگار نبوده و نیست. آنهایی که محضر امام را درک کردند می‌دانند.

امام از هیبت، عظمت و صولتی برخوردار بود که مقامات دولتی، صاحب‌منصبان نظامی و سردمداران ساواک نه تنها جرأت چون و چرا با او را نداشتند، بلکه پیوسته با او با بیم و هراس سخن می‌گفتند و در برابر او تواضع و فروتنی می‌کردند. در شب ۱۵ خرداد ۴۲ که امام را دستگیر کردند، شهید حاج سید مصطفی خمینی که از بالای بام ناظر صحنه بود، روایت می‌کرد وقتی امام از منزل بیرون آمد و به صاحب‌منصبان ارتش و ساواک که در مقابل منزل گرد آمده و برخی از خدمتگزاران بیت را مورد ضرب و شتم قرار داده بودند تا امام را ببابند، پرخاش کرد چرا اینها را می‌زنید؟ روح‌الله خمینی منم، مقامات نظامی به گونه‌ای خود را باختند که با صدای لرزان و لکنت زبان پاسخ می‌دادند: «همه ارادت داریم! همه مؤمنیم! کسی را نمی‌زنیم!»^۱ یا آن روز که امام بر سر بازجوی ساواک در پادگان بی‌سیم فریاد زد که «قلم و کاغذت را بردار و برو بیرون» او دیگر به خود جرأت نداد که نزد امام بماند و روی مأموریت خود پافشاری کند، بی‌درنگ آنجا را ترک کرد.

۱. شرح دستگیری امام در شب ۱۵ خرداد در کتاب نهضت امام خمینی، از این نگارنده، چاپ پانزدهم، دفتر نخست،

«لوسین ژرژ» خبرنگار لوموند فرانسه: آیت الله خمینی با بیانی متهورانه و لحنی آرام، به مدت دو ساعت با ما سخن گفت، حتی وقتی به این مطلب و تکرار آن می‌پرداخت که ایران باید خود را از سر شاه خلاص کند و نیز هنگامی که به مرگ پسرش اشاره می‌کرد نه آثار هیجان در صدایش دیده می‌شد و نه در خطوط چهره‌اش حرکتی ملاحظه می‌گردید.

آیت‌الله به جای اینکه با فشار بروی کلمات ایمان و اعتقاد خود را به مخاطبش ابلاغ کند، با نگاه خود چنین می‌کرد؛ نگاهی که همواره نافذ بود، اما هنگامی که مطلب به جای حساس و عمده‌ای می‌رسید، نگاه او تیز و غیر قابل تحمل می‌شد.

در مرز کویت و عراق آنگاه که امام را از ورود به کویت بازداشتند و امام ناگزیر شد به مرز عراق بازگردد، مقامات به اصطلاح امنیتی عراق پافشاری داشتند که امام را با ماشین «استخبارات»^۱ وارد عراق کنند، لیکن وقتی با واکنش تند و پرخاشگرانه امام مواجه شدند، از اصرار خود دست کشیدند و عقب‌نشینی کردند. امام هیچ‌گاه به مقامات نظامی و ساواکی و دیگر مقامات دولتی رخصت نمی‌داد که در برابر او عرض اندام و چون و چرا کنند. این تنها مقامات دولتی نبودند که مقهور عظمت و شخصیت امام بودند، دیگر کسانی که با امام روبه‌رو می‌شدند نیز در برابر هیبت و عظمت او تاب مقاومت نداشتند و حتی به خود رخصت نمی‌دادند که چشم در چشم او بدوزند، به محض اینکه امام به چهره آنها چشم می‌دوخت، آنان بی‌اختیار سر به زیر می‌افکندند.

برخی از کمونیست‌هایی که در برنامه فارسی رادیو بغداد فعالیت داشتند و علیه شاه

۱. نام سرویس امنیتی رژیم عراق در آن روز.

سخن‌پراکنی می‌کردند مانند حسن ماسالی، حسین ریاحی و حمید پارسا بارها به این نکته اشاره می‌کردند که در دیدار با امام به تعبیر خودشان «کم می‌آورند» و حتی نمی‌توانستند به چشم او نگاه کنند. «لوسین ژرژ» خبرنگار لوموند فرانسه که در ۴ اردیبهشت ماه ۵۷ به نجف آمد و با امام به مصاحبه نشست با اینکه نه ایرانی بود و نه مسلمان و نه از هیبت و شخصیت امام چیزی تا آن روز دریافته بود، در مقدمه‌ای که بر این مصاحبه نوشته و در روزنامه لوموند به چاپ رسانیده، آورده است:

... آیت‌الله خمینی با چهره لاغر که محاسن سفید آن را کشیده‌تر می‌کرد، با بیانی متهورانه و لحنی آرام، به مدت دو ساعت با ما سخن گفت، حتی وقتی به این مطلب و تکرار آن می‌پرداخت که ایران باید خود را از سر شاه خلاص کند و نیز هنگامی که به مرگ پسرش اشاره می‌کرد نه آثار هیجان در صدایش دیده می‌شد و نه در خطوط چهره‌اش حرکتی ملاحظه می‌گردید. وضع رفتار و قدرت تسلط و کف نفس او خردمندانه بود. آیت‌الله به جای اینکه با فشار به روی کلمات ایمان و اعتقاد خود را به مخاطبش ابلاغ کند، با نگاه خود چنین می‌کرد؛ نگاهی که همواره نافذ بود، اما هنگامی که مطلب به جای حساس و عمده‌ای می‌رسید، نگاه او تیز و غیر قابل تحمل می‌شد...^۱

برخی دیگر از خبرنگاران و مقامات خارجی نیز به هیبت روحانی و عظمت روحی و شخصیت ویژه امام اذعان کرده‌اند که بازگو کردن آن از مجال این نوشتار بیرون است، باشد در فرصتی دیگر به آن پرداخته شود.

تحریف سخنان امام از زبان آقای منتظری - بنابر نوشته کتاب خاطرات - تنها در همین حد که در بالا آمد پایان نمی‌پذیرد، بلکه در مواردی تکرار می‌شود که اکنون نمونه دیگری از آن در پی می‌آید:

... باز ایشان پس از آمدن به قم می‌گفتند... در منزل آقای روغنی یک روز پاکروان آمد پیش من و گفت آقا شما یک آقایی، یک مرجع تقلیدی، یک بزرگواری یک روحانی هستی،

سیاست و اینها را بگذارید مال ماها، سیاست یعنی پدرسوختگی، دروغ و تزویر و... شأن شما نیست که خودتان را به سیاست آلوده کنید. من به او گفتم که اگر سیاست به این معناست که تو می‌گویی البته ما اهل آن نیستیم، آن مال خودتان باشد، اما اگر سیاست معنایش اداره امور اجتماعی و رسیدگی به کارهای مردم است، این اصلاً جزو برنامه اسلام است و جزو قانون مشروطه است. مواظب باش این حرف را جایی نگویی، اگر به کسی بگویی که در سیاست دخالت نکند، این جرم است، زیرا بر خلاف حکومت مشروطه است، الان یک دستگاه عادلانه می‌تواند تو را محکوم کند، برای اینکه معنای مشروطه این است که تمام مردم در سیاست کشور دخالت کنند، نماینده معلوم کنند که برود مسائل سیاسی، اجتماعی مردم را بررسی کند، اینکه تو می‌گویی خلاف مشروطه است و کسی را که خلاف مشروطه قدم بردارد باید محاکمه شود. ایشان می‌گفتند این حرف‌ها را به پاکروان گفتم...^۱

اولا دیدار پاکروان با امام در زندان بود، نه در خانه آقای روغنی. امام در این باره چنین می‌گوید:

... آن مردک (یکی از مقامات دولتی ایران) وقتی که آمد در زندان پیش من، من بودم و آقای قمی سلمه‌الله - که اکنون هم گرفتارند - گفت سیاست عبارت از بدذاتی، دروغ‌گویی و خلاصه پدرسوختگی است و این را بگذارید برای ما... بعد رفت در روزنامه اعلام کرد تفاهم شده که روحانیون در سیاست دخالت نکنند، ما هم بعد از آزادی رفتیم سر منبر تکذیب کردیم.^۲

ثانیا امام در این دیدار هیچ‌گاه با پاکروان وارد بحث نشد و به او پاسخ منطقی و مستدل نداد، تنها به این جمله بسنده کرد که «ما در سیاستی که شما معنی می‌کنید از اول دخالت نداشته‌ایم.»

۱. کتاب *خاطرات*، ص ۲۴۳.

۲. *حکومت اسلامی یا ولایت فقیه*، درس یازدهم، ص ۲۹.

رژیم شاه از این جمله امام سوء استفاده کرد و در روزنامه اطلاعات در تاریخ ۱۲ مرداد ماه ۱۳۴۲ اعلام کرد:

طبق اطلاع رسمی که از سازمان اطلاعات و امنیت کشور واصل گردیده است، چون بین مقامات انتظامی و حضرات آقایان خمینی، قمی و محلاتی تفاهم حاصل شده که در امور سیاسی مداخله نخواهند کرد و از این تفاهم اطمینان کامل حاصل گردیده است که آقایان برخلاف مصالح و انتظامات کشور عملی انجام نخواهند داد، علی‌هذا آقایان به منازل خصوصی منتقل شدند.

امام در نخستین سخنرانی خود پس از آزادی در ۲۱ فروردین ۴۳ - بر خلاف ادعای آقای منتظری - صریحا اعلام می‌کند که به اظهارات پاکروان پاسخ نداده و مقتضی ندانسته است که با او در این زمینه بحث کند:

در روزنامه اطلاعات مورخ ۱۳۴۲/۵/۱۲ که مرا از زندان به قیصریه آوردند نوشتند که مفهومش این بود که روحانیت در سیاست مداخله نخواهد کرد، من الان حقیقت موضوع را برای شما بیان می‌کنم: آمد یک نفر از اشخاصی که میل ندارم اسمش را بیاورم، گفت آقا سیاست عبارت است از دروغ گفتن، خدعه، فریب، نیرنگ خلاصه پدرسوختگی است و آن را شما برای ما بگذارید، چون موقع مقتضی نبود نخواستم با او بحثی بکنم، گفتم ما از اول وارد این سیاست که شما می‌گویید نبوده‌ایم امروز چون موقع مقتضی است می‌گوییم: اسلام تمامش سیاست است... سیاست مدن از اسلام سر چشمه می‌گیرد...^۱

امام در این دیدار نه تنها به سخنان او پاسخ نداد، بلکه حتی آقای قمی را که در آن ساعت نزد امام آورده بودند، با اشاره از پاسخ گفتن بازداشت. امام در نجف اشرف برای این نگارنده چنین روایت کرد:

ساعتی پیش از آزادی از زندان آقای پاکروان رئیس ساواک به ملاقات من آمد، آقای قمی نیز در کنارم نشست، پاکروان خبر آزای ما را ابلاغ کرده و آنگاه به اصطلاح

زبان به نصیحت همراه با تهدید گشود و از ما خواست که در سیاست دخالت نکنیم و...! آقای قمی خواست در مقام جواب برآید که من با پا به او اشاره کردم که از هر گونه سخن گفتن خودداری ورزد، آنگاه که پاکروان رفت به آقای قمی گفتم بگذار از اینجا [بیرون] برویم پاسخ‌هایمان را بالای منبر خواهیم داد، اینجا که جای سخن گفتن نیست...^۱

اصولاً امام بر این نظر و عقیده بود که یک انسان هوشمند - بویژه وقتی در چنگال دشمن اسیر است - نباید به گونه‌ای موضع‌گیری کند و سخن بگوید که دشمن به دیدگاه‌ها، اندیشه‌ها و برنامه‌های او پی ببرد و در راه خنثی کردن آن به توطئه بنشیند و به اصطلاح «علاج واقع قبل از وقوع» بکند. از این رو، می‌بینیم امام پیوسته به گونه‌ای حرکت می‌کرد و در مبارزه، تاکتیک‌هایی به کار می‌گرفت که رژیم شاه غافلگیر می‌شد و خود را در مقابل عمل انجام شده می‌دید.

در دوران مبارزه و نهضت اسلامی ایران هیچ‌گاه از امام حرکتی سر نزد که رژیم شاه و دستگاه مخوف ساواک پیش از اجرای برنامه از جانب امام بتوانند به آن پی ببرند و پیش از انجام کار از جانب امام نقشه‌ای برای رویارویی با آنها تدارک ببینند.

آقای منتظری - بنا بر آنچه در کتاب خاطرات از زبان او آمده است - در مورد دیگری به امام چنین نسبت می‌دهد:

... همان زمان من رفتم خدمت امام... گفتم علامه طباطبایی گله داشتند. آقای خمینی

گفتند بی خود گله داشتند...^۲

باید دانست که در فرهنگ و ادبیات امام لحن بی‌ادبانه «بی خود گله داشتند»، «بی خود گفتند» و... اصولاً جایی نداشت. امام نسبت به اشخاص و افراد پیوسته با ادب و احترام سخن می‌گفت و نسبت به عالمان و دانشمندان اسلامی و بزرگان روحانی با تکریم و تجلیل یاد می‌کرد و حتی

دیگران را از لحن غیر مؤدب نسبت به دیگران منع می‌کرد. این‌گونه سخن گفتن «بی‌خود گله داشتند» از آن کسانی است که روحیه استبدادی دارند و دیدگاه‌ها و جریان‌ها وابسته به خود را بالاتر از همه می‌بینند هر چند عمری را در مراکز علمی گذرانده باشند، از این رو، تفاوت توهین و تجلیل نسبت به دیگران را بر نمی‌تابند.

نسبت‌های ناروای آقای منتظری به امام - بنا بر روایت کتاب خاطرات - بویژه آنچه را که از زبان امام خطاب به پاکروان بافته است (که در بالا آمد) چند نکته را به نمایش می‌گذارد:

۱. آقای منتظری روایتگر صادق و قابل اعتمادی نیست و در بازگو کردن گفته‌های دیگران رعایت امانت را نمی‌کند و آنچه از زبان این و آن بازگو می‌کند، مورد اعتماد و اعتبار نمی‌باشد.
 ۲. آنچه از زبان امام خطاب به پاکروان ساخته و پرداخته کرده است: «... مواظب باش این حرف‌ها را جایی نگویی... این جرم است زیرا بر خلاف حکومت مشروطه است الان یک دستگاه عادل می‌تواند تو را محکوم کند و...» نشان از این واقعیت دارد که نویسنده این داستان در خاطرات آقای منتظری، یک «جعال» حرفه‌ای است.

«مواظب باش این حرف‌ها را جایی نگویی و...» سخنی نبود که یک سیاستمدار ژرف‌اندیش، خردمند و آگاه به اوضاع سیاسی آن روز، آن را بر زبان آورد. زیرا در روز و روزگاری که مجلس شورا و سنا بر خلاف قانون مشروطیت تعطیل شده بود، شاه که یک مقام غیر مسئول بود، به جای سلطنت در همه شئون کشور دخالت می‌کرد. دولت و قوه مجریه به خود رخصت می‌داد که در کابینه و در اتاق بسته قانون خلق‌الساعه به تصویب برساند و اجرا کند.

قوه قضائیه استقلال خود را از دست داده و به عنوان «آلت فعل» شاه، وطن‌خواهان و بی‌گناهان را در دادگاه‌های فرمایشی محکوم می‌کرد، جناب پاکروان (رئیس ساواک) بر خلاف قانون اساسی، موازین بین‌المللی و حقوق بشر جوانان این مرز و بوم را در تاریک‌خانه‌های زندان زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌داد و چه بسا در زیر شکنجه به قتل می‌رسانید و هیچ مقام یا تشکیلاتی که از ستم‌دیدگان و بی‌پناهان حمایت کند و به شکایات و دادخواهی‌های آنان رسیدگی کند، در ایران وجود نداشت و... آری در چنین اوضاع و شرایطی چقدر باید یک

آقای منتظری که هر یادداشت پیش پا افتاده را نگهداری کرده و متن آن را در خاطرات به چاپ رسانیده است چگونه از آن اعلامیه‌ها نمونه‌ای در کتاب خاطرات نیاورده و حتی مضمون آن اعلامیه‌ها را نیز بازگو نکرده است!!؟

دستگاه تبلیغاتی و رسانه‌های کشور شبانه‌روز از تز جدایی دین و سیاست دم می‌زند و کسانی را که در سیاست دخالت می‌کنند، مورد نکوهش و سرزنش قرار می‌دهند و بزهکار می‌شمارند؟!؟

آیا از نظر آقای منتظری این نخستین بار بود که در کشور ایران یک نفر از جدایی دین از سیاست حرف می‌زد و آن را مطرح می‌کرد؟ مگر در آن روزها روزنامه‌های وابسته به رژیم تز استعماری جدایی دین از سیاست را با آب و تاب رواج نمی‌دادند و روی آن قلم‌فرسایی نمی‌کردند، مگر نوشتند:

... مذهب امری است جدا از سیاست، سیاست سخن روز است و مذهب سخنی ازلی و ابدی. سیاست، امروز یک چیز می‌گوید، فردا چیز دیگر، مذهب فردا و امروز و دیروز یک چیز می‌گوید و لاغیر. سیاست مآثر و مظاهری دارد که با تغییر زمان تغییر می‌کند ولی مآثر و مظاهر مذهب لایتغیر است، برای اینکه مذهب محیط است بر زمان و سیاست محاط است در زمان...^۱

نفر ساده‌اندیش، خوش‌باور و سطحی‌نگر باشد که به رئیس جلال ساواک که دست او تا مرفق به خون آزادی‌خواهان ایرانی آغشته است بگوید: «مواظب باش این حرف‌ها را جایی نگویی» که مبدا تحت پیگرد قانونی قرار بگیری و «دستگاه عادل‌ای» در زیر سایه شاه به جرم اینکه یک شهروند ایرانی را از دخالت در سیاست منع کرده‌ای تو را محاکمه و محکوم کند و آن جلال از گوینده این سخن نپرسد که اگر این سخن جرم است چرا

۱. روزنامه اطلاعات، ۱۵ اسفند ماه ۱۳۴۱.

آیا در چنین اوضاعی امام به رئیس ساواک گفته است که «مواظب باش این حرف‌ها را جایی نگویی»؟!

واقعیت این است که برخی از دروغ‌سازان در حد فهم ضعیف و نحیف خود به دروغ‌بافی دست می‌زنند که نادانی و بی‌خردی آنان را به نمایش می‌گذارد. آن بداندیشانی که در خاطرات منسوب به آقای منتظری این نسبت دروغ را به امام داده‌اند، اگر از اندیشه و خرد برخوردار بودند، به جای این دروغ می‌توانستند دروغی بسازند که مایه خنده خردمندان و ژرفاندیشان نشود. آنها می‌توانستند چنین پنداربافی کنند که امام در پاسخ رئیس ساواک شاه گفت چون کار شما بنا بر اعترافات خودتان دروغ‌گویی، نیرنگ‌بازی و خلاصه پدرسوختگی است ما با شما مخالفیم و طبق رسالت اسلامی و مسئولیت اخلاقی ناگزیریم با دروغ‌پردازی، پشت هم‌اندازی، فریب کاری و خلاصه پدرسوختگی مبارزه کنیم.

لیکن چه می‌توان کرد که دروغ فروغ ندارد و دروغگو پیش از هر موضوعی از خرد و اندیشه باز می‌ماند و هر چه بیشتر در ورطه جهالت، سفاهت و رذالت اخلاقی در می‌غلطد و خود را بیش از پیش رسوا می‌کند.

آن کسانی که با دورویی و دروغ‌گویی خو می‌گیرند نه تنها از راستی و درستی و صداقت و یکرنگی باز می‌مانند، بلکه کژی، پشت هم‌اندازی، دروغ‌پردازی و نادرستی به عنوان فطرت ثانوی در آنان ریشه می‌دواند، به گونه‌ای که جز دروغ و خدعه و نیرنگ و ریاکاری کاری نکنند و سخنی نگویند و راه دیگری نپویند. با مطالعه و بررسی کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری می‌بینیم که بدون اغراق سخنی راست در آن کمتر می‌توان یافت و حرف حق در آن کمتر می‌توان دید. نمونه دیگری از دروغ‌پردازی در آن کتاب را در پی می‌آوریم:

... بالاخره آن سال با خانواده که مستطیع بود مشرف شدیم مکه. البته بعداً در مدینه متوجه شدم که کارهای من زیر نظر است و برای من مأمور گذاشته‌اند... البته دفعه بعد هم که مرا بازداشت کردند، از غندی - بازجوی ساواک - گفت من در چندین جای مکه تو را دیدم ولی برای اینکه ناراحت نکنم به سراغت نمی‌آمدم بعد گفت من آقای ناصری

را... در رمی جمرات بازداشت کردم، او در رمی جمرات داشت اعلامیه پخش می‌کرد...

ما در این سفر یک اعلامیه‌هایی را هم همراه خود برده بودیم که پیش حاج غلامعلی داماد من بود و در مسجد الحرام و جاهای دیگر پخش شد، مقداری از آن در کیف ایشان بود و به هنگام رمی جمرات آن کیف را سرقت کرده بودند...^۱

آنچه در این خاطره آمده مربوط به سال ۱۳۴۹ است که امام پیامی برای زائران خانه خدا فرستاد. این پیام به دو زبان فارسی و عربی به چاپ رسید و به وسیله طلابی که از نجف به حج مشرف شدند در میان زائران خانه خدا توزیع و در این جریان آقای ناصری دستگیر شد.^۲ در فراز بالا از خاطرات منسوب به آقای منتظری ادعا شده است که «ما در این سفر» نه تنها اعلامیه بلکه «اعلامیه‌هایی» از ایران «همراه خود برده بودیم»!! برای اینکه روشن شود این ادعا تا چه پایه‌ای می‌تواند صحت و واقعیت داشته باشد، بررسی نکاتی لازم و بایسته است:

۱. در آن روز و روزگار خفقان‌بار افزون بر فشارها و سختگیری‌های درون‌مرزی مسافرت‌های برون‌مرزی نیز به شدت تحت کنترل بود و حتی گاهی کفش و جوراب و لباس زیر مسافران نیز مورد بازرسی قرار می‌گرفت. این کنترل نه تنها از سوی ساواک و مأموران زبردست رژیم شاه، بلکه از سوی دستگاه به اصطلاح امنیتی رژیم سعودی نیز به شدت دنبال می‌شد و این فشار و بازرسی و کنترل هر گونه نقل و انتقال اعلامیه از ایران به خارج و بالعکس را مشکل و ناممکن می‌ساخت. حتی بردن اعلامیه امام به بیت‌الله الحرام به صورت عادی (به علت کنترل شدید سعودی) ممکن نشد. از این رو، ناگزیر شدیم چنان که در کتاب نهضت امام آمده است چند دستگاه یخچال دستی تهیه و پوشالی را که در جدار داخلی آن قرار دارد تخلیه کنیم و هزاران برگ از اعلامیه امام را در آن جای دهیم و آن را به صورت ماهرانه‌ای لحیم سازیم. این یخچال‌ها را در اتوبوس‌هایی که زائران را به مکه می‌برد قرار دادیم

۱. کتاب *خاطرات*، ص ۲۸۲. تکیه روی جمله‌ها از این نگارنده است.

۲. در مورد پیام تاریخی امام به زائران خانه خدا و پیامدهای آن به کتاب *نهضت امام خمینی*، چاپ پنجم، دفتر دوم،

و برای آنکه نظر مأموران سعودی به آن جلب نشود طلابی که متصدی پخش اعلامیه‌های امام در مراسم حج بودند در میان راه در این یخچال‌ها یخ می‌ریختند و به مسافری آب می‌دادند و بدین‌گونه پیام امام را به سرزمین وحی رساندند. اکنون پرسشی که در مورد ادعای آقای منتظری مطرح است این است که او با چه شیوه و ترفندی توانسته است «اعلامیه‌هایی را همراه خود» از ایران بیرون ببرد و «در مسجد الحرام و جاهای دیگر پخش کند»؟!۱

۲. آقای منتظری در این خاطرات اذعان

دارد که «در مدینه متوجه شدم که کارهای من زیر نظر است و برای من مأمور گذاشته‌اند!» آیا در چنین شرایطی که کارهای او زیر نظر بود و برای او مأمور گذاشته بودند، او توانست «اعلامیه‌هایی» را از ایران بیرون ببرد و در خاک عربستان در برابر چشمانی که مراقب او و همراهانش بودند و کارهای آنان را زیر نظر داشتند «اعلامیه‌هایی» را «در مسجد الحرام و جاهای دیگر پخش کنند» بدون اینکه شناخته شوند؟!۲

۳. بی‌تردید «اعلامیه‌هایی» که بنا بر ادعای نامبرده «در مسجد الحرام و جاهای دیگر پخش شد» نمی‌توانست به چند برگ محدود

باشد، و باید دست کم حدود هزاران برگ باشد. این تعداد اعلامیه را در آن اوضاع خفقان‌بار چگونه امکان داشت از ایران خارج کرد و از زیر دید مأموران مراقب رژیم سعودی در فرودگاه و گمرک گذرانند و به مراسم حج رسانند؟

۴. این اعلامیه‌های مورد ادعای آقای منتظری با چه امضاهایی صادر شده بود؟! آیا این

واداشتن آقای منتظری به زیستن در نجف آباد، گواه زنده بر عدم نگرانی رژیم شاه و دستگاه جاسوسی ساواک از نامبرده است. رژیم شاه و ساواک اگر کوچک‌ترین خطری از جانب او احساس می‌کردند، بی‌تردید هیچ‌گاه او را به وطن اصلیش (نجف آباد) نمی‌فرستادند و او را در آن شهر آزاد نمی‌گذاشتند.

اعلامیه‌ها با امضای آقای منتظری بود؟! آیا همزمان با صدور پیام امام از نجف آقای منتظری نیز از ایران چند اعلامیه صادر کردند و به زائران خانه خدا رهنمودهایی دادند؟! یا اینکه این اعلامیه‌ها به امضای حوزه قم بود؟ راستی این اعلامیه‌ها چه محتوایی داشت و چه مطالبی در آن مطرح شده بود؟!

۵. پخش‌کنندگان این اعلامیه‌ها چه کسانی بودند؟! در خاطرات منسوب به آقای منتظری تنها از حاج غلامعلی (داماد او) نام آمده است. بی‌تردید او به تنهایی نمی‌توانسته است آن همه اعلامیه‌ها را در «مسجد الحرام و جاهای دیگر» پخش کند، حتما در این زمینه نیروهای همکاری کرده‌اند!! حق‌شناسی اقتضا می‌کرد که آقای منتظری از آنان نام ببرد!! و از فداکاری‌هایشان تقدیر کند!! چگونه تنها از حاج غلامعلی داماد نام آورده و از دیگران یاد نکرده است؟! شاید آقای حاج غلامعلی داماد به رغم اینکه زیر نظر بوده و مأموران ساواک چهارچشمی مراقب او بوده‌اند، توانسته است به تنهایی آن همه اعلامیه را در «مسجد الحرام و جاهای دیگر» پخش کند!! شاید نیروهای نامرئی در این اقدام خداپسندانه و بی‌ریا به کمک آمده‌اند که آقای منتظری از روی شکسته‌نفسی از بازگو کردن آن خودداری ورزیده است!!

۶. طلاب و دیگر مردمی که در آن سال از نجف اشرف به بیت‌الله الحرام رفته بودند و شماری از آنان با آقای منتظری نیز دیدار و گفتگو داشتند، چگونه از این اعلامیه‌هایی که آقای منتظری به همراه آورده و «در مسجد الحرام و جاهای دیگر» پخش کرده بود بی‌خبر ماندند؟! و نه تنها متن آن اعلامیه‌ها را، بلکه خبر آن را نیز برای امام نیاوردند؟!

۷. آقای منتظری که هر یادداشت پیش پا افتاده را نگره‌داری کرده و متن آن را در خاطرات به چاپ رسانیده است چگونه از آن اعلامیه‌ها نمونه‌ای در کتاب خاطرات نیاورده و حتی مضمون آن اعلامیه‌ها را نیز بازگو نکرده است!!؟

۸. در گزارش ساواک در سال ۱۳۴۹ هیچ‌گونه اشاره‌ای به پخش اعلامیه در مراسم حج جز پیام امام نشده است و این، نمایانگر این واقعیت است که اعلامیه‌هایی را که آقای منتظری «همراه خود برده و در مسجد الحرام و جاهای دیگر پخش شده»!! نه تنها از زائران و حجاج

هیچ کس از آن آگاهی نیافت و آن اعلامیه‌ها را ندید، حتی مأموران ساواک نیز از آن خبردار نشدند و به آن دست نیافتند و در واقع این اعلامیه‌ها نادیدنی بوده است!

واقعیت این است که دست‌اندرکاران کتاب خاطرات با سرهم‌بندی کردن این دروغ، بر آن بوده‌اند به تاریخ و نسل‌های امروز و آینده چنین القا کنند که سفر آقای منتظری به خانه خدا تنها یک سفر عبادی و زیارتی نبوده است، بلکه او با آشنایی به فلسفه حج از این کنگره بزرگ اسلامی بهره‌برداری شایانی کرده! و با پخش چندین اعلامیه‌ای که از ایران به عربستان برده بود «در مسجد الحرام و جاهای دیگر» تحولی ریشه‌ای در مراسم حج پدید آورده! و به زائران بیت‌الله الحرام رهنمودهایی داده است!! غافل از اینکه حافظه تاریخ را نمی‌توان دستکاری کرد و اصولاً دروغ فروغ ندارد و تاریخ دروغ‌سازان را رسوا می‌کند. آنها می‌پندارند که نسل امروز و فردا نمی‌توانند دریابند که در آن روز و روزگار در ایران چه می‌گذشته و اعلامیه‌ها با چه سختی و بدبختی به ایران می‌رسید و یا از ایران بیرون می‌رفته است.

آنگاه که امام در نجف اشرف اعلامیه‌ای صادر می‌کرد، یک نسخه از متن چاپی و گاهی خطی آن در جلد کتابی یا در حاشیه لباسی جاسازی می‌شد و مسافری پاکبخته و از جان گذشته آن را به ایران می‌رسانید و در اختیار یاران امام قرار می‌داد و آنها آن را در ایران چاپ یا پلی‌کپی می‌کردند و به مردم می‌رساندند. در ایران نیز اگر اعلامیه‌ای به چاپ می‌رسید یک نسخه از آن به همان شیوه که در بالا اشاره شد جاسازی می‌شد و گاهی نیز یک نسخه از آن را در چند عدد نایلون پیچیده در ظرف عسلی قرار می‌دادند و آن نسخه در ظرف پر عسل به خارج می‌رسید و تکثیر می‌شد و هیچ‌گاه امکان نداشت که تعدادی از اعلامیه را یکجا از ایران بیرون برد و یا به ایران وارد کرد.^۱

۱. دو بار نگارنده کوشید که اعلامیه امام را در شمار کلانی از نجف اشرف به ایران بفرستد از این رو، قریب یک‌هزار نسخه از اعلامیه امام را در چمدانی جاسازی کرد و به وسیله شهید سید علی اکبر ابوترابی به ایران فرستاد، لیکن در گمرک ایران اعلامیه جاسازی شده کشف شد و شهید ابوترابی دستگیر گردید. بار دیگر اعلامیه جاسازی شده را آقای شیخ علی فاضل‌زاده به ایران آورد که او نیز در مرز ایران بازداشت شد و اعلامیه به چنگ ساواک افتاد.

با این شرایط چگونه می‌توان باور کرد آقای منتظری اعلامیه‌هایی را از ایران به عربستان برده و به وسیله داماد خود آن را در مراسم حج میان زائران توزیع کرده باشد و از آن روز تا کنون نه کسی از آن باخبر شده و نه متن آن را دیده و نه گزارشی از آن به ساواک رسیده باشد؟! مگر اینکه گفته شود اعلامیه‌های مورد نظر آقای منتظری اصولاً جنبه سیاسی نداشته و با نظر مقامات ساواک در مراسم حج پخش شده است و محتوای آن حتماً در راستای سیاست رژیم‌های پهلوی و سعودی بوده است که با پخش آن در مراسم حج موافقت به عمل آمده است و شاید به همین علت آقای منتظری در خاطرات خود به محتوای آن اعلامیه‌ها اشاره‌ای نکرده و از متن آن سخنی به میان نیاورده است. لیکن با شناختی که این نگارنده از آقای منتظری در آن روز دارد پندار چنین سازشکاری و خودباختگی درباره او را خلاف واقع می‌داند، مگر اینکه شبکه‌های مرموز حاکم در بیت او توانسته باشند از تأثیرپذیری و ساده‌گرایی او سوء استفاده کنند و او را فریب دهند.

البته این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که ساواک در برخورد با آقای منتظری هیچ‌گاه احساس نگرانی نمی‌کرد و حتی با مسافرت او به کشورهای گوناگون - بویژه خانه خدا - بی‌پروا و بی‌دغدغه موافقت می‌کرد و حتی او را به این‌گونه مسافرت‌ها وامی‌داشت. از زبان آقای منتظری چنین آمده است:

... بجاست در اینجا یک نکته را یادآور شوم: در رژیم سابق طاغوتی با اینکه مرا به نجف‌آباد تبعید کرده بودند، وقتی شنیدند من مایلیم به حج بروم، خودشان آمدند به سراغ من و اجازه سفر به حج را دادند، ولی در جمهوری اسلامی پس از مسأله برکناری [از قائم مقامی]... چون آقای قدیری شنیده بود مبلغ یکصد هزار تومان داد و گفت این پول را به مصرف حج خود و دو فرزندتان برسانید... من به آقای قاضی خرم‌آبادی گفتم: شما جویا شوید که آیا اجازه می‌دهند من به حج بروم، پس از چند روز گفتند: من سؤال کردم، اجازه نمی‌دهند. چند سال بعد نیز یک نفر در تهران اصرار کرده بود مرا با دو پسر من به حج بفرستند و گفته بود من سه میلیون تومان برای این جهت می‌دهم،

بدون اینکه من تقاضا کنم، آقای برقی فهمیده بود و به آقای رضایی - رئیس سازمان حج و زیارت - مراجعه کرده بودند که آیا اجازه می‌دهند؟ بر حسب منقول - ایشان گفته بود از ناحیه من مانعی نیست ولی من جرأت اجازه دادن را ندارم...^۱

و داشتن آقای منتظری به زیستن در نجف آباد، گواه زنده بر عدم نگرانی رژیم شاه و دستگاه جاسوسی ساواک از نامبرده است. رژیم شاه و ساواک اگر کوچک‌ترین خطری از جانب او احساس می‌کردند، بی‌تردید هیچ‌گاه او را به وطن اصلی‌اش (نجف آباد) نمی‌فرستادند و او را در آن شهر آزاد نمی‌گذاشتند و ارتباط او را با مردم تحت کنترل قرار می‌دادند تا در میان اهالی آن حومه موج‌آفرینی نکند و توده‌ها را به خشم و خروش واندارد، لیکن کارشناسان رژیم شاه به درستی دریافته بودند که جوهره انقلابی، مبارزه‌جویی و توفندگی در آقای منتظری وجود ندارد. او با هر شخص، شخصیت یا دسته و گروهی که ارتباط داشته باشد، همانند آنها اندیشه و عمل خواهد کرد و دنباله‌رو آنها خواهد شد. او در قم اگر در کنار مبارزان نستوهی مانند ربانی شیرازی قرار بگیرد، در خط امام و مبارزه حرکت خواهد کرد و اگر در نجف آباد سر و کارش با هواداران رژیم شاه باشد به دیدار نخست وزیر وقت (دکتر اقبال) می‌شتابد و از او ستایش می‌کند.^۲ از این رو، ساواک تلاش داشت او را از قم دور سازد و ارتباط او را با یاران و رهروان آگاه راه امام قطع کند.

ساواک میان عالمان مجاهدی که می‌دانست در هر نقطه‌ای از زمین ایران و جهان گام گذارند، مشعل نهضت و انقلاب را فروزان می‌سازند، با کسانی مانند آقای منتظری که از استقلال ذاتی محرومند تفاوت قائل بود و به آن مردان انقلاب‌آفرین هیچ‌گاه رخصت نمی‌داد که در میان مردمی که آنان را می‌شناختند و به آنان علاقه‌مند بودند، زیست کنند و با مردم سر و کار داشته باشند.

آنگاه که شهید حاج سید مصطفی خمینی از تبعیدگاه ترکیه، درخواست بازگشت به ایران را

۱. کتاب خاطرات، ص ۲۸۳.

۲. درباره دیدار نامبرده با دکتر اقبال، رک: به شماره ۴ فصلنامه ۱۵ خرداد، ص ۲۷۷.

کرد، مقامات ساواک پس از چند بار مخالفت، سرانجام با این شرط با آمدن او به ایران موافقت

کردند که:

در دهات خود در نزدیکی خمین زندگی نماید و باید دو نفر ژاندارم و دو نفر مأمور آگاهی از شهربانی مراقب بوده که با یک نفر غیر از اهل منزل خود و بستگان درجه یک تماس نگیرد و اگر هر کس از اطراف منزل رد شد به وسیله تیراندازی باید معدوم شود، در غیر این صورت نمی‌تواند بیاید...

این نمونه‌ای از موضع رژیم شاه و ساواک با چهره‌های مبارزی بود که رسالت مقدس افشاکگری و روشننگری را بر دوش داشتند و



در هر نقطه‌ای از ایران یا خارج می‌زیستند این رسالت را با همه نیرو و توان دنبال می‌کردند و توده‌ها را به وظایف اسلامی و انسانی آنان آشنا می‌ساختند و شورش راستین برپا می‌کردند، از این رو می‌بینیم که تیمسار نصیری رئیس ساواک آن روز، چگونه فرمان اعدام کسانی را می‌دهد که حتی بخواهند از اطراف منزلی که حاج سید مصطفی خمینی در آن زیر نظر و محاصره است رد شوند! و این ژرفایی نگرانی رژیم شاه از مبارزان راستین و انقلاب‌آفرین را به نمایش می‌گذارد. لیکن در مورد کسانی مانند آقای منتظری که مبارزه‌جویی آنان عرضی و از روی تأثیرپذیری و دنباله‌روی از این و آن بود، می‌بینیم چگونه با آسودگی خاطر او را در نجف‌آباد آزاد می‌گذارند و حتی با مسافرت او به خانه خدا، بی‌دغدغه و نگرانی موافقت می‌کنند و حتی او را به این سفر تشویق می‌کنند چون وجود او را منهای تأثیرپذیری از شخصیت‌های مبارز و مبارزان نستوه خنثی می‌بینند.

دست‌اندرکاران کتاب خاطرات برای به زیر سؤال بردن نظام جمهوری اسلامی و امتیاز بخشیدن به رژیم پهلوی در برابر این نظام از زبان آقای منتظری آورده‌اند:

... در رژیم سابق طاغوتی با اینکه مرا به نجف‌آباد تبعید کرده بودند وقتی شنیدند من مایلم به حج بروم، خودشان آمدند به سراغ من و اجازه سفر به حج را دادند، ولی در جمهوری اسلامی پس از مسأله برکناری [از قائم مقامی]...

باید به آقای منتظری و دیگر دست‌اندرکاران تدوین و تنظیم کتاب خاطرات گفت: آن روز هدف رژیم این بود که آقای منتظری از قم دور باشد و چهره‌های مجاهد و مبارزه‌جویی مانند آیت‌الله ربانی شیرازی به او دسترسی نداشته باشند و نتوانند او را به مبارزه وادارند، از این رو، حضور او در خانه خدا نه تنها برای رژیم شاه خطری در بر نداشت بلکه در کنار آن برای عوام‌فریبی و تبرئه خود از قانون‌شکنی و آزادی‌کشی می‌توانستند بهره‌برداری‌های ناروا بگیرند و به مبارزان راستین ضربه وارد کنند، لیکن امروز آن دست‌های مرموزی که آقای منتظری را به رویارویی با انقلاب اسلامی و

نظام جمهوری اسلامی کشانیده‌اند از پافشاری برای کشانیدن نامبرده و دو فرزندش به خانه خدا نقشه‌ها و توطئه‌هایی در سر دارند و برای بهره‌گیری از وجود او علیه اسلام، امام و انقلاب اسلامی خواب‌های طلایی دیده‌اند.

امروزه رادیوهای وابسته به رژیم صهیونیستی و سازمان «سیا» و اینتلیجنت سرویس و دیگر رسانه‌های وابسته به استکبار جهانی و سازمان‌های جاسوسی بین‌المللی، منافقان و.... صف کشیده‌اند تا از

◆

آیا آقای منتظری احتمال نمی‌دهد که سفارت انگلیس و یا سرویس‌های جاسوسی وابسته به شیطان بزرگ و رژیم صهیونیستی میلیون‌ها تومان برای کشانیدن او و فرزندانش به خارج اختصاص داده باشند که تنها سه میلیون آن را به او وعده دادند و بقیه آن را واسطه‌ها بالا کشیدند؟

زبان آقای منتظری و دو آیت‌الله‌زاده! تازه به دوران رسیده بر ضد امام، اسلام و انقلاب اسلامی ناگفته‌هایی بگیرند و یک «شیخ علی» دیگر بسازند.

البته سمپاشی‌ها و نارواگویی‌های آقای منتظری و شبکه حاکم در بیت او علیه نظام جمهوری اسلامی، چهره درخشان انقلاب اسلامی را هرگز نتواند مخدوش سازد و «بر دامن کبریاش گردی ننشاند» چنان که سخن‌پراکنی‌های شیخ علی تهرانی از بوق صدام (رادیو بغداد) و جسارت‌ها و اهانت‌های او به امام به اندازه پیشیزی نتوانست به امام و انقلاب آسیب برساند. لیکن مسئولان نظام جمهوری اسلامی به مصداق «اگر بینی که نابینا و چاه است، اگر خاموش بنشیننی گناه است»، احساس وظیفه می‌کنند که تا حد امکان رخصت ندهند که آقای منتظری و دیگر ساده‌اندیشان و سطحی‌نگران در چاه و چاله‌ای که جاسوسان بین‌المللی بر سر راه آنان تعبیه کرده‌اند، فروغلتند و به لجن کشیده شوند.

این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که نظام جمهوری اسلامی با تلاش‌های شبانه‌روزی خود بر آقای منتظری منت گذاشته و تا کنون اجازه نداده است که نامبرده به عنوان یک «آیت‌الله درباری» رسماً در خدمت دربار ننگ‌بار انگلیس و امریکا و مزدوران آنان مانند سلطنت‌طلبان، منافقان و دیگر دشمنان اسلام قرار بگیرد و با اظهارات و موضع‌گیری‌های سنجیده، دشمنان نظام جمهوری اسلامی را کمک کند.

کاش آقای منتظری لحظه‌ای اندیشه می‌کرد که چه شده است «یک نفر از تهران اصرار» می‌کند او با دو پسرش را به «حج بفرستند» و مبلغ سه میلیون تومان بابت این سفر می‌پردازد؟! و چرا «آقای برقعی» بدون اینکه او تقاضا کند به تکاپو می‌افتد و تلاش می‌کند که راه این مسافرت را هموار سازد؟! آیا آن «اصرار» و پا فشاری و این تلاش و تکاپو انگیزه خدایی و جنبه خیرخواهی دارد؟! و برای این است که آقای منتظری و دو پسرش به زیارت خانه خدا بروند و ثواب ببرند؟! یا در پشت این پیشنهاد و پافشاری شبکه‌هایی دست‌اندرکارند که نامبرده و فرزندانش را به منجلابی بکشانند که رهایی از آن شدن نباشد؟

چه بسا آنان که این پیشنهاد را مطرح می‌کنند و روی آن پا می‌فشارند قصد سویی نداشته

باشند و خود آلت دست باشند، چه بسا شبکه‌هایی با هفت واسطه در راه پیشبرد نقشه و نیرنگ خود توطئه‌چینی کرده باشند.

این داستان که از زبان آقای منتظری در کتاب خاطرات آمده است اگر جنبه هشدار و تنبه دارد خوبست که نخست ایشان از آن پند بگیرد و تا این پایه زودباور نباشد. این داستان معروف که فراوان گفته و نوشته شده از زبان آقای منتظری چنین بازگو شده است:

... در زمان حکومت عثمانی که حکومت مقتدر و مهمی بوده و انگلیسی‌ها می‌خواسته‌اند آن را متلاشی کنند و آخر هم در جنگ جهانی اول آن را متلاشی کردند، در کنار سفارت عثمانی (سفارت ترکیه) در تهران مسجدی بود که مأمورین سفارت که سنی مذهب بوده‌اند در آن مسجد صبح‌ها نماز می‌خوانده‌اند، در این مسجد یک شیخی هر روز روزه حضرت زهرا (س) و اینکه خلیفه دوم در راه پهلوی حضرت زهرا زد و... می‌خواند.

یک کسی می‌گوید من گفتم اینکه این شیخ هر روز این روزه را در اینجا می‌خواند یک چیزی باید باشد، آدمم به او گفتم: شیخنا! شما روزه دیگری بلد نیستی که بخوانی؟ هر روز صبح [چرا] این روزه را می‌خوانید؟... گفت من یک بانی دارم روزی پنج ریال به من می‌دهد می‌گوید این روزه را در این مسجد بخوان، من هم می‌خوانم. گفتم می‌شود این بانی را به من معرفی کنی؟ گفت بله، یک دکان دارد در همین خیابان است. آن شخص می‌رود با آن دکان‌دار رفاقت می‌کند، بعد می‌گوید شما چطور شده که هر روز در این مسجد روزه حضرت زهرا (س) می‌گویید بخوانند؟ می‌گوید یک کسی روزی دو تومان به من می‌دهد که در این مسجد روزه حضرت زهرا خوانده شود، من پانزده ریال آن را برمی‌دارم و پنج ریال آن را می‌دهم به این شیخ روزه بخواند. بعد تعقیب می‌کند که بانی این روزه چه کسی است، معلوم می‌شود روزی بیست و پنج تومان از سفارت انگلیس می‌دهند که صبح‌ها روزه حضرت زهرا (س) در این مسجد که در کنار سفارت عثمانی است خوانده شود و بازار جنگ شیعه و سنی هر روز گرم

باشد...^۱

آیا آقای منتظری احتمال نمی‌دهد که سفارت انگلیس و یا سرویس‌های جاسوسی وابسته به شیطان بزرگ و رژیم صهیونیستی میلیون‌ها تومان برای کشانیدن او و فرزندانش به خارج اختصاص داده باشند که تنها سه میلیون آن را به او وعده دادند و بقیه آن را واسطه‌ها بالا کشیدند؟

در آن مقطع که منافقین در بغداد در زیر سایه صدام فعالانه به توطئه‌چینی بر ضد ملت ایران سرگرم بودند اگر آقای منتظری به حج می‌رفت، بی‌تردید منافقین با آن نفوذ دیرینه‌ای که در بیت او داشتند - و دارند - می‌توانستند او و همراهانش را به آسانی به سوی سازمان خود بکشانند. باند منافقین پس از گریختن از ایران تلاش گسترده‌ای داشتند که برخی از شخصیت‌های ایرانی را که به خارج سفر می‌کنند، فریب دهند و از بازگشت به ایران بازدارند و بدین‌گونه برای سازمان ورشکسته و بی‌آبروی خود وزنه و اعتبار دریوزگی کنند.^۲

اگر در آن برهه آقای منتظری از جانب مقامات مسئول نظام جمهوری اسلامی کنترل نمی‌شد و رخصت می‌یافت که از ایران بیرون برود، بی‌تردید اکنون همراه مسعود رجوی در پادگان اشغال‌گران عراق در بغداد نگهداری می‌شد تا اگر روزی امریکا برای مبارزه با ملت ایران و دیگر مسلمانان منطقه به فتواهای یک آیت‌الله درباری نیاز داشت، از او علیه ملت‌های ایران، فلسطین و لبنان حکم جهاد بگیرد! و او را بر آن دارد که مبارزه آزادی‌خواهان منطقه بر ضد امریکا و رژیم صهیونیستی را محکوم و اشغال فلسطین و عراق و افغانستان را قانونی و طبق

۱. همان، ۸۲، ۸۳.

۲. در یکی از سفرهای شادروان مهندس بازرگان به اروپا، مسعود رجوی، سرکرده باند منافقین، نماینده‌ای نزد او فرستاده و از او دعوت کرده بود که از بازگشت به ایران خودداری ورزد و سازمان امکانات اقامت او در خارج کشور را فراهم می‌کند. بازرگان با اشاره به تصرف همسر ابریشمچی توسط مسعود رجوی پاسخ داده بود: به مسعود بگویند اولاً همسرم پیر است و به درد او نمی‌خورد. ثانیاً من همسرم را دوست دارم و نمی‌خواهم او را از دست بدهم.

موازین اسلامی وانمود کند. او که هنوز در پناه جمهوری اسلامی ایران است، حرف‌هایی را می‌زند که مغایر منافع ملی و در تضاد با آرمان‌های انقلاب اسلامی و مصالح ملت ایران است. چه برسد به اینکه کنترل او کاملاً در اختیار امریکا و گروه‌های محارب و سلطنت‌طلب قرار گیرد. به عنوان نمونه می‌توان به سخنان او در دیدار روز جمعه ۸۲/۱۰/۱۹ با هیئت تحریریه نشریه معلوم‌الحال «نامه» اشاره کرد:

یک روزی شعار مرگ بر امریکا مطرح بود، ما هم می‌گفتیم. ولی معنایش این نیست که تا ابد آیه نازل شده باشد و بی‌جهت برای خودمان دشمن‌سازی کنیم. می‌گویند دوست، هزارش کم و دشمن یکی‌اش هم بسیار است. به نظر من، بعد از زلزله اخیر فرصت خوبی ایجاد شد تا دیوار بی‌اعتمادی خراب شود و از این فرصت استفاده شده و روابط برقرار شود.^۱

ساده‌انگاری و عدم شناخت کافی از ماهیت امپریالیسم امریکا و از همه مهم‌تر فقدان بینش سیاسی در سراسر این سخنان آشکار است. مگر سیاست امریکا در قبال ملت ایران چه تغییری کرده بود که آقای منتظری و کسانی که چنین دیدارهایی را ترتیب داده یا می‌دهند، سر از پا نشناخته، به دنبال برقراری رابطه با امریکا بودند و حتی از فرصتی مثل فاجعه زلزله بم نیز به عنوان فضایی برای عادی سازی روابط استفاده می‌کنند؟

اگر امروز آقای منتظری در چنگ چکمه‌پوشان عربده‌کش امریکا و انگلیس اسیر نیست و ناگزیر نمی‌باشد که طبق امیال و اغراض جورج بوش و بلر و شارون فتوا دهد و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام اعلام کند، مرهون ژرفاندیشی، ریزبینی، هوشیاری و آینده‌نگری مسئولان نظام جمهوری اسلامی ایران است که روی او کنترل ویژه‌ای داشته‌اند و اجازه ندادند بیش از این آلت دست منافقین و دیگر جاسوس‌های بین‌المللی قرار گیرد و سقوط کند.

لیکن چه توان کرد که آقای منتظری با تأثیرپذیری از شبکه حاکم در بیت، مسئولان نظام جمهوری اسلامی و عالمان هم‌سنگر و هم‌دوره خود را به چشم دشمن سوگندخورده خویش

۱. نامه، بهمن و اسفند ۱۳۸۲، شماره ۲۹، ص ۱۰.

می‌نگرد و در برابر منافقان، سلطنت‌طلبان و جاسوس‌های زبردست و حرفه‌ای استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌المللی را دوست و دلسوخته خود می‌پندارد و بر این باور است که رادیوهای صدای امریکا، بی‌بی‌سی و «اسرائیل» و... «قربه الی الله» به مصاحبه با او می‌نشینند و خدمت به اسلام و قرآن را در نظر دارند!!

آنهایی که در سراسر آثار و نوشته‌ها و نشریات وابسته به خود، در تضاد و مقابله با دین، عالمان دینی و باورهای دینی هستند و ترویج سکولاریسم را بر خود واجب می‌دانند، آیا برای رضای خالق و کسب فتوای شرعی به دست‌بوس او می‌روند و از صفات و خصائل انسانی و سوابق مبارزاتی و سیاسی وی سخن می‌گویند و او را فقیه عالی‌قدر و آزادمردی دلیر و وارسته می‌دانند؟ یا به دنبال این هستند که از زبان ساده‌اندیشانی چون او نسبت به پایه‌های نظری جمهوری اسلامی و مبانی ولایت فقیه در دل مردم تردید ایجاد نموده و مردم را نسبت به نظام بدبین سازند؟

آقای منتظری هیچ‌گاه نخواست بپذیرد، سال‌هاست که بازیچه دست این‌گونه جریان‌هاست. بارها از زبان او مباحثی بیرون کشیده شده که در تناقض با اصول و مبانی تفکر اسلامی، منافع ملی و حتی اعتقاداتی بود که خود وی لجاجت عجیبی برای اثبات حقانیت این اعتقادات به خرج می‌داد. جهت آگاهی خوانندگان و ثبت در تاریخ فقط به نمونه‌های بسیار کوچکی از این تضادها و تناقض‌ها اشاره می‌شود:

گردانندگان نشریه نامه از او می‌پرسند:

عده‌ای می‌گویند که ولایت فقیه که منشاء حکومت است، باعث حاکمیت یافتن قشر خاص و ویژه‌ای گردید، و باعث انسداد سیاسی در کشور شده است، نظر جنابعالی چیست؟

آقای منتظری پاسخ می‌دهد:

در این رابطه اینجانب در کتاب دیدگاه، تحت عنوان ولایت فقیه و قانون اساسی و حکومت مردمی و قانون اساسی، بحث مفصلی نموده‌ام، اما به نحو اجمال و به قول

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدحسین اصفهانی در حاشیه مکاسب: فقیه به ما هو فقیه در مرحله استنباط اهل نظر است، نه در امور مربوط به نظم بلاد و حفظ مرزها و تدبیر شئون جهاد و دفاع و مانند اینها، پس معنا ندارد این امور به او محول شود.

پرسیده می‌شود:

ظاهرا شما نسبت به نظریه ولایت فقیه ملاحظاتی داشته‌اید؟

جواب می‌دهد:

بلی، من ولایت مطلقه فقیه را [...] و در انتخابات بازنگری قانون اساسی چون این را اضافه کرده بودند شرکت نکردم... این اصلا عاقلانه نیست که تمام مقدرات یک کشور در دست و اختیار یک نفر غیر معصوم باشد و نخبگان جامعه، نمایندگان مجلس و در یک کلام، مردم، تصمیم گیرنده نباشند و حق اعتراض هم نداشته باشند!^۱

این شعارها را کسی می‌دهد که در مصاحبه با روزنامه انقلاب اسلامی در ۱۴ شهریور ۱۳۵۸

می‌گوید:

در پیش‌نویس قبلی اختیارات زیادی برای رئیس‌جمهور پیش‌بینی شده بود که خطر استبداد را در پیش دارد... نکته دیگر مسأله ولایت فقیه است و این را بعضی‌ها ذکر کردند ولایت فقیه به مفهوم برگشتن استبداد است که اشتباه می‌کنند. حکومت و ولایت جزء برنامه‌های اسلام است... نباید اسم این را استبداد گذاشت... حتی من عقیده دارم که اگر چنانچه در آینده بخواهیم کشوری با اصول صحیح داشته باشیم، بایستی آن کسانی که می‌خواهند رئیس‌جمهور شوند یا دادستان کل یا رئیس دیوانعالی کشور، اینها باید در عین حالی که باید از اشخاص کارشناس باشند، مجتهد هست که تشخیص می‌دهد که عادل برای این امور هست یا خیر، آن وقت ده یا پانزده نفر که آشنا به مسائل اسلامی هستند کاندیدا بکند و ملت انتخاب کنند.^۲

۱. حذف جملات توسط نشریه نامه انجام گرفته است.

۲. نامه، بهمن و اسفند ۱۳۸۲، شماره ۲۹، ص ۱۰ و ۱۱.

۳. مصطفی ایزدی، گذری بر زندگی و اندیشه‌های فقیه عالی‌قدر آیت‌الله منتظری، انتشارات نهضت زنان مسلمان،

به‌راستی کدام یک از دیدگاه‌های آقای منتظری را باید باور کرد؟ دیدگاهی که فقیه را به ما هو فقیه در مرحله استنباط اهل نظر می‌داند نه در امور مربوط به نظم بلاد و حفظ مرزها و تدبیر شئون جهاد و دفاع و مانند اینها، یا دیدگاهی که حتی رئیس‌جمهور را نیز دست‌نشانده فقیه دانسته و معتقد است که:

حکومت و قانون باید به فقهایی که عادل و آشنا به حوادث و مسائل روز باشند منتهی شود و قوه مجریه هم باید زیر نظر و فرمان آنان باشند و در حقیقت قوه مجریه نمایندگان آنان می‌باشند [و] از خود استقلال ندارند و قضاوت هم حق فقیه یا منصوب و از ناحیه اوست، پس سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه به یکدیگر مربوطند و از یکدیگر جدا نمی‌باشند و هر سه به فقیه عادل آشنا به مسائل روز منتهی می‌شود.^۱

آیا احکام دین در فاصله زمانی دورانی که آقای منتظری قائم‌مقام رهبری بود و با تمام قدرت در نهادهای کشور اعمال حاکمیت می‌کرد با دورانی که از قائم‌مقامی رهبری عزل گردید تا این حد دچار دگرگونی شده است؟ چگونه امکان دارد در استنباط‌های فقهی شریعت مقدس اسلام چنین تناقض‌های غیر قابل باوری از ناحیه کسی که ادعای فقاہت، اجتهاد و علم به احکام الهی دارد روی دهد؟ چگونه ممکن است کسی با استناد به آیات و روایات در جایی بگوید:

الف. قوای سه‌گانه از یکدیگر جدا نیستند و رابط همه آنها فقیه عادل آشنا به مسائل روز می‌باشند و اگر بنا است رابط آنها رئیس‌جمهور باشد پس باید رئیس‌جمهور فقیه عادل و یا منصوب از ناحیه او باشد.

ب. نمایندگان مجلس که قوه مقننه می‌باشند یا باید خودشان فقیه عادل آشنا به مسائل روز باشند یا قانونی را که تصویب می‌کنند باید به نظر فقیه عادل برسد و او تصویب کند.

ج. رئیس جمهور یا باید فقیه عادل آشنا به مسائل روز باشد یا از طرف او منصوب شود و زیر نظر او انجام وظیفه کند.

د. حق حکم به انحلال مجلس شورا، توشیح قوانین، فرماندهی نیروهای نظامی، اعلان جنگ، متارکه جنگ، عفو عمومی و یا تخفیف مجازات مربوط به فقیه عادل آشنا به حوادث و مسائل روز است و اگر بنا است مربوط به رئیس جمهور باشد، پس باید رئیس جمهور فقیه عادل و یا اقلا منصوب از ناحیه او باشد.

ه. قضات یا باید عادل باشند و یا اقلا منصوب از ناحیه او و آشنا به مسائل و احکام اسلام باشند.

و. چه بهتر که فقیه عادل آشنا به مسائل روز اداره امور کشور را به شورایی مرکب از سه یا پنج نفر محول کند که زیر نظر او انجام وظیفه کنند، زیرا در این صورت کشور از استبداد و دیکتاتوری محفوظتر است.

ز. در حکومت اسلامی هر یک از قوه مجریه و قوه قضاییه زیر نظر حاکم که فقیه عادل است انجام وظیفه می‌کنند و حاکم می‌تواند هر که را صلاح دید عزل و یا محل مأموریتش را تغییر دهد.^۱

آنگاه همین فرد مدعی باشد که من به ولایت مطلقه فقیه در انتخابات بازنگری قانون اساسی رأی ندادم، چون اصلا عاقلانه نیست که تمام مقدرات یک کشور در دست و اختیار یک نفر غیر معصوم باشد و نخبگان جامعه، نمایندگان مجلس و در یک کلام مردم، تصمیم‌گیرنده نباشند. آیا آقای منتظری صداقت دارد حقیقت را با مردم در میان بگذارد؟ شاید اقتداری که او در پنداشته‌های خود برای ولی فقیه در حکومت اسلامی تصویر می‌کرد فقط برازنده اندام، افکار و اندیشه‌های خود و جریانات وابسته به خود می‌دید؟ و گر نه چگونه امکان دارد در حکم اجتهادی یک فقیه، بین یک موضوع مشخص چنین تفاوت و تناقض وحشت‌آوری وجود داشته باشد؟

اگر واگذاری چنین اختیاراتی به یک نفر غیر معصوم عاقلانه نیست، کتاب حجیم *دراسات فی ولایت الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه* و دهها اطلاعیه و تفسیرهای آقای منتظری بر قانون اساسی جمهوری اسلامی در اثبات حقانیت تصدی فقیه در کلیه شئون اجتماعی و امور عامه و غیره، چگونه قابل توجیه است؟!

باید بر حقانیت، هوشمندی و درایت امام راحل درود فرستاد و خدا را شاکر بود که دست چنین حاکمان متزلزل و مذبذبی را از تصدی امور مسلمانان ایران کوتاه کرد. کسی که به استنباط‌های فقهی خود، فتاوی و احکام صادره‌ای که در سرنوشت صدها نفر از مسلمانان این مرز و بوم اثرات غیر قابل جبران گذاشت، وفادار نبوده و نیست و شجاعت و صداقت مسئولیت‌پذیری صدور این فتاوی و احکام را ندارد چگونه می‌توانست به باورها و اعتقادات، حقوق و منافع این ملت وفادار باشد و آنها را زیر پای اربابان زر و زور و تزویر، قربانی نکند؟!

آنگاه که انسان از خدایی و حق‌پویی بازماند و به بیماری خودبینی و خودپرستی دچار شد، تردیدی نیست که چشم حقیقت‌بینی را از دست می‌دهد و خادم را خائن و خائن را خادم می‌بیند و کورکورانه به هر سو که دشمن بخواهد کشیده می‌شود و با اسلام و اسلامیان به نام اسلام‌خواهی به جنگ و ستیز بر می‌خیزد و آب به آسیاب دشمنان اسلام می‌ریزد.

و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلا

فرزندان تاریخ‌پرداز استر (۲)

علیرضا سلطانشاهی^۱

◆ یهودیان در امپراتوری ساسانی

ویراستار مترجم‌نمای نسخه فارسی در اولین اظهار نظر خود راجع به این بخش گفته است که مطالب این فصل به اندازه پشت ناخنی مدرک تاریخی ندارد و از ابتدا تا انتها جز داستان‌سرایی محافل یهودی نیست، آن هم در حالی که در هیچ یک از اسناد و مکتوبات یهودی و غیریهودی، کمترین اشاره‌ای به ساسانیان نشده است (نسخه فارسی ص ۴۳).

جالب اینکه ویراستار محترم در کسوت ناشر، حداقل به این مهم پس از دریافت ادعای مقاله رسیده‌اند، در حالی که برای هر خواننده دیگری که اندک اطلاعاتی از تاریخ یهود در این دوره دارد، هیچ مطلبی مفهومی نیست. در واقع گنگی مطالب و در هم‌ریختگی آن علاوه بر ترجمه

۱. محقق و پژوهشگر.

نامناسب و جاافتادگی‌های مشخص در ترجمه، متنی را مقابل ما قرار داده است که به هیچ عنوان فهمیدنی نیست. به هر ترتیب ما هستیم و این متن از هم گسیخته که باید کشف کنیم آنچه را که شاید نویسنده نیز به آن واقف نبود.

آنچه از متن می‌توان به سختی دریافت آن است که نویسنده ضمن توجه اصلی به دوره ساسانیان از دوره اشکانیان در مطلع سخن خود برای یهودیان به نیکی یاد می‌کند. ضمن آنکه برای تأیید ادعای خود شاهی بی‌سند از تاریخ می‌آورد که در هنگام حمله «تیتوس» رومی به اورشلیم، اشکانیان با اعزام نیروی نظامی، به کمک یهودیان شتافته‌اند. طبیعتاً ذکر از خوبی دوران اشکانیان برای یهود، مقدمه‌ای مناسب برای بیان تضحیقات یهود در دوره ساسانیان است. در این دوره یقیناً دیگر خبری از گرایش دیگران به یهودیت وجود ندارد. گرویدن به دینی که اساساً در همان زمان نیز پذیرفتنی نبود جز ادعاهای فاقد دلیل، مستند به هیچ سند تاریخی نیست.

نویسنده برای تصویر دوران ساسانیان و اخذ نتایج ناگوار از آن برای یهودیان، از چند شخصیت و دوره پادشاهی از جمله «شاپور اول و دوم»، «یزدگرد اول و دوم»، «فیروز و بهرام»، «کرتیر» و «خسرو انوشیروان» یاد می‌کند. اگر چه ناگزیر به ذکر این است که همسر یزدگرد اول، «شوشندخت»، یهودی بوده و هم او بوده است که اجازه سکونت را برای یهودیان در اصفهان و «الیهودیه» آن روز گرفته است و یا اینکه شاپور اول هرگز اجازه یهودی‌کشی به کسی نداده است. گویی یهودی‌کشی امری رایج در هر دوره بود که در این دوره کسی اجازه نیافت این کار را انجام دهد یا در دوران شاپور دوم روابط وی با خاخام‌های یهودی بابل مشهور است.

آنچه به زعم نویسنده در دوره ساسانی، خاطره تلخ و ناگوار و فضایی سرد و سیاه تصویر می‌کند اقتدار زرتشتی‌گری و نفوذ آنها در دربار شاهان بوده است. رقابت این دو جریان فکری چه برای فرامین الهی خود و چه برای تصاحب مال و قدرت، هر دو طبیعی است و اینکه گاهی قدرت یهودیان بر فکر و ذهن شاه بچربد و زمانی بر زرتشتیان و روحانیون آنها نیز طبیعی

است.

در این میان اتهام ارتباط مسیحیان با رومیان به عنوان دشمن مشترک، جایی برای جولان مسیحیت آن دوره باقی نمی‌گذارد و تنها یهودیان و زرتشتیان یکه‌تاز عرصه پادشاهی دوره ساسانی بوده‌اند و زمانی که مغلوب بودند، یقیناً از لحاظ مذهبی در تنگنا قرار گرفته و در میزان این محدودیت غلو هم کرده‌اند. آن طور که گفته‌اند «سبت» و مراسم آنها ممنوع می‌شد و یا نیمی از آنها در یک دوره در اصفهان قتل عام شدند و اتفاقاً مظلوم‌نمایی یهود در پس دشمن‌سازی‌های آنها در دوره پیروز، فرزند یزدگرد دوم، منجر به کشف مناطق جدیدتری از یکه‌تازی مالی و تجاری یهودیان در هندوچین شده است (متن فارسی ص ۴۸).

نویسنده با ذکر تمام ناگواری‌های یهود در دوره ساسانی، ناگزیر به این حقیقت اذعان می‌کند که وضع مالی یهودیان به قدری خوب بوده است که به هنگام جنگ‌های میان ایران و روم به پادشاهی وام می‌داده‌اند و این در حقیقت ارزیابی از این مظلوم‌نمایی به شکل دیگر است.

با ورود اسلام به ایران و تعالیم آسمانی و حقیقی آن، فضا برای سوء استفاده یهودیان در عرصه‌های مختلف از جمله مسائل مالی بیشتر است و یقیناً برای آنان بسیار دلپذیر است که تنها با پرداخت جزیه‌ای اندک، دوران خوشی برای خود به وجود آورند که حتی آن را دوران تجدید حیات بنامند.

تصاویر و نکات ترجمه

سه تصویر استفاده شده در این بخش ارتباط محتوایی با موضوع مورد بحث ندارد. بویژه اینکه برای یکی از آنها توضیحی به نگارش درآمده است که بسیار دور از ذهن و خیالی می‌نماید.

در فرازهای پایانی ستون دوم از صفحه ۴۳ در ترجمه مطالبی از متن اصلی جا افتاده است. همچون مورد «اکتای دوم» و یا توضیح اضافی از پانویشت سوم که ترجمه نشده است.

پانوشت چهارم و پنجم ستون اول از صفحه ۴۶ معلوم نیست که متعلق به کدامیک از بخش‌های متن است.

◆ تلمود بابلی

شاید تنها بهانه درج مقاله‌ای با این عنوان در این مجموعه که عمدتاً متعلق به تاریخ یهود ایران است، این باشد که نویسنده مقاله مدعی است که تلمود بابلی ارزشمندترین دستاورد یهودیان ایرانی بابل در دوره ساسانی است (ص ۵۱ از متن ترجمه).

اگر چه اثبات این ادعا نیاز به مستندات بیشتری دارد ولی به نظر می‌رسد که دست‌اندرکاران مجموعه با این اقدام خود گامی هر چند ناقص در تبیین بخشی از اصول اعتقادی خود برداشته‌اند و شاید هم به دنبال تبریئه متون خود از اتهامات فراوانی هستند که در طول تاریخ نسبت به مندرجات تلمود مطرح بوده و اسباب نگرانی و بعضاً تنفر غیریهودیان را فراهم کرده است.^۱ چنان که برخی از خود یهودیان نیز معترف هستند که:

از مهم‌ترین عوامل فقدان یک متن کامل از تلمود بابلی، همانا تعصب شدید مذهبی مسیحیت قرون وسطی است که بسیاری را بر آن داشت که به ایجاد آتش‌سوزی‌ها و از جمله آتش‌سوزی در ارابه‌های حامل تلمود چاپی یا خطی، مبادرت ورزند.^۲

تساویر و پانوشت

از شش تصویر استفاده شده در این مقاله تنها تصویر صفحات تلمود مرتبط با موضوع بوده که البته ناشر محترم همین یک عکس را نیز وارونه چاپ کرده است.

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توان به کتاب *تاریخ یهود، مذهب یهود، نوشته اسرائیل شاهاک* مراجعه کرد که چگونه اعتقاد یهودیان با ابتنا بر تلمود نسبت به غیر یهودیان شکل می‌گیرد.

۲. ظفرالاسلام خان، نقد و نگرشی بر تلمود، ترجمه محمدرضا رحمتی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی،

در یکی از پانوشت‌ها که باز هم معلوم نیست نوشته ناشر است یا مترجم، تشابه نامطلوبی بین تلمود و منابع نظیر آن در اسلام ذکر شده است. اگر چه در مثل مناقشه نیست، ولی جا داشت که ناشر محترم در به کارگیری این تشابه کمی تأمل نماید.

◆ تأثیر متقابل اسلام و یهودیت

شاید بتوان از انبوه مطالب مطرح در این مقاله، به چند مورد ذیل با توجه ویژه‌ای نگریست: الف. قرائیون در کنار سایر جریان‌های فکری همچون «هاسکالا» که مخالفت‌خوانی‌های نگران‌کننده‌ای را برای جامعه خاخامی فراهم کرده بودند، خاستگاهی نسبتاً ایرانی داشتند و البته باید در این جریان‌ها تحقیق و توجه افزون‌تری مبذول گردد. یکی از منابع متأخر در این خصوص زر سالاران یهود اثر ارزنده عبدالله شهبازی است که بسیار مفید است.

ب. اسرائیلیات یکی از آسیب‌های مؤثری است که بر تفاسیر اسلامی وارد شد و بسیاری از علمای اسلام نیز به آن معترف هستند. دلیل این نفوذ نامبارک در منابع تفسیری که بعضاً انحرافات فکری جبران‌ناپذیری را نیز باعث شده است، تحقیق و تأمل بیشتری را می‌طلبد. در این خصوص دو اثر جدید ذیل، بسیار مناسب می‌باشد.

۱. اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیا در تفاسیر قرآن اثر حمید محمد قاسمی، تهران، سروش، ۱۳۸۰.

۲. پژوهشی در باب اسرائیلیات در تفاسیر قرآن، اثر محمدتقی دیاری، دفتر پژوهش و نشر سهروردی، ۱۳۷۹.

ج. نویسنده مقاله بسیار سعی می‌کند با طرح مسائل نژادی میان مسلمانان و ایجاد تصور جدایی میان عرب و عجم و ابداع لفظ «بیگانه» جوی را ایجاد کند که بر اثر آن اختلافاتی میان امت اسلامی به وجود آمده است یا وزرایی همچون «سعدالدوله یهودی» و یا «خواجه رشیدالدین فضل‌الله» به همین دلایل مورد قهر و غضب قرار گرفته، مطرود و معدوم می‌شوند.

شاید بتوان برای فهم بهتر داستان به نسخه امروزی این شگرد در عصر حاضر اشاره کرد که همانا ترویج ناسیونالیسم در جوامع یکدست مذهبی و دینی است.

یهودیان با ابتدا بر دیدگاه‌های اساسی خود و تفاوتی که بین نژاد یهودی و غیریهودی قائل‌اند، به این نتیجه در مورد سایر اقوام و ملل نیز می‌رسند و طبیعی است برای تضعیف سایر امم از این روش استفاده کنند که البته هم در اسلام و هم در مسیحیت این روش را اجرا کرده‌اند.

ترجمه و تصاویر

عنوان مقاله و بخش مربوطه تفاوت بسیاری با متن اصلی دارد و حال آنکه انتظار می‌رفت با ترجمه دقیق عنوان، به راحتی بتوان به نحوه نگرش گردآورنده مجموعه فرزندان استر واقف گشت.

به عنوان مثال: معنای عنوان انگلیسی از بخش حاضر، «ورود اسلام و قرون وسطی»^۱ است (ص ۴۸ از متن اصلی) و عنوان فارسی بخش «اسلام و قرون وسطی» که به ظاهر تفاوت مفهومی بسیار دارد.

از سوی دیگر معنای عنوان مقاله «به سوی یک تاریخ از تأثیر متقابل یهود و اسلام در ایران دوران قرون وسطی» است که مترجم با اختصار عنوان «تأثیر متقابل اسلام و یهودیت» را برگزیده است.

اگر چه پانوشته‌های این متن از توضیحات اصلی کتاب با توضیحات مترجم و یا ناشر باز هم متمایز نیست، ولی ذکر یک توضیح و توجه جالب ناشر یا مترجم خواندنی است و آن ارتباط شکلی واژه «خاخام» با هخامنشی است و البته عجیب‌تر و جالب‌تر اینکه، شکل به کارگیری این واژه در متن فارسی هم به سه گونه «هاخام»، «خاخام» و «خاخام» است (ص ۵۷

۱. The Arrival of Islam and the Middle Ages

و ۵۸ از متن ترجمه). این کم‌توجهی در مورد بعضی اسامی و عبارات دیگر نیز آمده است. همچون «حمدیه» و «عمدیه» در صفحات ۶۱ و ۶۲ و «ارغون» و «ارگون» در صفحه ۶۶ از متن ترجمه.

◆ صفویه

حبیب لوی در کتاب *تاریخ جامع یهودیان ایران* در مورد وضعیت یهودیان در دوره صفوی می‌گوید:

در هیچ‌یک از دودمان‌های پیشین ایران، یهودستیزی تا بدین حد با ابعاد گسترده در زمانی دراز وجود نداشت... میزان دشمنی با یهودیت بسیار بیش از عهد هامان بود.^۱ اگر آنجا توطئه‌ای ناانجام مانده بود اینجا زور و ستم و قتل و یغما عملاً در کار بود نه در یک شهر و دو شهر که در همه شهرها و نه در یک روز و دو روز که در همه روزها بیدادگری نسبت به یهودیان غوغا می‌کرد...^۲

حبیب لوی در جای دیگر مدعی است که کتاب‌های عبری در آغوش آتش به خاکستر بدل می‌شد.^۳ او در باب دلایل اوج‌گیری یهودستیزی در دوره صفوی می‌گوید:

اگر تجاوزات نسبت به یهود را بویژه در ابتدای حکومت صفویان در اثر تحریکات و نفوذ مأموران سیاسی و مذهبی اروپایی بدانیم، بدون شک در اواخر دوره صفویه، زور و ظلم به قوم یهود ناشی از افکار و اعمال خودسرانه طبقه ملانمایان بوده است.^۴

در این مقال به دنبال انکار و رد تصورات لوی در باب ریشه‌های یهودستیزی در ایران نیستیم؛ چرا که با اندک تورقی در آثار وی می‌توان سستی استدلال و استناد او را در مباحث

۱. وزیر خشایارشا.

۲. حبیب لوی، *تاریخ جامع یهودیان ایران*، بازنوشته هوشنگ ابرامی، لس‌آنجلس، شرکت کتاب، ۱۹۹۷، ص ۳۶۵.

۳. همان.

۴. همان، ص ۲۸۱.

مطروحه در کتابش مشاهده کرد. از این رو تنها نمونه‌هایی از نحوه عملکرد عصر صفوی نسبت به یهودیان و البته زعم لوی را به عنوان مصادیقی از یهودستیزی می‌آوریم تا مخاطبین، خود با رجوع به منابع، اولاً ریشه‌های یهودستیزی در ایران را بیابند و ثانیاً این مصادیق را با واقعیات موجود در آن عصر مطابقت دهند.

حبیب لوی در ۴۵ بند، از مصادیق یهودستیزی به این صورت یاد می‌کند:

۱. یهودی حق داشتن دکان در بازار را ندارد.
۲. یهودی مسلمان شده، وارث کلیه دارایی خویشان خود است.
۳. در محکمه سوگند یهودی قابل قبول نیست.
۴. یهودی باید مالیات سرانه جداگانه‌ای بپردازد.
۵. آنکه یهودی را بکشد با پرداخت مبلغی خون‌بها آزاد می‌شود.
۶. هنگام باران، یهودی حق آمدن به کوی و برزن را ندارد.
۷. زن یهودی در ملاء عام باید رویش باز باشد.
۸. چادر زن یهودی باید دو رنگ باشد و چادر سیاه مرسوم روز نباید بپوشد.
۹. مرد یهودی حق ندارد لباس خوب و زیبا بپوشد و فقط باید از متقال آبی استفاده کند.
۱۰. فرد یهودی نمی‌تواند یک جفت کفش یک شکل به پا کند.
۱۱. هر یهودی باید بر لباسش وصله‌ای قرمز بزند.
۱۲. هیچ یهودی اجازه ندارد در کوچه و خیابان از یک مسلمان جلو بزند.
۱۳. فرد یهودی حق ندارد با یک مسلمان با صدای بلند حرف بزند.
۱۴. یهودی طلبکار باید با خواهش و تمنا طلب خود را از مسلمان تقاضا کند.
۱۵. اگر یک مسلمان به یهودی دشنام دهد، یهودی باید خاموش مانده سرش را پایین بیندازد.
۱۶. یهودی که گوشت می‌خرد باید آن را از انظار مسلمانان بپوشاند.
۱۷. یهودی حق ساختن خانه زیبا ندارد.

۱۸. یهودی نباید اتاق‌های خانه خود را رنگ سفید بزند.
۱۹. درب ورود خانه یهودی باید کوتاه و یک لنگه باشد.
۲۰. یهودی نباید عبا بپوشد بلکه باید آن را زیر بغل نگه‌دارد.
۲۱. مرد یهودی نباید ریش خود را با قیچی منظم کند.
۲۲. یهودی نباید به بیلاق برود.
۲۳. اگر یهودی شراب نوشیده نباید از خانه بیرون آید و گر نه باید فوری کشته شود.
۲۴. عروسی یهودی باید مخفیانه انجام شود.
۲۵. یهودی نباید میوه تازه و سالم بخرد.
۲۶. لباس یهودی باید به رنگ سبز یا قرمز باشد.
۲۷. یهودی نباید سوار الاغ سفید بشود.
۲۸. در الاغسواری پاهای یهودی باید جمع باشد.
۲۹. یهودی اجازه ندارد از وسط کوچه یا خیابان راه برود، باید از کنار دیوار برود.
۳۰. موقع دعا و نیایش نباید صدای یهودی بلند شود و یا با آهنگ بخواند.
۳۱. مرد یهودی نمی‌تواند موی سر داشته باشد، باید سر را بتراشد.
۳۲. یهودی چون نجس است نباید داخل جمع مسلمانان بشود و دست به چیزی بزند.
۳۳. یهودی نباید داخل دکان مسلمانان، مخصوصا دکان نانوايي بشود و چیزی را لمس کند.
۳۴. شهادت یهودی قبول نیست، اما یک مسلمان بین دو یهودی می‌تواند شهادت بدهد.
۳۵. اگر مسلمانی بگوید که یک یهودی کفر گفته است آن یهودی باید کشته شود یا مسلمان گردد.
۳۶. یهودیان باید در محله مخصوصی زندگی کنند و مسلمانی که نزدیک آن محله زندگی می‌کند نباید خانه خود را به یهودی بفروشد.
۳۷. یهودی باید به دور کمر خود به جای شال طناب ببندد.
۳۸. بعد از غروب آفتاب یهودیان حق خروج از خانه‌های خود را ندارند.

۳۹. یهودی سوار بر الاغ، نمی‌تواند از مسلمان پیاده جلو بزند.

۴۰. یهودی اجازه ندارد عمامه به سر بگذارد، باید از کلاه مخصوص استفاده کند.

۴۱. بالای خانه یهودی باید کهنه‌ای آویزان باشد.

۴۲. دکان یهودی باید یک پله کوتاه‌تر از دکان مسلمان باشد.

۴۳. یهودی حق باز کردن دکان در خیابان‌های شهر را ندارد.

۴۴. پوشیدن جوراب بلند برای یهودی قدغن است.

۴۵. یهودی موقع حرف زدن با مسلمان، باید سرش پایین باشد.^۱

با مرور این ۴۵ بند، انسان از تلاش و اصرار غیر معقولانه یهودیان برای تخریب چهره دوره‌ای از تاریخ درخشان ایران متعجب می‌شود. دوره‌ای که در آن، علمای شیعه و تمدن اسلامی در قالب فرهنگ تشیع باروری فرهنگی و اجتماعی بالایی را نشان دادند. اما برای بسیاری از مطلعین روشن است که مورخینی همچون لوی با استفاده از احکام یهود نسبت به غیریهودیان^۲ چنین داستانی را بافته‌اند.^۳

لوی با ذکر این نکات همان‌طور که قبلاً هم بیان شد، به دنبال ضربه زدن به دو اصل است. اول تشیع و دوم علمای این دوره. آن‌گونه که در جایی از کتاب معروف خود ضمن تأکید بر ترویج تشیع در عصر صفوی می‌گوید:

در عصر شاه عباس ترویج تشیع به حد کمال رسید.^۴

در جایی دیگر ملانمایان را از علل اصلی ترویج یهودی‌ستیزی ذکر می‌کند. در واقع تمام مورخین و قلم به دستان یهودی از دوران صفویه به بدترین دوران زندگی یهود در ایران یاد می‌کنند و به زعم خودشان ناگوارترین حادثه در این وقایع ترویج «آنوسیم»

۱. همان، ص ۲۸۷ - ۲۹۰.

۲. در زبان عربی غیر یهودیان را «گوئیم» می‌نامند.

۳. برای اطلاع بیشتر رک: تاریخ یهود، مذهب یهود و مرور احکام علیه غیر یهودیان.

۴. همان، ص ۲۷۲.

یا تغییر دین به صورت ظاهری است.

ظاهرا شدت این واقعه در آن دوران به حدی بوده است که فردی به نام «بابائی بن لطف» تحت عنوان کتاب *آنوسی*، منظومه‌ای را به زبان فارسی و خط عبری (فارسی - یهودی) به نگارش در می‌آورد و لوی نیز با اختصاص چهل صفحه از کتاب تاریخ خود به این جریان می‌پردازد^۱ که تنها بخش فارسی از این کتاب است و نگارنده به غیر از این و مطالبی اندک از آمنون نتصر در *پادیاوند* و منتخب اشعار یهودیان ایران، مطلب مفصل دیگری از بابائی بن لطف و کتاب *آنوسی* و همچنین کتاب نوه او، «بابائی بن فرهاد»، ندیده است.

صرف نظر از شیطنت‌های برخی مورخان از جمله لوی باید در اوضاع و احوال یهودیان ایران بویژه در آن دوره تحقیقی مستقل و جامع صورت پذیرد؛ چرا که به دلایل متعدد نمی‌توان به قول این مورخان اعتنای علمی نمود. مگر نه این است که مقارن با همین ایام، آنوسیم در اسپانیا و عثمانی نیز اتفاق افتاد و جمعیت‌های مسیحی‌نما و یهودی‌الاصل در اسپانیا تحت عنوان «مارانو» به وجود آمد و عین همان نیز با ظاهری اسلامی و باطنی یهودی در عثمانی با عنوان «دوئمه» پدیدار گشت.

متون مقدس یهودیت سرشار از مطالبی علیه غیریهودیان است که آن‌گونه که باید بازگو و تشریح نشده است و در عوض استراتژی مظلوم‌نمایی یهود برای تبرئه خود و محکوم نمودن دیگران آن قدر فعال است که گستاخانه بحث نجاست کفار را به عنوان بحثی مختص خود در اسلام جلوه داده‌اند.

نتایج تمامی این تحقیقات واقعی ما را به اصل و ماهیت و به عبارتی بهتر، واقعیت یهودستیزی در تمام دوران و تمام ممالک رهنمون می‌سازد و حقیقتا با کشف این حقایق دیگر

۴۵ بند از دروغ‌های تاریخی یا کشتار شش میلیون یهودی با عنوان «هولوکاست» برای جهانیان به سادگی باورپذیر نمی‌شود.

اگرچه مطلب مطرح در مقاله به اندازه گزافه‌های لوی در تاریخ یهود ایران نیست ولی همان سمت و سو را پیگیری می‌کند. ضمن آنکه با توجه به مصور بودن کتاب، تصویر قابل اعتنائی که مرتبط با دوران صفویه باشد در این مقاله یافت نمی‌شود، آن چنان که ویراستار کتاب نیز در این مقاله و دوره مهم از تاریخ یهود ایران، خاموشی تعجب‌آوری اختیار کرده و پاورقی خاصی از او دیده نمی‌شود.

◆ ادبیات فارسی - یهودی

در جلد سوم از فرهنگ فارسی معین به واژه‌های همچون «لوترا» بر می‌خوریم که در توضیح آن نوشته شده است:

زبانی غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند که بدان سخن گویند تا دیگران از آن چیزی نفهمند، زبان شکسته؛ مردم استرآباد به دو زبان سخن گویند یکی به لوترا(ی) استرآبادی و دیگری به پارسی کردانی.^۱

دهخدا در لغت‌نامه این کلمه را به صورت‌های «لوترا» و «لوتره» ذکر می‌کند و از قول فرهنگ جهانگیری می‌نویسد:

شکسته زبانی، زبانی بود که دو کس با هم قرار داده باشند که چون با هم سخن کنند دیگری نفهمد و آن را زبان زرگری نیز گویند.^۲

هر چه با خویش و آشنا گویی همه مرموز و لوترا گویی
اگر چه فارسی‌هود بیشتر یک سبک نگارش است تا زبان، ولی تا حد زیادی با هدف مذکور در

۱. فرهنگ معین، جلد ۳.

۲. هما سرشار، یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر، لس‌آنجلس، مرکز تاریخ شفاهی یهود ایران، ۱۹۹۶، ج ۱، صفحه

زبان لوترایی به کار گرفته و خاص یهودیان شده است. همان‌گونه که در بسیاری از امور اجتماعی رفتار و عملکرد خاصی دارند، همچون «گتو» - محل خاص زندگی آنان - که به ظاهر خود را مجبور به زندگی در آنجا می‌دانسته‌اند، ولی مدرسه، کنیسه، حمام، قصابی و... خاص خود داشته‌اند.

اگر چه بنا بر مطالب مندرج در *فرزندان استر* و سایر منابعی که خود یهودیان نگاشته‌اند، نمی‌توان دلیل مشخصی از به کارگیری و ابداع فارسیهود یافت، ولی حقیقت آن است که آنها به دلیل تمایزی که با دیگران برای خود قائل بوده‌اند، همیشه جدا از دیگران زیسته‌اند و جدا از دیگران سخن گفته‌اند. چنین رویه‌ای در خصوص زبان نیز در جای دیگری به غیر از ایران اتفاق افتاده است و آن نقطه تمرکز وسیع یهودیان در اروپای شرقی با به کارگیری زبان «ییدیش» است. در توضیح این کلمه در *واژه‌های فرهنگ یهود* می‌خوانیم:

ییدیش زبانی که توده‌های یهودیان شرق اروپا به آن صحبت می‌کرده‌اند و مبدأ آلمانی قرون وسطی است. با مهاجرت‌های بزرگ یهودیان در قرن نوزده و بیست، ییدیش به قاره‌های دیگر و به خصوص آمریکا توسعه یافت. ییدیش با حروف عبری نوشته می‌شود و علاوه بر وجود اصطلاحات فراوان عبری (به خصوص تعابیر رایج در رشته مذهب و روحانیت)، نیز در آن تأثیرگذار بوده است. زبان‌های ملت‌هایی که یهودیان اشکنازی در میان آنها زندگی می‌کرده و می‌کنند، در آن تأثیر بسزایی داشته است. لهجه‌های عمده ییدیش لهستانی، لیتوانی و مجارستانی می‌باشد. ادبیات غنی و گسترده‌ای در ییدیش وجود دارد که از جمله نویسندگان زبردست آن می‌توان به «مندلی موخر سفاریم»، «شالوم علیخیم»، «یهود اپرصر»، «شالوم اش»، «زلمان شنیئور»، «وایتسیک منگر» را نام برد. امروز نیز کتب و روزنامه‌های زیادی به زبان ییدیش منتشر می‌شود.^۱

از جمله اولین نشریات متعلق به یهودیان بین سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۵ در ایران «شالوم»،

۱. واژه‌های فرهنگ یهود، تل‌آویو، انجمن جوامع یهودی، ۱۹۷۷، ص ۲۵۵.

«هگئولا» و «هجم» به فارسیهود بوده است.^۱ اولین نشریه فارسیهود ایران به نام «شالم» یا «شالوم» در سه جلد از مجموعه پادیاوند در سه قسمت به طور مفصل ارزیابی محتوایی شده است.

از نکات مهم و تأمل‌انگیز اینکه فارسیهود دست کم به مدت دوازده قرن در میان یهودیان ایران رایج بوده است^۲ و بسیاری از متون تاریخی و ادبی یهودیان به این صورت نوشته شده و امکان استفاده از آن برای غیریهودیان را مشکل نموده است، به عنوان مثال یکی از این متون تاریخی کتاب /نوسی بابائی بن لطف و نوه‌اش بابائی بن فرهاد است.

ممکن است در این میان این سؤال ایجاد شود که یهودیان به چه دلیل از زبان عبری استفاده نمی‌کردند و آن را به نحوی احیا نکرده‌اند؟ در پاسخ می‌توان این احتمال را مطرح کرد که با به کارگیری و ابداع فارسیهود، اولاً یهودیان نسبت به زبان محل سکونت خود یعنی فارسی آشنایی پیدا می‌کردند، ثانیاً با به کارگیری خط عبری نحوه نگارش و زبان عبری را مورد استفاده قرار می‌دادند و ثالثاً از استفاده دیگران از این متون جلوگیری می‌کردند.

تخصص یهودیان در قلب و تحریف حقایق تاریخ از طریق زبان به اشکال دیگر هم نمود داشته است. از جمله اینکه با هدف ضربه زدن به بعضی زبان‌ها با بار معنوی، فرهنگی و تاریخی قوی همچون فارسی یا عربی ابداعات سخیفی به فکر و ذهن متجددین القاء کرده‌اند که نتیجه آن تغییر خط در عثمانی دیروز و ترکیه امروز به لاتین توسط آتاترک یهودی‌الاصل است که بدین طریق ارتباط نسل جدید ترکیه را با فرهنگ و متون اسلامی در دوران عثمانی کاملاً قطع کردند.

در واقع نسل جدید ترکیه با فراگیری زبان و خط جدید امکان برقراری ارتباط یا استفاده از زبان و متون تاریخی خود را از دست داده است.

۱. هما سرشار، همان، ج ۴، ص ۱۵ - ۲۰.

۲. آمنون نتصر، پادیاوند، لس آنجلس، بنیاد جامعه دانشوران، ۱۹۹۶، ج ۱، ص ۱۳۴.

چنین داستانی را می‌توان در ایران عهد قاجاریه توسط میرزا ملکم خان و آخوندزاده و دوره رضاشاه با برنامه حذف حروف عربی از الفبای فارسی مشاهده کرد که افرادی همچون جبار باغچه‌بان و یا محمدعلی فروغی (نکاءالملک) بر آن تأکید ورزیده به دنبال تقویت عناصر ملی و ضد اسلامی فرهنگ و زبان ایرانی بودند.^۱

یهودیان در کنار ابداع زبان و خط خاص برای محافل خصوصی خود و همچنین ضربه زدن به فرهنگ غنی دیگر تمدن‌ها از طریق زبان، به دنبال راه دیگری برای جهانی کردن یک زبان و جایگزین نمودن آن به جای تمام زبان‌ها نیز بوده‌اند.

هدف غایی یهودیان از این برنامه، القای فرهنگ من‌درآوردی و بی‌اساس خود از طریق این زبان برای تمام ملل دنیاست و آن زبان «اسپرانتو» است. فرهنگ بزرگ لاروس در باب معرفی این زبان می‌نویسد:

زبان بین‌المللی اسپرانتو را یک پزشک یهودی اهل لهستان به نام دکتر «زامنهوف» اول بار در ۲۶ ژوئیه سال ۱۸۸۷ ساخت و ارائه نمود. کلمه اسپرانتو یعنی کسی که امیدوار است این زبان اشاعه یابد. بلافاصله پس از طرح این زبان هزاران نفر در سراسر جهان از آن استفاده کردند و کار به جایی کشید که از سال ۱۹۰۵ هر ساله ۴۲ کنگره برای استفاده از آن برگزار گردید و تا ۵۰۰۰ جلد کتاب درباره آن نوشته شد. ادبیات زبان اسپرانتو مخصوصاً بر پایه تورات نهاده شده است.^۲

مقاله مورد نظر در فرزندان استر نیز به روشنی دلیل ابداع فارسیهود را مطرح نمی‌کند و تنها به توصیف آن و آثار نوشته شده به آن خط اشاره می‌کند. این مقاله توسط «داوید یروشلمی» نوشته شده است. او متولد ۱۹۴۶ در تهران است. در سال ۱۹۶۱ از طریق جنبش جوانان صهیونیست مهاجر، به اسرائیل می‌رود و در سال ۱۹۶۵ به دانشگاه اورشلیم وارد می‌شود. از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲ در دانشگاه عبری اورشلیم در رشته مطالعات ایران و سپس در دانشگاه

۱. شمس‌الدین رحمانی، فرهنگ و زبان، تهران، برگ، ۱۳۶۸.

۲. همان، ص ۱۹۴.

ویسکانسین در ایالات متحده در رشته مطالعات آسیایی آموزش می‌بیند و دکترای ادبیات خود را در رشته فرهنگ‌ها و زبان‌های خاورمیانه از دانشگاه کلمبیا کسب می‌کند. رساله دکترای یروشلمی درباره ادبیات یهودی - فارسی است و درباره آثار عمرانی شاعر قرن پانزده و شانزده میلادی نوشته شده است. او از سال ۱۹۷۵ در آمریکا و اسرائیل تدریس می‌کند. از سال ۱۹۸۳ استاد دانشگاه تل آویو است و از سال ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۲ استاد تمام وقت دانشکده فرهنگ‌ها و زبان‌های خاورمیانه دانشگاه کلمبیا بوده است. رشته اصلی پژوهش‌ها و نوشته‌های یروشلمی ادبیات و تاریخ فرهنگ یهودیان ایران است و مقالات متعددی به زبان‌های عبری، فارسی و انگلیسی نوشته است. کتاب یروشلمی به نام *عمرانی شاعر فارسی‌پهلو* و اثر او *گنج‌نامه* در سال ۱۹۹۵ از سوی ای. جی بریل هلند منتشر شد. دومین کتاب وی درباره عمرانی به زبان عبری است و از سوی انستیتو بن تصوی اورشلیم (Ben - zvi Institute) منتشر می‌شود.^۱

در واقع یروشلمی با این حجم از اطلاعات و مطالعه این زبان، یقیناً از معدود افرادی است که علت و انگیزه‌های فارسی‌پهلو را دانسته و از دستاوردهای آن برای جامعه مخفی یهودی ایران مطلع است. حال آنکه در این مقاله او، مطلبی با این هدف یافت نمی‌شود.

تصاویر و ترجمه

هفت تصویر مندرج در این مقاله، اوراقی از اشعار و دیوان شاعران معروف ایرانی است که نمونه فارسی آن با نقاشی مینیاتور، سبکی رایج در ادبیات فارسی بوده است. ضمن آنکه یکی از تصاویر متن اصلی نیز در متن ترجمه درج نشده است. تصویر صفحه ۸۳ از متن ترجمه را مرتبط با آیه سوم از سوره بیست و هشتم قرآن دانسته است که کاملاً مغایر این ادعاست. آیه سوم از سوره قصص اساساً با این موضوع مرتبط نیست. چرا که آیه هفتم از این سوره به

۱. هما سرشار، همان، جلد ۲، ص ۱۴۹.

این واقعه اختصاص دارد که مادر موسی در صورت بیمناک شدن بر جان موسی او را به دریا بیندازد و نه آتش.

معادل انگلیسی ادبیات فارسی - یهودی، *Judeo - Persian Litterature* است که به اشتباه در پانویشت صفحه ۸۱، *Irano - Judaica* آمده است، در حالی که این عنوان کتابی است که توسط «آمنون نتسر» و «شائول شاکد» حداقل در چهار جلد منتشر شده است.^۱ از اشاره‌های درخور توجه در متن ترجمه می‌توان به پانویشت ناشر در صفحه ۸۱ مراجعه کرد که به فارس‌یهود به عنوان یک شگرد آنوسی برای مخفی شدن در میان دیگران توجه داده است. توجهی که بیش از پیش ما را در تحقیق و تأمل در این پدیده فرهنگی با اهداف نه چندان فرهنگی و علمی رهنمون می‌سازد.

◆ جهود نجس

در رساله توضیح المسائل حضرت امام (ره) بخش نجاست و بند مربوط به کافر آمده است:

مسأله ۱۰۶ - کافر یعنی کسی که منکر خداست یا برای خدا شریک قرار می‌دهد یا پیغمبری حضرت خاتم الانبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را قبول ندارد نجس است و همچنین است اگر در یکی از اینها شک داشته باشد و نیز کسی که ضروری دین یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه مسلمانان جزء دین اسلام می‌دانند، منکر شود، چنانچه بداند آن چیز ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد به انکار خدا یا توحید یا نبوت، نجس می‌باشد و اگر ضروری دین بودن آن را نداند به طوری که انکار آن به انکار خدا یا توحید یا نبوت برگردد بهتر آن است که از او اجتناب کند.

مسأله ۱۰۷ - تمام بدن کافر حتی مو و ناخن و رطوبت‌های او نجس است.

مسأله ۱۰۸ - اگر پدر و مادر و جد و جده بچه نابالغ کافر باشند آن بچه هم نجس

۱. *Irano-Judaica "Studies Relating to Jewish Contacts With Persian Culture Throug out the Ages"*, edited by Shaul Shaked and Amnon Netzer, Jerusalem, 1999.

است و اگر یکی از اینها مسلمان باشد، بچه پاک است.

مسأله ۱۰۹ - کسی که معلوم نیست مسلمان است یا نه، پاک می‌باشد. ولی احکام دیگر مسلمانان را ندارد. مثلاً نمی‌تواند زن مسلمان بگیرد و نباید در قبرستان مسلمانان دفن شود.

مسأله ۱۱۰ - اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد، یا با آنان دشمنی داشته باشد، نجس است.^۱

این مسائل از آن رو بازگو شد تا اولاً پاسخ به برخی ابهامات مقاله «جهود نجس» باشد و ثانیاً تا حدی به همراه پانوش ناسر در باب معرفی کافر و دلیل نجاست او، بیانگر استدلال این احکام باشد و حال اگر برخی از مراجع پس از حضرت امام (ره) نیز احکامی همسو یا مغایر با ایشان داده‌اند، هیچ تغییری در اصل استدلال در باب صدور این احکام به وجود نمی‌آورد. چرا که اصل هر دین به دنبال ایجاد مرزی بین پیروان خود با غیر مؤمنان است. در اسلام این مرز قبول لسانی افراد به پذیرش دین مبین اسلام است تا فرد مسلمان محسوب شود حال فرقی نمی‌کند که او سیاه باشد یا سفید، بنده باشد یا کنیز و...

در واقع تصور فقدان مرزی میان مؤمنین به یک دین با غیر مؤمنین، فرضی محال است که حتی یهودیان که این‌گونه با نگارش این مقاله اسلام و تشیع را تلویحاً به باد انتقاد می‌گیرند، خود نیز قائل به پذیرش آن نیستند و حتی گامی بسیار فراتر از آن نهاده، مرزی غیر متعارف میان خود و غیریهودیان ترسیم می‌کنند.

یهودیان با ابتنا بر احکام و مقررات مستفاد از متون اصلی خود همچون تورات و تلمود، آدمی را به دو نوع یهودی و غیریهودی تقسیم می‌کنند و غیریهودیان را «گوئیم» یا «جنتیل» نامیده‌اند و احکامی بر آنان مترتب می‌دانند که به مراتب بدتر از احکام اسلام نسبت به کفار ذمی و حتی حربی است.

غیریهودیان در اندیشه و آیین یهود تنها فاقد نژاد یا ژن یهودی هستند و تا زمانی که نژاد

۱. امام خمینی (ره)، رساله توضیح المسائل، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۹، ص ۱۴ و ۱۵.

آنها یهودی نباشد یهودی محسوب نمی‌شوند. با این فرض غیریهودیان برای ورود به یهودیت با مانعی نفوذناپذیر مواجه هستند. و این صراحتاً با تعالیم عالیه اسلام مغایر است که هیچ مانعی بر پذیرش دین اسلام از جمله رنگ و نژاد وجود ندارد.

با این اوصاف شاید ذهن ما بیشتر به این سؤال رهنمون شود که به‌راستی چرا یهودیان خود را تبلیغ نمی‌کنند؟ پاسخ این است که اساساً نژاد یهودی درخور تبلیغ و انتقال به غیر نیست و حتی نباید آن را آلوده به خون غیریهودی نمود. نژاد یهودی به سبب زاد و ولد و تولید نسل داخلی بین یهود و ازدواج محصور در بین ایشان، بر همه ملل زنده دنیا تفوق و برتری یافته‌اند.^۱ این ادعا از سوی بسیاری از دانشمندان علوم ژنتیکی یهودی مطرح شده است که یهود از نظر جوهری، ملت واحدی را با همانندی ژنتیکی تشکیل می‌دهند که با دیگر ملل اروپایی که در بین آنان زندگی می‌کنند، تفاوت‌های بسیاری دارند^۲ و تنها تهدید برای این برتری نژادی ازدواج یهودیان با غیریهودیان است. چرا که به زعم آنان، آلودگی خون، خلوص نژاد را تنزل داده از آن برتری می‌کاهد و بالطبع یک تراژدی تحمل‌ناپذیر برای یهود است. هر یهودی که با غیر همکیشان خود وصلت کند، به یهود و ملت یهود پشت کرده است. دیرینه تاریخی و مذهبی آنان حکم می‌کند که روح چنین شخصی را مرده فرض کنند، خانواده‌اش باید برای او عزا بگیرند.^۳ یهودیان معتقدند که اگر تغییر کوچکی در قانون اصلاح صورت بگیرد که باعث تتبع در ژن‌های پدران شود، جرم بزرگی به شمار می‌آید، زیرا باعث از بین رفتن انسجام و وحدت ملت یهود خواهد شد.^۴

با این اوصاف، محوریت نژاد و ژن، یک قومیت به نام یهود به وجود می‌آورد و نه یک مذهب

۱. دیوید دیوک، *بیباری من*، ترجمه مؤسسه اطلاع‌رسانی و مطالعات فرهنگی لوح و قلم، قم، تسنیم اندیشه، ۱۳۸۴، ص ۳۴۴.

۲. همان، ص ۳۵۱.

۳. همان، ص ۳۵۶.

۴. همان ص ۳۵۷.

با محوریت دین و اعتقاد. در واقع در این شرایط مایه برتری انسان‌ها نسبت به یکدیگر تقوی و ارزش‌های دینی و اعتقادی نیست، بلکه نژاد و ژنی است که یهودیت خود را به داشتن آن در میان سایر ملت‌ها مختر می‌داند و بر این اساس تعاریف و احکامی به شکل ذیل را بر غیریهودیان مترتب می‌داند. این موارد از متون نویسندگان یهودی استخراج شده است:

۱. غیریهودیان مخلوقات شیطان هستند که مطلقاً هیچ چیز نیکویی نزد آنان یافت نمی‌شود. تفاوت کیفی میان یهودیان و غیریهودیان از مرحله جنینی وجود دارد.
۲. بنا بر حکم تلمود نجات یک غیریهودی افتاده در چاه جایز نمی‌باشد.
۳. در جنگ... حتی از غیر نظامیان، خوب کشتار کنند.
۴. یک یهودی تبعیدگرا از همان اوان جوانی در چارچوب مطالعات مقدس خویش می‌آموزد که بیگانگان با سگان قابل مقایسه هستند که از آنها به نیکی یاد کردن گناه است.
۵. نکته پذیرفته شده این است که در فریب بیگانگان به جای مداوای آنان هیچ چیز درخور ملامت نیست، اگر این کار خصومتی را بر نمی‌انگیزد.
۶. دکتر مجاز نیست که در یک روز سبت برای نجات یک بیگانه با درشکه جابه‌جا شود. مگر اینکه آوردن عذر و بهانه غیر ممکن گردد.
۷. حتی در برابر دستمزد نباید به یک زن غیریهودی که روز سبت در حال زایمان است یاری رساند.
۸. یک طبیب یهودی نباید یک بیمار غیریهودی را مداوا نماید.
۹. یک یهودی نباید از شرابی بنوشد که بیگانه سهمی - هر چه باشد - در ساختن آن داشته است. از آن مهم‌تر شراب در یک بطری باز حتی اگر کاملاً توسط یهودیان ساخته شده باشد به محض آنکه بیگانه‌ای بطری را لمس کند یا دستش را از فراز سر آن بگذراند به یکی از محرمت بدل می‌گردد.
۱۰. یهودی مؤمن که از برابر گورستانی می‌گذرد، باید ورد لعنت بر زبان آورد اگر مردگان بیگانه‌اند.

۱۱. تلمود بر یهودی‌ای که از نزدیک مسکنی که غیریهودیان در آن سکونت دارند می‌گذرد، مقرر می‌دارد که از خداوند ویرانی آن خانه را طلب نماید.
۱۲. تلمود و تمامی مقامات خاخامی قدیمی نه تنها تصاحب شیء گمشده یک بیگانه را مجاز می‌شمارند، بلکه قاطعانه باز گرداندن آن را ممنوع می‌نمایند.
۱۳. بنا بر دانشنامه تلمودی آن کس که با زن یک بیگانه روابط جسمانی دارد، مستوجب مجازات مرگ نیست.
۱۴. نمی‌توان روابط جنسی میان یک مرد یهودی و یک زن غیریهودی را زنا توصیف کرد. بنا بر تلمود چنین روابطی از گناه حیوانیت ناشی می‌گردند. به همین دلیل در کل فرض می‌شود که بیگانگان پدرشان معلوم نیست.
۱۵. بیگانگان که دروغگویان مادرزاد هستند، گواهی‌شان در برابر یک دادگاه خاخامی هیچ ارزشی ندارد.
۱۶. تلمود هر نوع هبه‌ای را به یک بیگانه اکیدا ممنوع می‌نماید.
۱۷. «شولهان ماروخ» به صراحت بسیار می‌گوید: دزدی کیفی... به زیان بیگانه‌ای انجام گردد به راستی ممنوع نیست.^۱
- علاوه بر موارد مذکور عناوینی چند از کتاب *آیین یومیه یهود* اثر «ربای یدیدیا آذراحیان» به غیریهودیان و احکام آنها اختصاص دارد که به مراتب زشت‌تر از هر قانون نژادپرستانه در قرن حاضر است و اساسا به هیچ عنوان با ادعاهای مندرج در مقاله «جهود نجس»، درخور قیاس نیست بویژه اینکه در مقاله مذکور، ذکر برخی مطالب از جمله ورود بحث نجاست از زرتشت به اسلام، بسیار مضحک‌تر از آن است که توجهی به آن شود.
- متون مقدس یهودیت سرشار از مطالبی علیه غیریهودیان است که آن‌گونه که باید بازگو و

۱. علیرضا سلطانشاهی، *واقعیت یهودستیزی، پژوهی صهیونیت*، تهران، مرکز مطالعات فلسطین، ۱۳۸۱، کتاب دوم،

تشریح نشده است و در عوض استراتژی مظلوم‌نمایی یهود برای تبرئه خود و محکوم نمودن دیگران آن قدر فعال است که گستاخانه بحث نجاست کفار را به عنوان بحثی مختص خود در اسلام جلوه داده‌اند و این‌گونه علیه آن می‌تازند. شاید هم عده‌ای با رؤیت تصاویر این مقاله از جمله تصویر صفحه صد از متن ترجمه به این هدف زیرکانه یهود رهنمون شوند که آیا این تعداد بچه معصوم با این نگاه‌های مظلومانه و معصومانه و وضعیت حقیرانه و مسکینانه مستحق این هستند که آنها را نجس بدانیم.

◆ محله

در فرهنگ مذهب یهود چاپ اکسفورد «گتو» به قسمتی از شهر اطلاق می‌شود که از لحاظ مذهبی با سایر شهروندان جدا است. این واژه از آن زمان در و نیز ابداع شد که یهودیان با فرمان پاپ در آن مجبور به زندگی شدند. عنوان گتو برای تمام مکان‌هایی که از لحاظ مذهبی محصور می‌شد به کار می‌رفت، گتو در آلمان به صورت Judengasse به کار می‌رفت.^۱

در فرهنگ دیگری به زبان فارسی و چاپ اسرائیل می‌خوانیم که در برخی شهرهای اروپا از قرن دوازدهم میلادی به منظور جدا ساختن یهودیان از سایر اهالی، محله‌های مخصوصی تعیین شد و به یهودیان دستور داده شد در آن محله‌ها اقامت کنند... در برخی از کشورهای عرب و به خصوص در شمال آفریقا هم به یهودیان امر می‌کردند در محله‌های مخصوصی زندگی کنند.^۲

در جایی دیگر گتو با وضعی اسفبارتر توصیف می‌شد مثل محوطه تنگ با کوچه‌های تار و باریک که هرگز کفاف جمعیت پرشمار یهودیان را نمی‌داد و فلاکت همواره عنصر همنشین زندگی در گتو بود... گتو دیوارهای بلند و دروازه داشت. شب‌ها دروازه از خارج بسته می‌شد

۱. Louis Jacobs, *Concise Companion To The Jewish Religion*, oxford university press, p 72 .

۲. واژه‌های فرهنگ یهود، همان، ص ۲۰۸.

و هیچ یهودی حق بیرون ماندن از گتو را نداشت. روزهای یکشنبه همه درهای گتو بسته می‌ماند. هر قدر هم که جمعیت یهودیان افزایش می‌یافت اجازه گسترش گتو داده نمی‌شد. آن قدر خانه‌ها به هم فشرده بود که اگر کوچک‌ترین آتش‌سوزی رخ می‌داد تمام خانه‌های گتو می‌سوخت. مشهور است که معمولاً در زیرزمین هر گتو یک گتوی دیگر وجود داشت زیرا ساکنان خانه‌ها ناچار می‌شدند زیر خانه‌های خود را بکنند و اتاق‌های تار و پنجره‌ای برای سکونت درست کنند.^۱

از تعاریف فوق می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که گتو حاصل یک اجبار برای زندگی در یک محل خاص در بدترین شرایط زیستی است و یقیناً احساس هر کس که به این مفهوم واقف می‌شود احساس مظلومیت نسبت به یهود است. در حالی که از بطن همین تعاریف و در منابع مختلف دیگر نتایج دیگری حاصل می‌شود که بوی اجبار یا حتی شرایط بد زندگی از آن استشمام نمی‌شود. به عنوان مثال در تعریف مربوط به فرهنگ اکسفورد می‌گوید:

با رهایی یهودیان و منسوخ شدن زندگی در گتو هنوز هم یهودیان خواستار زندگی در چنین مناطقی به دلیل سهولت و دسترسی آسان به کنیسه، فروشگاه‌های تهیه مواد غذایی حلال و مدارس عبری برای فرزندانشان هستند.^۲

در یک منبع یهودی دیگر می‌خوانیم در واقع خود یهودیان نیز چه از نظر مذهبی و حفظ ماهیت ویژه آداب و رسوم و چه به خاطر دفاع از خود در برابر اوباشان^۳ ترجیح می‌دادند در محله‌های ویژه‌ای گرد آیند که حصار داشت.^۴

یهودیان در این مناطق آن‌گونه که خود به آن معترف بودند زندگی را با تمام نیازهای ضروری ادامه می‌دادند. یهودیان اگر چه سعی دارند که زندگی در این محله‌ها را تحمیلی و

۱. شیرین‌دخت دقیقیان، نردبانی به آسمان، نیایشگاه در تاریخ و فلسفه یهود، تهران، ویدا، ۱۳۷۹، ص ۳۴۰.

۲. Opcit .

۳. بخوانید مخالفین رفتار یهود.

۴. واژه‌های فرهنگ یهود، همان.

سخت جلوه دهند، ولی خود معترف هستند که هر گتو یک کنیسه داشت جهت برگزاری مراسم و جشن‌های سالانه یهودیان (همچون پوریم) که حتی با برپایی مراسم شادمانی و نمایش و با لعنت بر غیریهودیان همچون هامن این روزها را بزرگ می‌داشتند. در این محله‌ها با ذکر تمام تزییقاتی که مدعی بودند، آموزش در جریان بود و حتی مدعی‌اند که یهودیان گتو صد در صد باسواد بودند و این در مورد دختران نیز صادق بود. چرا که بچه‌ها در سن ۳ یا ۴ سالگی پس از باز کردن زبان، تحویل معلم کنیسه می‌شدند.^۱

دلیل اصلی تصویر نامطلوب گتو در حال حاضر استفاده تبلیغاتی یهود برای مظلوم‌نمایی است و حال آنکه سیر زندگی یهودیان به عنوان یک اقلیت در بسیاری از مناطق دنیا حاکی از واقعیت دیگری است. به عنوان مثال، وضعیت یهود در جزیره‌العرب حتی قبل از اسلام بسیار تأمل‌انگیز بود. «یثرب» که امروزه به مدینه منوره مشهور شده است بزرگ‌ترین مرکز تجمع یهودیان در هنگام ظهور اسلام بود. آنها به جز یثرب در کنار جویبارها و چشمه‌سارها در وادی‌القری و تیما و خیبر به صورت دسته دسته و گروه گروه گرد هم می‌آمدند و در آنجا بناهای مرتفع و قلعه‌های سنگی محکمی برای حفاظت خود و سرزمین‌ها و کشتزارهایشان در برابر تجاوز اعراب بنا کردند و برای ایمنی خویش، با رؤسای قبایلی که در همسایگی آنها می‌زیستند، در مورد پرداخت باج و تقدیم هدایا و جلب رضایت آنها به توافق رسیده بودند. یهودیانی که در یثرب می‌زیستند، نسبت به همکیشان خود از مال و مکت و نفوذ و جاهت بیشتری برخوردار بودند و به گروه‌های مختلفی چون قینقاع، بنی‌نضیر و بنی‌قریظه تقسیم می‌شدند که به دو گروه اخیر لقب کاهنان اطلاق می‌شد... [یهودیان] در هنگام ظهور اسلام به مشاغلی چون تجارت جو، گندم و شراب که در بلاد شام وارد می‌شد، رباخواری، زراعت و صناعی چون نساجی و پرورش حیوانات اهلی و ماهی‌گیری اشتغال داشتند. یهودیان یثرب

نیز به صنعت آهنگری، زرگری و اسلحه‌سازی معروف بودند.^۱

پس از ظهور دین مقدس اسلام وضعیت یهود در مدینه همچون گذشته بود. بدین معنی که هنوز آنها در دژها و قلعه‌های محکم زندگی می‌کردند. این واقعیت در مورد قبیله بنی‌قینقاع که حتی در داخل مدینه هم بودند صدق می‌کرد و حضرت پیامبر(ص) برای مقابله با آنان پس از عهدشکنی قلعه آنها را محاصره کردند. در خصوص قبیله بنی‌نضیر و بنی‌قریظه به وضوح در تاریخ مشهود است که یهودیان در قلعه‌ها و دژهای بلند ساکن بودند. در مورد قلعه خیبر نیز که در خارج از مدینه بود، چنین صراحتی مبنی بر زندگی یهود در یک منطقه محصور در تاریخ موجود است^۲ و جالب اینجاست که در هیچ دوره‌ای این محصور بودن به اجبار نبوده است و یهودیان طبق رویه معمول به عنوان یک اقلیت به چنین شیوه‌ای تمسک می‌جویند.

آنها در مدینه کارگاه‌های مشروب‌سازی، مراکز فحشا و محل‌هایی برای چرا و پرورش خوک‌ها ترتیب داده بودند. همچنین احتکار طلا و نقره و معاملات ربوی و اسلحه‌سازی تنها در اختیار آنها بود. خلاصه آنکه یهودیان نبض اقتصادی مدینه را در دست داشتند. اما با ظهور اسلام و تشکیل حکومت اسلامی در مدینه امتیازهای اقتصادی و سودهای سرشار یهود در معرض خطر قرار گرفت و بازار یهود از رونق افتاد. این بدان خاطر بود که جوانان مدینه دیگر سراغ میکده‌های آنها نمی‌رفتند و مردم مدینه از گوشت خوک استفاده نمی‌کردند که این امر لطمه‌های جبران‌ناپذیری بر اقتصاد یهود وارد آورد.^۳

با این اوصاف یقیناً نمی‌توان زندگی یهود را حتی در جاهای دیگر دلیلی بر اجبار آنها دانست، آن چنان که زندگی آنان در منطقه‌ای بنام «محلّه» در تهران را نیز نمی‌توان دلیل بر مظلوم بودن آنها یا اجبار و فشار حکومت دانست.

در مجموعه یادیاوند در خصوص این محلّه می‌خوانیم:

۱. حمید محمد قاسمی، اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستان‌های انبیا در تفاسیر قرآن، تهران، سروش، ۱۳۸۰، ص ۳۴.

۲. برای اطلاع بیشتر رک: جعفر سبحانی، فروغ ابدیت، جلد ۱ و ۲، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۳.

۳. حمید محمد قاسمی، همان، ص ۵۴.

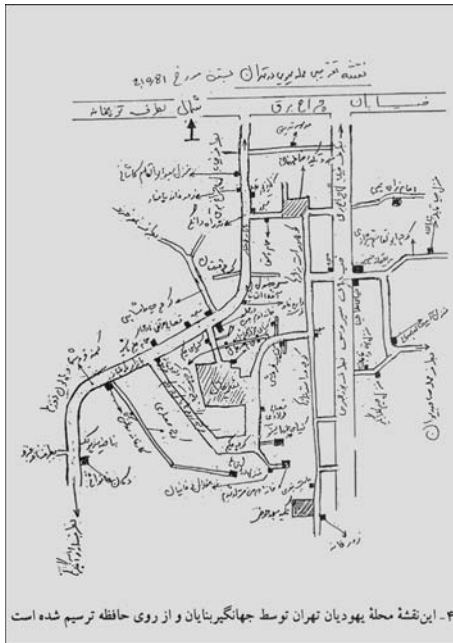
تهران در دوره ناصرالدین شاه از ده محله تشکیل شده بود و اینها عبارت بودند از: محله ارک، محله دولت، محله حسن آباد، محله سنگلج، محله قنات آباد، محله محمدیه، محله قاجاریه، محله بازار، محله عودلاجان و محله شهرنو. محله عودلاجان به عنوان نهمین محله یا ناحیه و کم وسعت ترین محله ها بود و ۱۵۷۴۸۰۰ متر مربع وسعت داشت و به جز ناحیه بازار^۱ پرجمعیت ترین ناحیه تهران بود. عودلاجان محدود بود از شمال به خیابان چراغ برق تا سه راه امین حضور و میدان توپخانه و از جنوب به امتداد معابر شمال امامزاده اسماعیل و از شرق به خیابان سیروس و از غرب به خیابان ناصریه.^۲

نقشه فرضی مندرج در متن ترجمه فرزندان استر را جهانگیر بنایان ترسیم نموده و عباس حجت پناه آن را به شکل تمیزتری کشیده است.

با مراجعه به این محله می توان نادرستی بسیاری از اسامی و موقعیت مکان ها را به وضوح

شاهد بود. اگر چه تغییرات پس از این همه سال اجتناب ناپذیر است ولی نبود نقشه ای دقیق از مهم ترین منطقه سکونت یهودیان در تهران، کمی بعید به نظر می رسد.

در حال حاضر طرح های در دست اجرای شهرداری پایتخت از این منطقه با آن سابقه تاریخی هیچ چیز بر جای نگذاشته است. از کوچه هفت کنیسه که هم اکنون کوچه هفت مسجد می خوانندش، چند خانه متروک و مخروبه باقی مانده و یکی از کنیسه های موجود به مغازه ای برای پرکردن گاز



۴- این نقشه محله یهودیان تهران توسط جهانگیر بنایان و از روی حافظه ترسیم شده است

۱. نزدیکی محل یهودیان به مرکز اقتصادی تأمل انگیز است.

۲. آمنون نتصر، پادیاوند، لس آنجلس، بنیاد جامعه دانشوران، ۱۹۹۹ جلد ۳، ص ۱۷۱.

پیکنیک تبدیل شده است. در حالی که هنوز ستاره شش پر و علائم یهودی بر در و دیوار آن منقوش است و نیمکت دور کنیسه برای جلوس حاضرین بر جای مانده است.

در صحبت با حاضرین به این مهم می‌رسیم که دیگر یهود در این محله سکونت ندارد و شاید برای حفظ سابقه است که تنها کنیسه‌هایی مثل عزرا یعقوب بازسازی می‌شود و یا همچون ملاحینا دایر است.

شاید هم اکنون بیمارستان سپید تنها نماد یهودیان باشد که یادآور تاریخ این محله است. آن هم تقریباً خارج از محوطه اصلی. یهودیان دیگر حتی خواستار احیای حمامی که زمانی متعلق به یک زوج بی‌وارث در چند قدمی بیمارستان سپید بود، نیستند. یهودیان از این محله رفته‌اند.



کوچ و مهاجرت یهودیان که همواره مایه بقای یهودیت در هر عصری بوده است، از محله عودلاجان زمانی آغاز می‌شود که تهران به مناطقی دیگر گسترش می‌یابد. جهانگیر بنایان این تغییر مکان را به دو طرف ذکر می‌کند. یکی از طریق خیابان پهلوی [ولی عصر(عج) امروزی] به طرف شمیرانات و دیگری از طریق خیابان سیروس و بهارستان و سپاه با کمی انحراف به طرف چپ - وارد جاده قدیم شمیران شده و به طرف شمیران حرکت کردند. این دو جاده در میدان تجریش به هم می‌پیوستند. اکثر محلات مهم یهودی‌های تهران در اطراف این دو مسیر



ایجاد شد.^۱

مسیر غربی شامل محله‌های ذیل است:
 - محله قوام السلطنه و چهارراه حسن آباد
 - خیابان شیخ هادی [که هم اکنون دفتر
 مرکزی انجمن کلیمیان تهران در آن است.
 ضمن آنکه کتابخانه انجمن نیز در کوچه
 هاتف در همین خیابان واقع است.]

- خیابان آناتول فرانس در غرب دانشگاه
 - اطراف خیابان کاخ [فلسطین] شمالی.
 [محل سابق سفارت اسرائیل و فلسطین
 کنونی] و محل کلیسای ابریشمی
 - یوسف آباد [از مهم‌ترین مناطق فعلی

یهودیان تهران]

- محله زعفرانیه و ولنجک.^۲

مسیر شرقی شامل محله‌های ذیل است:

- اولین محله در اطراف مدرسه آلیانس و خیابان‌های اطراف آن مثل خیابان ژاله و غیره به
 وجود آمد.

- اطراف خیابان فخرآباد

- محله زرین نعل

- خیابان گرگان

۱. هما سرشار، همان، جلد ۱، ص ۲۲۹.

۲. همان، ص ۲۳۰.

- دروازه شمیران

- دروازه دولت

- ناحیه باغ صبا در مسیر جاده شمیران

- محله‌های دیگری از تهران توسط یهودیان ایجاد شد که ساکنانش موفق به ساختن کنیسه و مدرسه در آن نشدند، همچون ناحیه امیرآباد، ناحیه نواب، ناحیه تهران‌نو، نارمک، قلهک، تجریش، دروس، نیاوران و...^۱

بدیهی است که در محله‌های جدید فوق دیگر از آن سبک معماری خانه‌ها و کوچه‌های تنگ و کنیسه‌های کوچک خبری نیست. شاید نمونه عودلاجان در تهران و یا جویباره در اصفهان دیگر ساخته نشوند.

ترجمه و تصاویر

مقاله محله از جمله مقالات بدون نویسنده و پرتصویر است. البته به نظر می‌رسد جهانگیر بنایان در تدوین این بخش دستی در کار داشته باشد. او به همراه خانواده خود چندین سال پی به شغل معماری در بیست قدمی سرچال اشتغال داشته است. او اولین دانشجوی دانشکده معماری دانشگاه تهران است. وی طراح و معمار بسیاری از اماکن یهودیان تهران بوده است.^۲

تصاویر مورد استفاده در این مقاله تا حدودی نمایانگر وضعیت کلیه محلات تهران در قدیم بوده است و اساساً نمی‌توان تمایزی با محلات یهودی در آن یافت.

طاق‌های کوتاه که حبیب لوی در خاطرات خود از آن یاد می‌کند و دلیل آن را ایجاد مانع جهت هجوم اسب‌سواران به محله می‌دانست نیز در این تصاویر دیده نشد. طاق‌های موجود در

۱. همان.

۲. همان ص ۲۱۷.

این تصاویر، طاق‌هایی هستند که در دیگر مناطق نیز وجود دارد.

تصویر مربوط به تعدادی دختر بچه در کوچه‌های آشتی‌کنان در ترجمه فارسی نیامده است.

◆ آنوسیم

یهودیانی که بالاجبار دین خود را به ظاهر تغییر داده‌اند، ولی در خفا همچنان بر آداب و عقاید خود پایبند هستند. این عده از یهودیان که «مخفی» نیز نامیده می‌شوند در ترکیه «دوئمه»، در اسپانیا «مارانو» و در ایران جدید الاسلام نامیده می‌شوند.

در مبحث مربوط به «آنوسیم» در یهودیت سه نکته نهفته است که در آن باید توجه لازم را مبذول داشت:

۱. چرا یهودیان مجبور به تغییر دین شدند؟ آیا این تغییر دین واقعا اجباری بوده است؟ از سوی چه کسی اجبار شده است و دلیل این اجبار چه بوده است؟ آن هم به چه هدفی و تغییر به کدام دین؟

۲. یهودیان مخفی یا آنوسیم در دوران مخفی نگه‌داشتن دین خود و تظاهر به دین دیگر به چه کار و فعالیتی مشغول بودند؟ و چگونه می‌توان از اقداماتی که انجام داده‌اند، ارزیابی دقیق و درستی داشت؟

۳. تا زمانی که یک یهودی به ظاهری بودن دینی که دارد اقرار نکند، همچنان یهودی مخفی محسوب می‌شود، چرا که دیگر ممکن نیست غیریهودیان همیشه از واقعی بودن دین آنان اطلاع داشته باشند. با این تصور آیا نمی‌توان احتمال داد که اساسا عده‌ای از یهودیان همچنان مخفیانه یهودی‌اند، در عین اینکه تعدادی از آنان نیز به ظاهری بودن دین خود اعتراف کرده‌اند؟

پاسخ به هر یک از سؤالات فوق تحقیقی مفصل را می‌طلبد که یقینا نتایج حاصل از آن برای سابقه تاریخی یهودیان چهره مثبتی بر جای نخواهد گذاشت. اما دلیل اصلی ذکر این مقاله در

این مجموعه، در چند احتمال ذیل خلاصه می‌شود:

۱. در یک دوره از تاریخ ایران به صورت مشخص و در دوره‌های دیگر به صورت نامشخص آن هم پس از دورانی که احتمالاً یک مذهب از اسلام رسمیت یافته و علمای آن در حکومت سهمی داشته و جایگاهی به هم زده‌اند، یهودیان به تغییر دین خود و پذیرش دین دیگر مجبور یا کشته می‌شدند. طبیعی است که اولین قضاوت در این جریان علیه دین و مذهبی است که یهودیان موحد!!! را به تغییر دین مجبور کرده است.

۲. یهودیان مخفی در هر جا و مکان به هر مذهبی که درآیند، بالاخره یهودی‌اند و یهودی خواهند ماند و حتی شاکله خود در گستره زمانی بسیار طولانی را نیز از دست نخواهند داد. چنان که هم اکنون در اسرائیل نیز جمعی از یهودیان آنوسی مشهود وجود دارند و یا کنیسه‌ای از کنیسه‌های شمال تهران توسط آنوسی‌های مشهود ساخته شده است و دیگر اینکه به عنوان یک تجمع فعال در میان یهودیان امریکا و کالیفرنیا مطرح هستند و فعالیت می‌کنند.

۳. یهودیان هم می‌توانند مثل بعضی از مذاهب در خفا ایمان خود را حفظ کرده، ظاهراً همرنگ جماعت شوند.

۴. مناسبات مسلمانان با یهودیان آنوسیم مبتنی بر چه حکمی است؟ آیا می‌توان در صورت اطمینان کامل به ظاهری بودن دین یک فرد یهودی، همچنان بنا را بر براءت گذاشت؟

از آوارگی به استقرار

با مشاهده و مرور نتایج حاصل از مشروطه در صفحه ۱۷۱ از متن ترجمه به یک ارزیابی واقعی از عملکرد یهود در دوره قاجار دست می‌یابیم که مقاله نسبتاً حجیم «ژانت آفاری» تا حدودی نسبت به تشریح آن اقدام کرده است.

ظاهراً دوره قاجار پی‌ریزی بنیان‌های اجتماعی و فراهم‌آوری زمینه‌های قانونی و توجیه ضرورت‌ها و نیازهای اساسی یهود در ایران است. با انقراض سلسله زندیه و تأثیری که یهودیان در آن داشتند، جای پای آنان در سیستم حکومتی کم کم باز شد و حکومت پنهان

یهود در دوره‌های گذشته کمی عینیت یافت، ولی نه به اسم یهودی بلکه به شیوه یهودی در کسوت رایج.

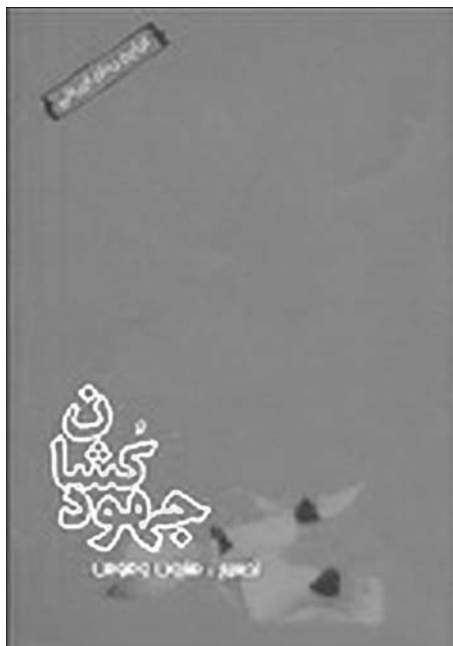
از سوی دیگر این جرأت و فرصت حاصل شد تا ارتباط ارگانیک صهیونیسم با یهودیان ایران در قالب آلیانس شکلی منطقی یابد و آموزش نیروی انسانی در این مراکز علمی و آموزشی برای یهود این امکان را فراهم آورد تا از پرورش یافتگان در سمت‌دهی و پایه‌ریزی انجمن‌های مخفی و به عبارتی ماسونیسم استفاده شود. بالطبع در چنین شرایطی باید در انتظار تحولی اجتماعی بود تا جایگاه یهودیت از هر حیث در جامعه ارتقاء یابد. فلذا مشروطیت آغاز می‌شود و همان‌گونه که نویسنده در مقاله مربوطه به آن معترف است، یهودیت در این فضا نفسی تازه پیدا می‌کند و عناصر ناسیونالیسم و مؤلفه‌های غیر دینی حکومت در ایران برای یهودیت جولانگاهی فراهم می‌نماید که حتی می‌تواند به مجلس نماینده بفرستد در حالی که هیچ‌یک از ممالک دموکراتیک غربی با تمام داعیه‌های آزادی‌خواهی خود تا کنون چنین شأنی برای مسلمانان آن ممالک فراهم نکرده‌اند.

در این میان مظلوم‌نمایی یهود برای توجیه ارتقاء پله به پله خود در سیستم حکومتی و جایگاه اجتماعی همچنان به اشکال مختلف وجود دارد و حتی از حدت آن نیز کاسته نمی‌شود. ذکر دو واقعه در مقاله مذکور در سال ۱۸۹۷ یعنی سال برپایی کنگره بال سوئیس برای خواننده این نتیجه را در پی دارد که صهیونیسم، با این رفتارهای ضد یهودی در ایران بویژه در این سال حرکتی لازم و مفید به حال یهودیان مظلوم!!! است (صفحات ۱۴۹ و ۱۵۰) و بسیار جالب‌تر اینکه حتی این ضرورت تشکیل حکومتی یهودی توسط ناصرالدین‌شاه به عنوان فردی که به نحوی خود مسبب این اوضاع نابسامان!!! برای یهود است نیز تأیید می‌شود و ناپلئون نیز به آن تصریح کرده است.

مظلوم‌نمایی در دوره قاجار لازمه کسب همه موفقیت‌های حاصل در آن دوران برای یهود است و بسیار بجاست تا انعکاسی از آن را در یک کتاب با عنوان *جهودکشان* ناظر باشیم.

این کتاب که در قالب یک رمان با تصحیح جدید توسط یک ناشر سوئدی در سال ۲۰۰۵

منتشر شده است، بازگوکننده اوضاع یهودیان در عهد قاجار و پادشاهی محمدشاه و صدارت حاج میرزا آقاسی است. عنوان «اولین رمان ایرانی» بر روی جلد حاکی از القای این نکته است که اولاً یهودیان منابعی با استناد به وقایع تاریخی به شکل رمان دارند که برای نسل‌های بعدی کاربرد دارد و ثانياً اینکه این یهودیان بوده‌اند که برای اولین بار از رمان برای طرح این وقایع استفاده کرده و اساساً رمان نوشته‌اند و نهایتاً نامعلوم بودن نام نویسنده حاکی از آن است که شرایط برای علنی کردن هویت وی فراهم



نیست و اینکه هنوز یهودستیزی وجود دارد و مظلوم‌نمایی کاربرد.

سایت‌های اینترنتی «نیم‌روز» و «بی‌بی‌سی فارسی» از جمله سایت‌هایی هستند که با انتشار *جهودکشان*، به سرعت به بررسی و ستایش آن در قالب نقد می‌پردازند و تمام محتویات اثر از جمله وجود یهودستیزی در دوره قاجار را تأیید کرده و از نگارش حرفه‌ای رمان تعریف می‌کنند.^۱

و اما داستان *جهودکشان* داستانی است از یک واقعه خیالی در بستر زمانی واقعی و آن هم دوران محمد شاه قاجار.

شخصیت‌های اصلی داستان عبارتند از: شاه و بیان ستمگری‌ها و عیش و عشرت او و

۱. سایت نیم‌روز، سال هفدهم، شماره ۸۴۷، جمعه ۲۸ مرداد ۱۳۸۴ و سایت بی‌بی‌سی فارسی، چهارشنبه، ده اوت

صدراعظم و ریاکاری و پول‌پرستی و جنایات او و شیخ و یا شخصیت دینی و شهوترانی او و استفاده از دین برای مقاصد شیطانی و یک سید و عامی بودن او و سوء استفاده از فضای ضد یهودی برای کامیابی و هوسرانی و نهایتاً یک دختر و یک پسر یهودی هستند و عشق پاکشان!!! و خواستشان برای ازدواج با یکدیگر با تمام موانعی که سید و شیخ و صدر اعظم و شاه به نحوی برایشان فراهم می‌کنند.

دختری یهودی به نام استر بنا بر ادعای سید که اسلام آورده باید با او ازدواج کند و دختر امتناع می‌کند و صادق نامزد او مخالف است و قوم یهودی در محله میان این دو حیران. ملا یا روحانی حکومت، در گیر و دار قضاوت میان این دو، خود دلباخته استر شده و استر را مخیر به انتخاب دو راه می‌کند یا پذیرش درخواست شیطانی او یا قبول قتل عام یهودیان در محله و در این میان سیستم حکومتی شاه و صدراعظم نیز با دستگاه جور خود کمکی برای دختر یهودی محسوب نمی‌شوند. داستان به جهودکشان ختم می‌شود چرا که استر به درخواست ملا پاسخ مثبت نمی‌دهد و حتی متهم به قتل می‌شود که مرتکب نشده است و نهایتاً برای اینکه در واقعه جهودکشان نیز به دست سید نیفتد در کنار صادق نامزدش که تا پای جان علیه مسلمانان جنگیده است، دست به خودکشی می‌زند و از خود یک قهرمان می‌سازد. با مرور و مطالعه این رمان می‌توان به نتایج ذیل و دلایل انتشار چنین مجموعه‌ای در خارج از کشور و بویژه در این شرایط دست یافت:

۱. حکومت استبدادی برآمده از تأیید شیوخ و بزرگان دینی یهودستیز، عیاش، ظالم و بی‌توجه به مصالح عالی‌ه نظام هستند.
۲. کارگزاران حکومتی از جمله وزیر و صدراعظم تنها به فکر بقای دولت خود و استمرار و استثمار رعیت و چپاول کشور هستند.
۳. پناه بردن به بیگانگان و نجات یافتن از شر دیگران ذیل بیرق کفر همچون روس‌ها به جای در امان ماندن در کنج شاه عبدالعظیم رسم مردان و بزرگان حاکم ایران بوده است. آن چنان که بهمن میرزا چنین کرد، در حالی که یهودیان برای پاک ماندن عزت و شرف خود حتی

حاضر به خودکشی هستند، همان‌طور که قوم یهود پس از فرار از دست رومیان و سکونت در «مسادا»^۱ و محاصره شدن توسط رومیان به خودکشی گروهی دست زدند.

۴. استر در دربار خشایارشا امکان نجات قوم خود از دست یهودستیزان را دارد، ولی در زمان محمد شاه قاجار مسلمان، این امکان را ندارد.

۵. یهودیان به عنوان مؤمنین واقعی و مطمئن به دین خود در مقابل مسلمانان ظاهری و ترسان از مرگ، به راحتی مرگ با عزت را می‌پذیرند و حاکمان به راحتی در کشتن آنها به هر وجهی اقدام می‌کنند.

۶. نویسنده علاوه بر تصویر کردن چهره صاحب‌منصبان دینی حکومت، افراد منتسب به بزرگان دین از جمله سادات را نیز به تهمت‌های ناروایی متهم می‌کند که در جای جای داستان عیان است و این حاکی از حقدوی نسبت به اسلام و بزرگان آن است.

و در آخر اینکه یهودیت درگیر خور و خواب و خشم و شهوت غیریهودیان عصر خویش است و دلیل یهودستیزی نیز غیر از این نیست.

◆ لباس و آرایش

در هیچ‌یک از تصاویر مورد استفاده در این مقاله علامتی حاکی از یهودی بودن بر روی لباس‌های زنان و مردان آن منقوش نیست. حتی در نقاشی‌های این متن نیز چنین علامتی بر روی لباس‌ها دیده نمی‌شود. در حالی که به نظر می‌رسد هدف اصلی از نگارش این مقاله معرفی و صله یا برچسبی به نام یهودانه است که در منابع دیگر به گونه‌ای متفاوت معرفی شده است.

یهودانه یا همان و صله ادعایی یهودیان که عمدتاً زرد بوده، بیشتر به شکل ستاره شش پر بر روی سینه یهودیان نصب می‌شده است تا آنان را از غیریهودیان متمایز کند. در منابع دیگر

۱. MASADA.

آمده است:

غبار بر وزن خیار همان عسلی است که یهود و اهل ذمه بر کتف خود جهت امتیاز و تشخیص از مسلمانان می‌دوختند و فصحای فارسی آن را به زردپاره ترجمه کرده‌اند.^۱ صحت این ادعا یا حتی گستره به کارگیری آن به عقیده بسیاری از محققین محل ابهام و سؤال است.^۲ در عین اینکه عده‌ای نیز با قبول این ادعا، این رویه را که عمدتاً تا قبل از مشروطیت در ایران مرسوم بوده است، جایز می‌دانند. چرا که اولاً این رویه تنها در مورد یهودیان به کار نمی‌رفته است، بلکه مسیحیان و سایر اقلیت‌ها نیز می‌بایست خود را به گونه‌ای از مسلمانان متمایز نمایند.^۳ ثانیاً موافقین این رویه بر این اعتقادند که بالاخره مسلمین در امور روزمره خود می‌بایست از ایجاد روابط متقابل اجتماعی به این حد از اطمینان دست یابند که فرد مقابل آنها مسلمان و معتقد به اصول و ارزش‌هایی است که لزوماً در ادیان دیگر رعایت نمی‌شود.

به عنوان مثال چند سال گذشته رویه‌ای از سوی برخی نهادهای مربوطه اتخاذ گردید که رستوران‌ها و غذاخوری‌های متعلق به اقلیت‌های مذهبی با الصاق یک تابلو در ورودی آن متمایز شده بود. با رؤیت این تابلو مسلماً دیگر هیچ مسلمانی به استفاده از غذای آن رستوران تمایل ندارد، چرا که معتقد به اصولی است که ممکن است در آن رستوران رعایت نشود، ولی هم اکنون چنین تابلوهایی وجود ندارد و ممکن است که همگی اعم از مسلمان و غیر مسلمان از رستوران متعلق به اقلیت‌ها استفاده کنند و صاحب رستوران هم به هر دلیل لزومی به تذکر به مسلمانان در این خصوص نبیند و این در حالی است که یهودیان با تمام امکانات محدودی که ممکن است به عنوان یک اقلیت در هر جامعه‌ای داشته باشند، ملزم به استفاده از «کاشر» یا غذای حلال و تهیه شده طبق اصول مذهبی خود هستند. در واقع آنها نیز در خصوص ذبح

۱. هوشنگ مشکین پور، *از اورشلیم تا اورشلیم*، مزدا، ۱۹۹۹، ص ۶۳.

۲. همان.

۳. همان.

احشام تابع مقرراتی هستند که در حال حاضر نیز به اجرای دقیق آن ملزم می‌باشند و حتی قصابی‌هایی در سطح شهر به این امر اختصاص یافته است.

در واقع در مقاله لباس و آرایش، نویسنده به اوضاع تبعیض‌آمیز در جامعه اکثریت انتقاد می‌کند، ولی دیگر به این واقعیت اشاره نمی‌کند که یهودیان نیز در همان شرایط قائل به تبعیض واقعی نسبت به غیریهودیان بودند که نمونه‌های بارز آن در منابع فقهی و مذهبی یهود کاملاً شهرت دارد.

در این مقاله به غیر از معرفی یک نوع پارچه یا لباس به نام «نقده» با ستاره‌های کوچک شش پر به رنگ طلایی، لباس خاصی از یهودیان به عنوان یک اقلیت قومی و مذهبی معرفی نمی‌شود. در واقع، به زعم نویسنده، یهودیان در طول تاریخ لباسی همشکل با مردم بومی مناطق محل زندگی خود داشته‌اند. به عنوان مثال یهودیان ساکن کردستان همانند کردهای مسلمان منطقه لباس می‌پوشند و فرقی با اکثریت از لحاظ پوشش ندارند. چنان که تصاویر مورد استفاده در متن مؤید این ادعا نیز می‌باشد. این عدم تمایز را محتملاً بدون هر گونه تغییر در نحوه آرایش نیز می‌توان صادق دانست.

از سوی دیگر نمی‌توان به ادعای نویسنده مبنی بر وجود مقرراتی از سوی حکام وقت اعتنا نمود که در آن ضرورت پوشیدن لباس‌های ژنده و مندرس در آن تأکید شده باشد، چرا که استفاده از لباس‌های مستعمل و عدم رعایت زیبایی یا بهداشت ظاهری بعدها نیز دیده شده است. در حالی که هیچ اجباری نیز نسبت به اقلیت‌ها وجود نداشته و یهودیان خود به آزاد بودن در آن دوران معترف هستند.

(ادامه دارد)

سه خاطره پیرامون قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲

در آغاز دهه ۴۰، رژیم پهلوی به توهم اینکه بر بستری از آرامش اجتماعی تکیه دارد، تصور می‌کرد به پشتوانه حمایت‌های امریکا و غرب و با انجام پاره‌ای اقدامات فریبنده برای همیشه فضای رشد جنبش‌های سیاسی را مسدود و جامعه را با امیال خود هماهنگ خواهد ساخت. سرکوبی جنبش ملی نفت، ناامیدی نیروهای به ظاهر ملی از تغییر رژیم، تحکیم سیاست‌های پلیسی و خروج کامل نیروهای مبارز از صحنه سیاسی و از همه مهم‌تر درگذشت بزرگ مرجع تقلید، مرحوم آیت‌الله بروجردی که نقطه قوت مرجعیت در ایران تلقی می‌گردید، همه و همه نشان می‌داد که رژیم پهلوی با دست زدن به یک سلسله اصلاحات اجتماعی و اقتصادی، فضای جامعه علی‌الخصوص جمعیت روستایی ایران که اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند، با خود همراه و از این طریق نه تنها بر کدورت‌های مربوط به کودتای ننگین ۲۸ مرداد سال ۳۲ فائق خواهد آمد، بلکه فضا را برای رشد نیروهای انقلابی خواهد بست.

اصلاحات ارضی و انقلاب سفید که عمده‌ترین سیاست‌های به ظاهر توسعه‌ای رژیم شاه در این دوران تلقی می‌شد، از ابتدا با چنین پندارهایی جامه عمل پوشید تا از این طریق حجم بزرگی از جمعیت

دهقانی و کارگران غیر ماهر شهری از بدنه جنبش‌های اجتماعی خارج و عمه رژی‌م شاه گردند.

وقتی زمزمه اصلاحات ارضی و انقلاب سفید مطرح شد، حتی گروه‌های به ظاهر مبارز چپ و راست نیز باورشان گردید که نظام استبدادی سلطنتی به عقل آمده و راه برای توسعه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور باز شده است و این اصلاحات تنها راه نجات کشور می‌باشد. خطر جنگ‌های پارتیزانی و انقلابی از پایین فروکش کرد. نیروهای چپ و راست در دام فریب سیاست‌های اصلاحات ارضی و انقلاب سفید شاه افتادند و این اقدام را یک ضرورت اجتماعی برای گذار از یک جامعه عقب‌افتاده فئودالی به یک جامعه پیشرفته صنعتی ضروری دیدند.

محمدرضا شاه سرمست از غرور به توهم اینکه رضا شاه ثانی است از همان موضع به سراغ اعتقادات مردم رفت و با طرح لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی به فکر حذف اعتقادات دینی در سنت‌های جاری جامعه افتاد و این دقیقاً همان خطایی بود که نباید مرتکب می‌شد. رژی‌م شاه به تصور اینکه با رحلت آیت‌الله العظمی بروجردی دیگر رهبری پر قدرتی وجود ندارد که بتواند نظام متکثر حوزه‌های دینی را به صورت یکپارچه هدایت نماید، به چنین کار احمقانه‌ای دست زد.

در چنین شرایطی از یأس و ناامیدی و وارفتگی نیروهای سیاسی بود که ناگهان چهره‌ای در صحنه سیاسی ایران ظهور کرد که از آن تاریخ دیگر هیچ‌گاه نام و یاد او از زبان ملت ایران و کابوس اقتدار او از سر نظام شاهنشاهی خارج نشد.

امام خمینی ضربه را به نقطه به ظاهر قوت سیاست‌های اصلاحات ارضی و انقلاب سفید وارد کرد. سیاست‌هایی که حتی نیروهای چپ و راست مبارز نیز باور کرده بودند تنها راه نجات ایران از عقب‌ماندگی است و شاه تنها رهبر کاریز ماتیکی هست که می‌تواند شرایط گذار ایران را از یک نظام عقب‌مانده فئودالی به یک نظام مترقی فراهم کند.

رژی‌م شاهنشاهی خیلی زود ماهیت دروغین اصلاحات را بر ملا ساخت. به تعبیر امام:

به اسم پرهیاهو و جار و جنجال انقلاب سفید که در طلیعه آن قتل عام ۱۵ خرداد واقع شد، باید ملت ایران عقب بماند و فرهنگ قرآن و اسلام مهجور و قوانین نقض شود و فساد و فحشا تا اعماق این ماتم‌سرا که اسمش ایران است کشیده شود تا استعمار نو با خیال راحت به چپاولگری خود ادامه دهد.^۱

اینها ثمره شوم انقلاب خونین و استعماری است که با تبلیغات و عوام‌فریبی‌ها می‌خواستند آن را به انقلاب سفید ملقب سازند و آن را انقلاب شاه و ملت بنامند. اما این چه انقلابی بود که ملت را برنتابید و خون هزاران تن از مردم مسلمان ایران را بر زمین ریخت.

سیل خونی که در ۱۵ خرداد سال ۴۲ جاری شد، سال‌ها فریب و نیرنگ نظام شاهنشاهی را از هم گسیخت و چون سیلی خروشان پایه‌های نظام را متزلزل ساخت.

عظمت قیام ۱۵ خرداد به عنوان مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی هنوز آن‌گونه که باید برای جامعه ایران به درستی تبیین نگردیده است. سیطره تاریخ‌نگاری رسمی در دوران پهلوی بر مراکز علمی و پژوهشی و باقی بودن آثار این تاریخ‌نگاری تا به امروز فرصت‌های بسیاری را از تاریخ‌نگاران حقیقت‌جو - برای پژوهش پیرامون آثار قیام ۱۵ خرداد بر تحولات سیاسی-اجتماعی دوران معاصر - گرفت و هنوز هم پافشاری‌هایی که بر اذهان تاریخ‌نگاری جدید ایران وارد می‌کنند، مانعی بزرگ برای روشن شدن بخش‌های ناگفته تاریخ دوران معاصر می‌باشند.

از جمله منابعی که می‌تواند به عنوان متون دست اول روایت‌های تاریخی این دوران، محل رجوع اهل پژوهش باشد، خاطرات کسانی است که خود مستقیماً در صحنه‌های این واقعه حضور داشته و از نزدیک شاهد پاره‌ای از رخدادها بودند. آنچه در پی این مقدمه خواهد آمد خاطرات ناگفته‌ای از وجوه متفاوت تأثیرات قیام ۱۵ خرداد و رهبری امام خمینی در بیداری نسل‌هایی است که رژیم شاه تصور می‌کرد با اجرای برنامه‌هایی چون اصلاحات ارضی و انقلاب سفید حداقل این نسل را از صحنه جنبش‌های ضد سلطنتی خارج خواهد کرد. اما همه این پندارها سرابی بیش نبود.

امام خمینی در ۱۵ خرداد سال ۴۲ دقیقاً همان نیروهایی را به صحنه آورد که رژیم شاه هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد با آنها در میدان مبارزه روبه‌رو شود. قیام دهقانان ورامین در حمایت از امام خمینی (ره) و گسترش دامنه اعتراضات قشرهای محروم اجتماعی در سراسر ایران نسبت به عکس‌العمل رژیم پهلوی در دستگیری امام خمینی در سال ۴۲ اثبات کرد که هیچ‌گاه نیروهای به ظاهر مبارز چپ و راست ارزیابی دقیقی از توانایی‌ها و عمق اعتقادات ملت ایران نداشته و ندارند.

آنچه خواهد آمد، بخش ناچیزی از حماسه‌های ناگفته ۱۵ خرداد از زبان مردمی است که خود در صحنه حضور داشته و رنج زندان و شکنجه را تحمل کردند. آنهایی که تصور می‌کنند روایت‌های اصیل تاریخ هر ملت را باید از زبان تحلیل‌گرانی شنید که خود هیچ‌گاه در صحنه‌های اجتماعی حضور نداشته و تاریخ را از لابه‌لای کتاب‌ها یا تجزیه و تحلیل‌های ذهنی، تئوری‌ها و شبه تئوری‌های به ظاهر علمی نگاه می‌کنند،

سخت در اشتباه‌اند.

تاریخ معاصر ایران گواه صادقی است که مورخان رسمی در تاریخ‌نگاری دوران معاصر هیچ‌گاه تحولات اجتماعی را از چشم‌انداز باورهای ملتی که این تحولات را ایجاد کرد، مورد بررسی قرار ندادند. تفاوت نقل قول‌های رسمی تاریخ، با آنچه در دیده‌ها و شنیده‌های مردم هست، نشان می‌دهد که تاریخ‌نگاری معاصر ایران فاصله زیادی با تاریخ حقیقی این ملت دارد.

فصلنامه ۱۵ خرداد در دفاع از تاریخ‌نگاری علمی و حقیقی ملت ایران از تمامی کسانی که حقایق یا اسنادی از تاریخ مبارزات یکصد ساله اخیر مردم ایران در اختیار دارند، دعوت می‌نماید به منظور ساختار شکنی تاریخ‌نگاری رسمی دوران معاصر، ما را در این مهم یاری دهند.



◆ چه کسی می‌دانست فردا سیل خون جاری خواهد شد!؟

حجت‌الاسلام ساجدی^۱: در شب نیمه خرداد ۴۲ که از رادیو خبر دستگیری و تبعید امام به شیراز رسید شیراز مثل بسیاری از شهرهای کشور در شور و غلغله فوق‌العاده افتاد. بعد از انجام فریضه مغرب و عشا خبر رسید که عموم علما و مردم به مسجد جامع عتیق شیراز که ستاد مبارزه با نظام شاهنشاهی بود و هر هفته علما و روحانیین در آنجا برای پیشبرد اهداف نهضت، کنکاش و تبادل افکار جمع می‌شدند، رفته و در آنجا جمع شده‌اند. گفتند شما نیز با رفقا شرکت کنید. بلافاصله با رفقای مسجد ساجدین حرکت کردیم و وقتی به مسجد جامع رسیدیم که آیت‌الله حاج سید عبدالحسین دستغیب منبر بودند. تا وارد شدیم از روی منبر فرمودند خوب شد آقای حاج سید حسین ساجدی تشریف آوردند. بفرمایید منبر و بلافاصله از منبر پایین آمدند. در عرض راه از آیت‌الله شیخ ابوالحسن حدائق که سر راه بودند، پرسیدم امر مسلم است

۱. مرحوم حجت‌الاسلام حاج سید حسین ساجدی، امام جماعت مسجد ساجدین و رئیس سابق سازمان تبلیغات اسلامی شیراز بوده است.

آقا را گرفتند؟ فرمودند بلی و آیت‌الله شیخ بهاء‌الدین محلاتی دستور تعطیلی عمومی و بازار را دادند. فردا همه در مسجد نو مجتمع شوند.

وقتی به منبر رفتم چنان حال انقلاب روحی به من دست داد که از خود بی‌خود شده و سخنان انقلابی آتشینی ایراد نمودم که همان شب از وسط مجلس فریاد مرده باد پهلوی بلند شد.

در اینجا فرانهایی از سخنانم را جهت ثبت در تاریخ می‌نگارم:

۱. طبق اصل دوم متمم قانون اساسی، مذهب رسمی ایران مذهب جعفری شیعه دوازده امامی است که در زمان غیبت، به فرمان امام علیه السلام حوادث واقعه به علما و مراجع تقلید ارجاع شده و همه باید از ایشان تبعیت نمایند حتی شاه.

۲. طبق قانون اساسی مشروطه شخص شاه باید مسلمان و پیرو مذهب جعفری باشد و از مراجع تقلید نماید.

۳. به حکم لا تتخذوا الیهود والنصارى اولیاء^۱، پیروان قرآن و مسلمانان جهان نباید خواسته و دستورات کفار (یهود و نصارا) را که دشمن اسلام و مسلمین هستند، پذیرا شوند. آنها می‌خواهند اسلام را ریشه کن کنند و علما و مراجع ریشه و بنیاد اسلامند. کندن و از بین بردن آنها مترادف با از بین بردن اسلام است.

۴. اگر از دربار پاپ و تبلیغات مسیحی می‌آیند در شیراز بیمارستان مرسلین تأسیس می‌کنند و مبلغ و دکتر می‌فرستند و در قریه کلات شیراز (بیلاق شیراز) کلیسا می‌سازند و مبلغ می‌فرستند چه غرضی دارند؟ آیا آرزوی ایشان جز این است که مسلمانان را مسیحی کنند؟ از خواندن انجیل به گوش بیماران بستری، غیر از این تصور باطل چه قصدی دارند؟ چگونه اولیای امور این چنین دستورات رئیس جمهور امریکا که یهودی یا نصرانی است را نسبت به مرجع عالی‌قدر و امام مسلمین عملی می‌کنند.

۱. قرآن، ۵ / ۵۱.



۵. سال‌ها بریتانیای کبیر (انگلستان) بر کشور هندوستان حکمرانی می‌کرد و هندوستان را مستعمره خود کرده بود و جرأت جسارت به مقدسات دینی هیچ‌یک از مذاهب مختلفه نمی‌کرد و جریحه‌دار کردن احساسات دینی را خلاف سیاست دولت خود می‌شمرد.
۶. دولتی که می‌خواهد بر این کشور اسلامی شیعه ایران حکومت کند و سلطنت نماید، چگونه می‌تواند به خود این جرأت و جسارت را بدهد که در رادیو با کمال وقاحت بگوید ما به خانه امام خمینی حمله کردیم و ایشان را گرفتیم و از مملکت تبعید کردیم؟ آیا نمی‌داند با این اقدام یک مملکت آرام را به حمام خون تبدیل می‌کند؟
۷. توهین به عالی‌ترین مظاهر دینی برای مردم یک کشور شیعه قابل تحمل نیست. مردم موحد ایران مراجع و رهبران مذهبی را عالی‌ترین مظاهر دینی خود می‌دانند زیرا خدا که مرئی و دیدنی نیست، پیغمبر هم که ظاهراً از دنیا رفته و امام زمان هم که در پس پرده غیبت است، دیده نمی‌شود. پس آیات عظام و مراجع دینی به عنوان زمامدار دین مردم، عالی‌ترین و بارزترین مظاهر دینی هستند. با این وصف چگونه شما جرأت چنین جسارتی به ایشان کردید؟

۸. سعدی علیه الرحمه می‌گوید: سه چیز بی سه چیز پایدار نماند: ۱. ملک بی سیاست ۲. مال بی تجارت ۳. علم بی بحث. اگر دولت سیاست داشت باید با مردمی که می‌خواهد بر ایشان حکومت کند، با افکار و احساسات دینی این مردم همگام می‌شد و آنان را با آزار و اذیت روحانین تحریک به شورش و انتقام نمی‌کرد که دنیا بقی مع الکفر و لا بقی مع الظلم.

۹. به فرموده حضرت آیت‌الله حاج شیخ بهاء‌الدین محلاتی فردا تعطیل عمومی اعلام شده و همگی مردم و روحانین در مسجد نو حاضر شوند و با کمال نظم و انضباط خواسته خود را بخواهند.

۱۰. من وصیتنامه خود را به خانواده دادم و آمدم که برنگردم، اگر خدای نکرده مویی از سر امام خمینی کم شود با ناخن و چنگال جگرشان را در می‌آوریم و تخت و تاجشان را سرنگون می‌کنیم. همه روحانین و مردم شاهدند که گفتیم و از پا ننشستیم تا به گفته خود جامه عمل پوشانیدیم. من خودم از رادیو این خبر را نشنیدم، خدا کند این خبر درست نباشد و الا فردا سیل خون در این کشور جاری می‌شود.

در پایان، مجلس با ابراز احساسات دینی نسبت به امام خمینی و اظهار انزجار از دولت و مجلس پایان یافت. متأسفانه نیمه‌شب همان شب به خانه آیت‌الله محلاتی ریختند خود و فرزندشان حجت‌الاسلام شیخ مجدالدین محلاتی را گرفتند و به تهران بردند و نیز به منزل آیت‌الله حاج سید عبدالحسین دستغیب نیمه‌شب ریختند و عده‌ای را مضروب و مجروح ساختند و ایشان را نیافتند تا روزهای بعد گرفتند و به تهران تبعید کردند و خود اینجانب را که فردا هم در مسجد جامع منبر رفتم و جریان را به اطلاع مردم رساندم و شاهد آوردن جنازه شهدایی بودیم که در خیابان‌ها توسط دستگاه جبار به مسلسل بسته بودند و با مردم که بر سر و سینه می‌زدند اشک می‌ریختیم. بعد از ظهر آن روز بنده را هم گرفتند و به زندان شهربانی بردند. بعد از دو ماه محرم و صفر به دادگاه نظامی زمان جنگ دادند و دادستان نظامی تقاضای اعدام برای من کرد و گفت روحانین از همه بلاد متحد گشته و تصمیم کودتا علیه رژیم داشتند و الا از کجا می‌دانستند که فردا سیل خون جاری می‌شود.

◆ ... پیراهن خود را درآورد و گفت مرا بزنید!

رجبعلی رضایی^۱: حدود ۳ بعد از ظهر روز ۱۵ خرداد خبر منتشر شد که حضرت آیت‌الله خمینی دامت برکاته را دستگیر کرده‌اند. جمعیت از پیشوا به سوی ورامین حرکت کرد و حدود چهار بعد از ظهر تقریباً جمعیت پیشوا به اول شهرستان ورامین وارد شدند و جمعیت ورامین به آنها پی در پی ملحق شد و نزدیک مسجد خاتم‌الانبیاء ورامین کمی توقف کردند، برای پیوستن مردم و مرتباً جمعیت افزوده می‌شد. تا ابتدای پل کارخانه قند ورامین کثرت جمعیت خیلی زیاد شد. مرتباً به جمعیت اضافه می‌شد تا موسی‌آباد ورامین باز کمی توقف کردند.

در مسیر مرتباً از قراء اطراف، مردم می‌آمدند تا اینکه نرسیده به پل باقرآباد ورامین مرتب در مسیر خبر می‌آمد که ارتش برای جلوگیری می‌آید. مردم اعتنا نمی‌کردند تا اینکه ماشین‌های ارتشی نزدیک یک مزرعه که به نام آقای حسین نوع‌پرور بود رسید و یک قنات کهنه‌ای هم

آنجا بود. بدون اینکه به مردم اخطار متفرق شدن بدهند، سنگر گرفتند و مردم را به رگبار مسلسل بستند. از جمله مشاهدات عینی بنده این بود که یک جوان پیراهن و حتی زیرپیراهن خود را در آورد و جلو رفت و گفت بزنید و اول کسی را که زدند ایشان بود و پس از کشتن او عده کثیری از مردم متفرق شدند و پناهنده به یک مزرعه گندم شدند که اگر آن مزرعه نبود خیلی از مردم کشته شده بودند و در اثر کثرت جمعیت عده‌ای که عقب‌سر جمعیت بودند با مشاهده اوضاع و



۱. از اهالی پیشوای ورامین.

احوال جلو، برگشتند. تیراندازی تا حدود نماز مغرب و عشا ادامه داشت و موج تیر در هوا مرتب به چشم می‌خورد و پس از متفرق کردن مردم، عده‌ای را دستگیر و کشته‌شدگان و زخمی‌ها را در ماشین‌های ارتشی ریختند و بردند.

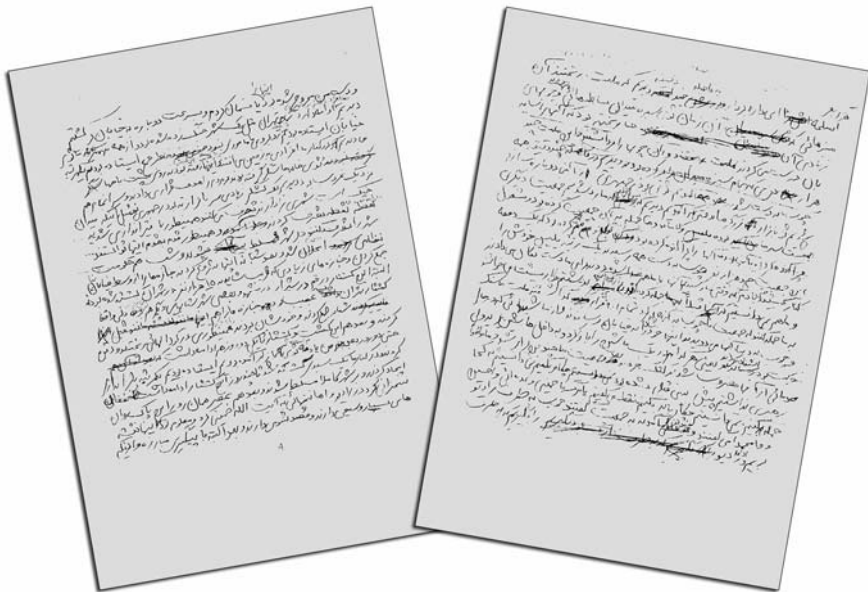
◆ مردم، مرجع تقلیدتان را گرفتند

یک شاهد عینی^۱: در همین روزها بود که حضرت آیت‌الله خمینی یک سخنرانی داغ و بی‌سابقه و عجیب در مدرسه فیضیه ایراد کردند و در آن سخنرانی خود شاه را که تا آن زمان کسی جرأت نداشت اسمی از او ببرد (و اگر هم کسی می‌خواست چیزی بگه همیشه به نام دولت و هیأت حاکمه و نخست وزیر مطرح می‌کرد) ایشان در آن سخنرانی بود که شخص شاه را مخاطب قرار دادند و راجع به جنایتی که در مدرسه فیضیه کرده بود، او را مورد مؤاخذه قرار دادند. وقتی در آن سخنرانی گفتند کاری نکن که از این مملکت بیرونت کنیم، این موضوع واقعا به نظر بعضی‌ها یک موضوع افسانه‌ای و غیر ممکن می‌آمد ولی دیدیم به حول و قوه خدا این کار پس از پانزده سال عملی شد و در همان سخنرانی بود که گفتند: کاری نکن که مثل پدرت روزی که بیرون می‌روی همه خوشحالی کنند و جشن بگیرند و دیدیم موضوع همین جوری شد.

در روز ۱۱ محرم یعنی روز ۱۴ خرداد، کاملا دستگاه‌های دولتی خودشان را مجهز و آماده کرده بودند برای یک سرکوبی همگانی و از همه مهم‌تر برای دستگیری آیت‌الله خمینی که یک کار بی‌سابقه‌ای بود و کمتر سابقه داشت که دست تجاوز به سوی مرجعی دراز بشه آن هم بزرگ‌ترین مرجع تقلید زمان و در همان شب آنها شبانه رفته بودند منزل آیت‌الله خمینی و ایشان را دستگیر کرده بودند.

۱. این خاطره توسط یکی از مبارزان تهران بدون ذکر نام بیان شده است.

به یاد دارم صبح دوازدهم بود که به اتفاق دوستان مانند همه روزها به مجلسی که از طرف انصارالحسین برگزار می‌شد، رفتیم و جناب آقای وحید خراسانی^۱ منبر می‌رفتند. آن روز ما رفتیم نشستیم و دیدیم آقای وحید تشریف نیاوردند و دیدیم جلسه را زود تعطیل کردند. وضع مجلس گویا غیر عادی بود. ما آمدیم بیرون دیدیم کوچه و خیابان خبری نیست. البته صبح ۱۵ خرداد بود آمدیم توی بازار دیدیم زمزمه‌هایی هست.



بعضی، از گوشه و کنار ما را صدا کردند گفتند یک خبری شنیدیم گفتم: خبر چیه؟ گفتند: شنیدیم که حضرت آیت‌الله خمینی را دیشب دستگیر کردند. من از نفر اول و دوم که شنیدیم اصلاً باور نکردم و گفتم نه دروغ، مگه، می‌شه یک همچین چیزی؟ مگه می‌تونه کسی مرجع تقلید را بگیرد؟ همچین چیزی نمی‌شه وقتی که توی بازار آمدیم کم‌کم دیدیم که بله مطلب درست است. روز دوازدهم محرم بود که جمعیت زیادی توی بازار آمده بود برای اینکه در آن

۱. آیت‌الله وحید خراسانی، از مراجع تقلید قم.

روز هیأت‌ها می‌آمدند. عده‌ای هم بدون اینکه از قضیه اطلاع داشته باشند مغازه‌ها را باز کردند. ما توی بازار بودیم تقریباً در همین انتهای بازار آهنگرها که دو نفر آمدند و فریاد زدند که چرا دکان‌ها را باز کردید، ببندین، آقا مرجع تقلید را گرفتند. آیت‌الله خمینی را گرفتند. مغازه‌ها شروع کردن به بستن و عده‌ای پرچم‌های سیاهی که در مغازه‌ها بود به دست گرفتند و راه افتادند توی بازار، ما هم با همان جمعیت چند نفری، هفت هشت نفر بودیم، شروع به فریاد زدن و شعار دادن کردیم که مردم مرجع تقلید را گرفتند، مرجع تقلید را گرفتند و شما مشغول کسب و کار هستید.

به سرعت زیادی مغازه‌ها تعطیل شد و ما تا چهارسو بزرگ و چهارسو کوچک آمدیم. دم چهارسو بزرگ یک دکه پلیس بود. پاسگاهی بود که عده زیادی افسر و پاسبان آنجا بودند. به قدری قضیه شدید بود و مردم فریاد می‌زدند که اینها عکس‌العملی نشان ندادند، رفتند توی دکه نشستند و در را بستند و یادم من خودم با چند نفر درست نزدیک اینها رفته بودیم و مشت‌ها را گره کرده بودیم به طرف اینها و فریاد می‌زدیم یا مرگ یا خمینی، یا مرگ یا خمینی و اینها کوچک‌ترین عکس‌العملی نشان نمی‌دادند. از آنجا حرکت کردیم به بازار کفاش‌ها. توی بازار کفاش‌ها هم یکی پس از دیگری می‌رفتیم بین جمعیت و صحبت می‌کردیم و به اطلاع مردم می‌رساندیم و مردم وقتی می‌فهمیدند شیون می‌کردند و ناراحت می‌شدند و به ما می‌پیوستند و وقتی که وارد سبزه میدان شدیم جمعیت گفتند که امروز روزی نیست که ما بخواهیم نظم و آرامش را حفظ کنیم. امروز روزی نیست که ما بخواهیم ملاحظه بکنیم.

هر کس هر چیزی می‌تواند دستش بگیرد هر کس هر اسلحه‌ای دارد، بردارد و به فاصله چند دقیقه دیدیم که ملت ریختند آن میزهایی که آن زمان توی سبزه میدان بود و چوب‌های زیادی آنجا ریخته بود که از آنها سایه‌بان درست می‌کردند، ملت ریختند و آن چوب‌ها را برداشتند و این ملت چند هزار نفری که تمام سبزه میدان را پر کرده بودند. دیدیم در فاصله چند دقیقه همه چوب به دست شدند.

آمدیم توی بوذرجمهری از آنجا دوباره سرازیر شدیم تو بازار زرگرها وقتی که آمدیم

دیدیم که پس از اینکه ما رد شدیم جمعیت دیگری پشت سر ما بوده، پلیس و کماندوها حمله به آن جمعیت کرده بود و مشغول پراکنده کردن آنها بودند. آنها را قلع و قمع کرده بود که یک دفعه این جمعیت چند هزار نفر چوب به دست همه رسیدند یک مرتبه پلیس خودش را کنار کشید و حتی یادم که وقتی ما رسیدیم آنها با ما هم‌صدا شده بودند، برای ما دست تکان می‌دادند و ما هم نمی‌دانستیم که آنها قبلاً حمله کرده‌اند. از کنار آنها گذشتیم ولی از پشت می‌خواستند به ما حمله کنند که جمعیت با چوب به آنها حمله کرد تمام آنها پا به فرار گذاشتند. ملت با سنگ و چوب دنبال آنها می‌دویدند. اینها خودشان را به خیابان رساندند و از ماشین‌هایی که در حال حرکت بود استفاده کردند یعنی هر کدام در یک ماشین را باز کرد و به داخل ماشین پرید، ولی عده‌ای از آنها مضروب شدند کتک خوردند و جمعیت ما چندین برابر شد و ما واقعا رهبری نداشتیم.

پیش‌بینی قبلی نشده بود و نمی‌دانستیم چه کار بکنیم. نمی‌دانستیم به کجا حمله کنیم فقط می‌گفتیم یا مرگ یا خمینی و عده‌ای وا حسین و وا محمدا می‌گفتند و چند نفر آمدند به جمعیت گفتند خوب به طرف رادیو برویم و اداره رادیو را بگیریم که طرف میدان ارک بود. همگی به طرف اداره رادیو رفتیم. وقتی که به اداره رادیو رسیدیم مردم حمله کردند عده‌ای داخل اداره رادیو رفتند عده‌ای بیرون و ما دم در بودیم که دیدیم صدای آژیر ماشین‌های پلیس و کماندو بلند شد تا به پشت سرمان نگاه کردیم دیدیم از همه طرف ما را محاصره کردند. عده زیادی پلیس بودند و حمله کردند به جمعیت و جمعیت را سینه کردند به طرف داسرا. جمعیت وقتی که به داسرا رسید آنجا چند قسمت شد. یک عده البته در میان جمعیت هم عده‌ای بودند که مردم را منحرف می‌کردند چون آنها پیش‌بینی قبلی داشتند. آنها را به طرف ناصرخسرو بردند و عده‌ای را هم به طرف پارک شهر بردند و عده زیادی هم ما بودیم که از طرف گلوبندک دوباره به طرف بازار برگشتیم و از کنار پلیس‌ها وارد سبزه میدان شدیم و در سبزه میدان دوباره شروع کردیم.

اینها باز به ما حمله کردند مردم هم واقعا دیگر فرار نمی‌کردند با سنگ و چوب و اینها به

پلیس حمله می‌کردند وقتی اینها دیدند که حریف نمی‌شوند چون در قبالا تیراندازی نبود فقط زد و خورد همین طوری بود ما توی سبزه میدان بودیم که یک دفعه دیدیم از همه طرف صدای تیر بلند شد عده‌ای فرار کردند به طرف بازار و عده‌ای هم به دنبال آنها می‌دویدند و می‌گفتند: فرار نکنید این تیراندازی‌ها هوایی است.

ما از توی بازار از یک طرف رفتیم و از طرف بازار زرگرها بیرون آمدیم و دیدیم که نه تیراندازی هوایی نیست، تیراندازی کاملا زمینی است و عده‌ای می‌افتند و بعد دیدیم چند تا ماشین آب‌پاش به کمک مأمورین آمد و به طرف مردم هجوم آورد و می‌خواست که عده‌ای را زیر بگیرد و آب بپاشد به مردم، مردم به طرف ماشین‌ها حمله کردند و ماشین‌ها را از مأمورین گرفتند افراد و راننده‌ها را پایین کشیدند. توی میدان ارک و توی سبزه میدان یکی دو تا از این ماشین‌ها به تصرف مردم درآمد بعضی‌ها را آتش زدند و بعضی‌ها را شکستند و خرد کردند و پلیس با اینکه تیراندازی می‌کرد تا آن طرف گلوبندک عقب‌نشینی کرد بعد دوباره با تیراندازی جلو می‌آمد جمعیت ما عقب‌نشینی می‌کرد به طرف ناصرخسرو و ما راه‌ها را می‌بستیم و خیابان‌ها را می‌بستیم چون از همه طرف مورد حمله و هجوم بودیم.

بعد دیدیم عده زیادی مأمور یک‌دفعه از طرف میدان سپه به ما حمله کردند و در حال تیراندازی بودند، آنها از میان جیبی به مردم تیراندازی می‌کردند. مردم هم با سنگ و چوب حمله می‌کردند و فرار نمی‌کردند و ساعت‌های زیادی تا ظهر آن روز جمعیت با این مأمورین با دست خالی مقابله می‌کرد حتی عده‌ای سینه‌ها را باز می‌کردند جلوی گلوله‌ها و خلاصه هر لحظه در کنار ما می‌دیدیم جسدی به زمین می‌افتد و این تیراندازی‌ها ادامه داشت. در عین حال گاهی ما آنها را به عقب‌نشینی وا می‌داشتیم و از توی ناصرخسرو تا توی گلوبندک آنها را می‌بردیم و گاهی آنها ما را تا سرای سیروس عقب‌نشینی می‌دادند و کم‌کم تا ظهر این وسعت تظاهرات زد و خورد به تمام تهران سرایت کرد، همه‌گیر شد و زد و خورد واقعا عجیبی بود و بعد از ظهر که باز من یادم هست رفتم پس از اینکه از پله‌های مسجد شاه جمعیت بر روی من ریختند و پای من مجروح شده بود برای پانسمان به خانه رفتم دیدم که چون زن‌ها آن

موقع این روحیه اخیر را نداشتند همه از خانه‌ها بیرون آمدند مضطرب‌اند پریشانند گریه می‌کنند فریاد می‌کنند و سراغ جوان‌هاشان را می‌گیرند.

من به خانه رفتم. یک مقدار دست و پای من مجروح شده بود. اینها را پانسمان کردم و به سرعت دوباره به خیابان برگشتم. دیدیم تظاهرات و خشم مردم همچنان ادامه دارد. تمام تهران مثل یک شهر جنگ‌زده شده بود و از همه مهم‌تر اینکه ما توی خیابان ایستاده بودیم، با اینکه روبه‌روی ما مأموری نبود همه خاطر جمع ایستاده بودیم، یک مرتبه می‌دیدیم در کنار ما افرادی به زمین می‌افتند، متوجه شدیم که پلیس‌ها رفته بودند روی پشت بام‌ها و توی خانه‌ها سنگر گرفته بودند و مردم را هدف قرار می‌دادند و سرانجام نزدیک غروب بود که دیدیم یک لشکر زیادی سرباز از ته بوذرجمهری نو مثل اینکه میدان جنگ است، شهری را دارند تصرف می‌کنند. همین طور با تیراندازی شدید جلو آمدند و نقطه نقطه تصرف کردند و همین طور قدم به قدم اینها توانستند شهر را تصرف بکنند و بر شهر مسلط شوند و شب هم حکومت نظامی اعلام شد و بعد شبانه اینها شروع کردند جنازه‌ها را از وسط خیابان جمع کردن و جنازه‌های زیادی که شاید قریب به پانزده هزار نفر در تهران کشته شده بودند.

البته این کشتار در قم، شیراز، مشهد و بعضی شهرستان‌های دیگر هم انجام گرفته بود، ولی واقعا کشتار تهران بسیار عجیب بود و جنازه‌ها را هم مانند قبل شبانه جمع کردند و خودشان بردند و ناپدید کردند، همین طوری در گودال‌هایی ریختند و دفن کردند و بعد هم این کشت و کشتار تا یکی دو روز ادامه داشت که حتی دو روز بعد من یادم است توی بازار آمده بودیم ایستاده بودیم یک مرتبه تیراندازی کردند و در کنار ما یک سیدی کشته شد. تا چند روز این کشتار ادامه داشت تا خفقان ایجاد کردند و بر شهر کاملاً مسلط شدند و بعد هم عصر همان روز این پاکروان سخنرانی کرد در رادیو و اهانت‌هایی به آیت‌الله خمینی کرد و معلوم بود که اینها نقشه‌های بسیار وسیعی دارند و قصد شومی دارند و بعد البته با پیگیری مبارزه و اینکه از چند روز بعدش مراجع حرکت کردند به تهران آمدند و بعد مردم همین طور مبارزه را ادامه دادند و تقریباً این اوج مبارزه‌هایی بود که مردم در پانزده خرداد آغاز کردند.

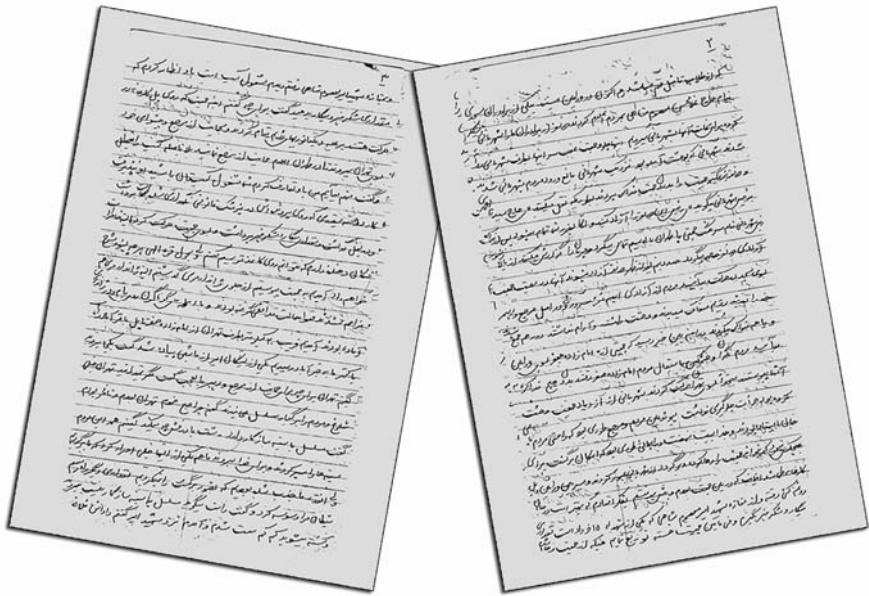
◆ داداش من کوفی نیستم که از وسط راه برگردم!

محمد و غلامحسین معصومشاهی^۱: صبح روز سوم عاشورا که به نام روز بنی اسد می‌باشد بود که به وسیله یکی از برادران که رابط بین روحانیون قم و مردم ورامین بود، خبر دستگیری حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی در شهر ورامین منتشر شد. انتشار این خبر سبب جنب و جوش مردم شد و دقیقه به دقیقه بر عصبانیت و خشم مردم افزوده می‌شد و در صدد چاره و اعلام حمایت نسبت به ساحت مقدس مرجع و رهبر خود یعنی امام عزیز بودند. سرانجام کسبه مغازه‌های خود را تعطیل و شروع به فعالیت کردند و در صدد چاره‌اندیشی برآمدند. مأمورین شهربانی رفت و آمد و خروش آنها را مشاهده کرده بودند و جهت خنثی کردن یا سرکوبی جنبش برآمدند.

به یکی از کسبه به نام امیر (علی) اکبری دستور می‌دهند مغازه‌ات را باز کن، ایشان که سخت عصبانی بود با خشونت جواب می‌دهد که من نوکر دولت نیستم که مغازه‌ام را به حرف شما ببندم یا باز نمایم، شغل آزاد و اختیاری دارم. مشاجره لفظی سبب شد گزارش به شهربانی برود. نزدیک ظهر دو نفر از کسبه به نام امیر اکبری و استاد نادر محمدی - که معروف به محمد محمدی چراغ ساز می‌باشد - به وسیله شهربانی دستگیر شدند. یکی دیگر از کسبه به نام حاج سید آقا احمدی، پدر بزرگوار حاج سید مصطفی احمدی که از طلاب فاضل قم بود، با یکی از برادران مسجدی به نام حاج غلام حسین معصومشاهی به مردم اعلام کردند دو نفر از برادران ما را شهربانی دستگیر کرده، برای نجات آنها به شهربانی می‌رویم. اینها جلو و جمعیت عقب‌سر اینها به طرف شهربانی روانه شدند.

مأموران شهربانی که به وحشت افتاده بودند مانع ورود مردم به شهربانی شده و دو نفر بزرگ‌تر جمعیت را به درون شهربانی جهت مذاکره بردند. به طوری که نقل می‌کنند آقای حاج سید آقا احمدی به رئیس شهربانی می‌گوید: آقای رئیس این دو نفر را آزاد کنید و الا به ضرر

شما تمام می‌شود. پس از مذاکره رئیس شهربانی به نام سرهنگ حتی با تهران با بی‌سیم تماس می‌گیرد و جریان را گزارش می‌کند. از بالا دستور آزادی دو نفر صادر می‌گردد. حدود نیم بعد از ظهر دو نفر آزاد می‌شوند. آنها در معیت جمعیت به سوی مسجد حرکت می‌کنند. مردم از آزادی این دو نفر مسرور ولی در اصل مرجع والای خود را در بند رژیم سفاک می‌دیدند و قرار و آرام نداشتند. دور هم جمع می‌شدند و با هم مذاکره می‌کردند.



در این بین خبر رسید که جمعیتی از امامزاده جعفر به سوی ورامین می‌آیند. مردم نگران و خشمگین به استقبال مردم امامزاده جعفر رفتند. بدون هیچ مذاکره‌ای به آنها پیوستند و متحداً به سوی تهران حرکت کردند. شهربانی از ازدیاد جمعیت وحشت کرده بود و جرأت جلوگیری نداشت.

پیوند بین مردم و مرجع طوری بود که مردم تا پای جان ایستاده بودند و جذابیت نهضت و راهپیمایی طوری بود که امکان برگشت برای هیچ‌کس نبود که بتواند جمعیت را رها کرده و

برگردد. از شهربانی عبور کردند و مسیر بین ورامین و پل کارخانه طی شد. اینجانب که در بین جمعیت بودم و پیش می‌رفتم به فکر افتادم که بهتر است در خیابان روغن‌کشی رفته و از مغازه شهید امیر معصومشاهی که یکی از شهدای ۱۵ خرداد است تعدادی سیگار و شکرپنیر بگیرم و فی مابین جمعیت خسته توزیع نمایم.

همین که از جمعیت رها شدم و به مغازه شهید امیر معصومشاهی رفتم دیدم مشغول کسب است به او اظهار کردم که مقداری شکرپنیر و سیگار بدهید. گفت برای چه؟ گفتم: این جمعیت که روی پل کارخانه در حرکت هستند علیه دیکتاتوری‌های رژیم قیام کردند و به حمایت از مرجع و پیشوای خود به سوی تهران می‌روند تا در تهران اعلام حمایت از مرجع تقلیدشان نمایند. بلافاصله کار و کسب را تعطیل و گفتم: من هم می‌آیم. من به او تعارف کردم شما مشغول کسبستان باشید. او نپذیرفت. کار دسته سفیدی که روی پرونده‌اش در پزشکی قانونی نگهداری شده است، برداشت و در بغل گذاشت و مقداری سیگار و شکرپنیر برداشت و به سوی جمعیت حرکت کرد. آمدیم به جمعیت پیوستیم از جلوی ژاندارمری گذشتیم. البته مأمورین ژاندارمری هم مزاحم نشدند فقط حالت تدافعی گرفته بودند و با اسلحه‌های گوناگون روی بام و در ژاندارمری آماده بودند. قریب بیست کیلومتر به طرف تهران از امامزاده جعفر تا پل باقرآباد راه است یا کمتر.

ما به خیرآباد رسیدیم یکی از بستگان امیر از ماشین پیاده شد گفت: کجا می‌روید؟ گفتیم: تهران. برای چه؟ برای حمایت از مرجع و رهبر. با تعجب گفت: مگر نمی‌دانید تهران خیلی شلوغ و مردم را به رگبار مسلسل می‌بندند. گفتم: چرا. صبح خودم در تهران ناظر بودم. گفت: مسلسل با سینه سازگاری ندارد مشقت با درفش چه می‌کند. گفتیم: همه این مردم سینه‌ها را سپر کرده‌اند و برای خدا می‌روند ما هم یکی از اینها. خیلی اصرار کرد که ما برگردیم ولی آن قدر ما جذب شده بودیم که تصور برگشت را نمی‌کردیم. مقداری دیگر راه رفتیم. شیطان مرا وسوسه کرد و گفت راست می‌گویند مسلسل با سینه سازگار نیست می‌رویم و کشته می‌شویم. کم کم سست شدم و آمدم نزد شهید امیر گفتم: داداش فلانی راست می‌گوید جریان ما مشقت

و درفش است ما که اسلحه نداریم. او که همه وجودش برای خدا بود و صورتش از خشم می سوخت گفت: آیا ما برای دفاع از حق می رویم یا برای مال دنیا؟ به او گفتم: برای حق و حمایت از رهبری. تبسمی کرد و گفت: کسی که برای حق می رود نمی ترسد و لغزش ندارد. سرانجام به راه خود ادامه داد. دفعه دوم که تشویش و اضطراب در من به وجود آمده بود، جلوتر رفتم و مجدد تکرار کردم که برگردیم. او یک کلمه جواب داد که بسیار آموزنده بود. گفت: کشته شدن در راه خدا افتخار آمیزتر از زندگی با این ستمکاران و ظالمین است. داداش من کوفی نیستم که از وسط راه برگردم. کوفی ها از وسط راه برگشتند و حضرت حسین(ع) را تنها گذاشتند.

دفعه سوم قدری جلوتر که نزدیک صحنه کارزار شدیم به وی مراجعه کردم که اگر صلاح می دانید برگردیم. چون ما بدهی به مردم داریم از مردم طلبکار هستیم و زیر دین مردم می مانیم الی آخر. در حالی که خیلی برافروخته شده بود روبه روی قبله ایستاد، دستها را بلند کرد، گفت: خدایا از همه حقوق و مطالباتم نسبت به این خلق گذشتم و هیچ چیز از هیچ کس مطالبه ندارم و سه دانه از مغازه شریکم و یک دست حیاط دارم. اینها را بفروشید و طلب مردم را بدهید و زن و بچه ام را به خدا می سپارم، چون خدای آنها کریم است. با این وصیت لفظی از همه تمایلات نفسانی گذشت و به حرکت ادامه داد. نکته قابل توجه اینجاست که وابستگی و علاقه به مرجعیت و رهبری آن چنان قوی بود که به جز خدا و حمایت رهبر چیزی دیگر را نمی پذیرفت و آخر به اهداف مقدسش نائل شد و به درجه رفیع شهادت رسید.

خاطره هایی که کم کم یادم می آید خیلی جالب است. مثلا شعارهایی می دادند که منطبق با روز بود. چند جمله از شعارها این بود: خمینی خمینی تو فرزند حسینی. خمینی بت شکن شاه به فرمان تو، ولیعهد بی پدر خاک کف پای تو. یا مرگ یا خمینی. یا بعضی از شعارهای دیگر بود که قدری سبک به نظر می رسید. مثلا می گفتند: به قدرت خمینی شاه فراری شده اشرف و شمس شهنواز سوار گاری شده از این گونه شعارها می دادند. تا اینکه جلوی چاه های قنات باقرآباد روبه روی کارخانه سبزی خشک کنی فعلی باقرآباد رسیدیم. نزدیک غروب بود. تیغ

آفتاب به پشت کوه فرورفته بود. سرخی غروب مثل خون پاک شهدایی که چند لحظه بعد زمین را گلگون کرد گوشه آسمان را قرمز کرده بود و تاریکی کم کم فضا را صاحب می‌شد.

از گوشه باغ صدایی با بلندگو بلند شد. متوجه آن سو شدیم دیدیم وسط خیابان کماندوهای جانی رژیم دسته دسته پشت سر هم نشسته‌اند و با در دست داشتن تفنگ برنو و سرنیزه صف‌آرایی کرده و قصد جان مردم بی‌پناه و دست خالی را دارند. لحظه‌ای گذشت. بانگ بلندگو بلند شد: مردم برگردید چند بار که تکرار کرد عزت رجبی اهل پیشوا، جوان رشید و شجاع را دیدیم که قمه در دست دارد و احتمال کندن پیراهن را می‌دهم که لخت شده بود و آتش‌وار به دسته منظم کماندوها حمله کرد و حدود پنجاه متر مانده بود که تیری به سینه‌اش اصابت کرد و نقش بر زمین شد و کماندوها حمله‌ور شدند. اول مقداری تیر هوایی رها کردند. جمعیت که ۱۰۰٪ متفرق نشدند آنها با مسلسلی که گوشه خیابان کار گذاشته بودند مردم را به رگبار بستند. تعدادی روی زمین ریختند و عده‌ای هم فرار کردند و آنها مردم را مسلحانه تعقیب می‌کردند.

صحنه، صحنه آتش و خون بود. من که دلبستگی داشتم و نمی‌توانستم فرار کنم، هر چه خواستم از صحنه بیرون بروم نشد. کنار دست چپ خیابان ایستادم و نظاره‌گر بودم یک وقت متوجه شدم که به سوی من تیراندازی می‌شود ناچار خود را بر روی زمین انداختم و دراز کشیدم. چند دقیقه بعد بلند شدم تصمیم گرفتم اگر می‌توانم شهدا یا زخمی‌ها را کنار جاده بیاورم و به بیمارستان و جای امنی برسانم، متأسفانه نشد. همین که جلو آمدم دیدم آقای حاج محمدعلی رضایی و حاج حسن تاجیک که هر دوی آنها معلم هستند نزدیک جسدی ایستاده‌اند. به من گفتند: فلانی این جسد امیر هوشنگ نیست؟ چون خون قلبش به زمین ریخته شده بود و چهره‌اش زرد شده بود بد شناخته می‌شد. دقت کردم دیدم چرا. در این هنگام یک دسته دیگر از کماندوها را دیدم که یورش بردند به سوی مردم، من ناچار به جای اولم کنار خیابان دست چپ فرار کردم.

آنها به هر زخمی که می‌رسیدند با سر نیزه که نوک تفنگشان بود بدن‌های پاک انقلابیون را

پاره می‌کردند و دست در جیب‌های آنها می‌کردند و موجودی یا اشیاء به درد خور آنها را سرقت می‌کردند. پس از یورش در پایین زمین فعلی سبزی خشک‌کنی جمع شدند و برای سلامت شاهنشاه آریامهرشان صلوات فرستادند و دست‌فنگ کردند و مجدد به حمله و یورش خود ادامه دادند. چون میدان کمی آرام شد، دوباره نزد جسد شهید امیر آمدم که شاید بتوانم او را به ماشینی برسانم، از طرف خیابان ورامین تهران ماشینی پیدا شد. فکر کردم که ماشینی شخصی است. جلوی او دویدم و دست بلند کردم وسط خیابان توقف کرد. چند نفر که احتمالاً نظامی بودند، پایین آمدند با فحاشی و کتک فراوان مرا پذیرایی کردند و بردند داخل ماشین جلوی پاسگاه باقرآباد. به دست ژاندارمی که با من آشنا بود، نجات پیدا کردم و مرا به ورامین آوردند.

در میدان ورامین، سردمداران رژیم و رئیس شهربانی و سرهنگ حسن بهزادی که تا آن روز او را ندیده بودم، ایستاده بودند. سرهنگ حسن بهزادی با هفت‌تیر به سوی مردم که در دایره میدان جمع شده بودند، تیراندازی کرد و بعد هم عازم پیشوا شد. البته به مناسبت شهادت امیر، مجلس بزرگداشتی برپا کردیم، ولی این از خدا بی‌خبرها چند مرتبه مجلس ما را تعطیل کردند و پیراهن مشکی را از تن ما خارج کردند و مجلس را به هم زدند. چند روز بعد اخوی دیگر حاج حسن معصومشاهی را دستگیر و به عشرت‌آباد سابق برای محاکمه بردند. بقیه را از زبان خودش می‌نگارم.

صبح خبر دستگیری حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی در شهر پیچید. پس از اینکه مغازه تعطیل شد بین آقای امیر اکبری و نوایی مأمور آگاهی شهربانی مشاجره شد و بعد از دستگیری ایشان آقای نادر محمدی که معروف به محمد محمدی چراغ‌ساز می‌باشد به حمایت امیر درآمد و مأمورین این دو نفر را به شهربانی بردند. آقای حاج سید آقا احمدی به من گفت: مشهدی حسن بیا برویم شهربانی وساطت کنیم این دو نفر را آزاد کنیم. من به اتفاق حاج سید آقا به شهربانی رفتم. البته جمعیت که خیلی خشمگین بودند به حمایت و در معیت ما حرکت کردند و اجتماع بزرگی جلوی شهربانی جمع شد و به عنوان اعتراض به شهربانی که این دو

نفر را گرفته است ازدحام کردند.

اینجانب و آقای حاج سید احمدی به عنوان رابط مردم داخل شهربانی شدیم. آقای حاج سید احمدی با سادگی و اخلاص تقاضای آزادی این دو نفر را کرد. اول رئیس شهربانی زیر بار نرفت. آقای حاج سید احمدی دفعه دوم گفت: آقای رئیس اینها را آزاد کنید. من برای خودت می‌گویم اگر آزاد نکنید به ضرر خودت تمام خواهد شد. جریان با تهران مذاکره شد به وسیله بی‌سیم از آنجا برای آرامش مردم دستور آزادی داده شد. این دو نفر را آزاد کردند. مردم



خداجو هم با سلام صلوات این دو نفر را در میان گرفتند و چون قدری بر مبارزه فائق آمده بودند، هنگام رفتن به طرف شهربانی شعار صلوات برای حضرت آیت‌الله خمینی بود. ولی موقع برگشتن از شهربانی شعار قوی‌تر شد. یعنی می‌گفتند یا مرگ یا خمینی.

ساعتی از ظهر گذشت. مردم حیران و سرگردان بودند و به یکدیگر می‌گفتند وظیفه چیست؟ تا اینکه خبر رسید جمعیتی از طرف پیشوا و قلعه سین به سوی ورامین عازمند. جمعیت

منسجم شد و متفقا به استقبال آنها رفت. بین چوب‌بری و جاده قلعه سین، مردم با هم تلاقی داشتند و متحدا به سوی تهران به حرکت در آمدند. جمعیت آن چنان پرشور و هیجان‌زده بودند که سر از پا نمی‌شناختند و چنان جذابیت به وجود آمده بود که هر فردی با جمعیت برخورد می‌کرد امکان گذشتن را نداشت و بلافاصله داخل راهپیمایی می‌شد و هرگز برای کسی مقدور نبود که برگردد.

من با خودم خیال کردم این همه جمعیت که می‌خواهند پیاده به تهران بروند بسیار مشکل است خصوصا پیاده آدمم به آقازاده و حاج سید آقا اظهار نظر کردم که به حاج آقا بگویید که جمعیت را رهبری کند و داخل شهر و اطراف بگردیم، شاید بهتر باشد. اول قرار همین شد ولی یک وقت دیدم حاج سید آقا کفن پوشیده و پیشاپیش جمعیت در حرکت به سوی تهران است. ما مقداری با جمعیت آمدیم با چند نفر از برادران مذاکره کردیم که ما چند نفر با ماشین به تهران برویم به حضرت عبدالعظیم(ع) و تدارک نان و آب جمعیت را بکنیم.

با یک ماشین که داخل آن یک قمه و یک چوبدستی بود، به اتفاق چند نفر به سوی تهران جلوتر حرکت کردیم. نزدیک امین‌آباد رسیدیم که ماشین‌های نظامی با بی‌سیم و افراد مسلح به سوی ورامین در حرکت بودند. ماشین‌ها را متوقف و بازرسی می‌کردند به ما برخورد کردند. شخصی به نام سرهنگ حسن بهزادی معدوم گفت: کجا می‌روید؟ ما از ترس گفتیم: بیمارستان برای عیادت می‌رویم. با شلاق تعلیمی که در دست داشت ما را مقداری زد و فحاشی کرد که ما از ترافیک و شلوغی ماشین‌ها استفاده کرده و داخل گندم‌ها شدیم و فرار کردیم هنگامی که از بیراهه‌ها به شهر برگشتیم با کشتار بیرحمانه آن دژخیمان مواجه شدیم و سرانجام امیر اخوی یکی از شهدای واقعه بود و در مراحل بعد که ما را دستگیر و به عشرت‌آباد بردند، با جریانی مواجه شدم که شنیدنی است: مرا به اتفاق چند نفر دیگر برای محاکمه داخل سالنی در عشرت‌آباد بردند. شخصی به نام شاه‌حیدری که از بازپرسان ما بود ما را چندین ساعت روی پا نگاه داشت و از تعدادی از برادران سؤال و پرسش نمودند و خیلی سعی داشتند مرحوم حاج سید آقا احمدی را متهم و محکوم به مرگ نمایند.

به نظر می‌رسید که شاه حیدری سعی داشت این سید محترم نجات یابد. وقتی که دو سرهنگ دیگر از اتاق بازپرسی جهت صرف شام بیرون رفتند او مرا پیش خواند و گفت: آیا دلت می‌خواهد این سید پیرمرد نجات پیدا کند یا مثل سایرین حرف‌های بی‌اساس می‌زنی و این سید محکوم به مرگ گردد. حس ششم من به کار افتاد و درک کردم که مسأله کمک است. بلافاصله گفتم: دلم می‌خواهد، هر طوری شما دستور دهی عمل می‌کنم. جناب سرهنگ شاه‌حیدری گفت: این رفقای شما همه اظهار بی‌اطلاعی کردند و بار این سید سنگین خواهد شد. این دستور را که من می‌دهم باید عمل کنی اینها بعد از شام برمی‌گردند من از شما سؤال می‌کنم که آیا شما حاج سید آقا را می‌شناسی شما باید بگویی آری. نسبتی با او داری؟ خیر. شما دیدید که حاج سید آقا جلوی شهربانی فریاد یا حسین کشید؟ بگو خیر. می‌گویم پس در شهربانی برای چه آمده؟ بگو برای گرفتن اجازه روضه‌خوانی که موافقت نکردند. می‌پرسم شغل حاج سید آقا چیست؟ بگو امانت‌فروشی دارد. در چه اجتماعی شرکت می‌کند؟ دعای کمیل و قرائت قرآن. می‌گویم حالا که نسبتی نداری پس چطور او را می‌شناسی؟ بگو شهر کوچک است و همه همدیگر را می‌شناسند. من و سایر این بازپرسان که همه سرهنگ بودند از شما سؤال می‌کنیم فقط بگو برای اجازه روضه‌خوانی آمده بودیم و اجتماع جمعیت را انکار کنید. البته من ناچارم شما را کتک بزنم و فحاشی بکنم، ولی باید مقاوم باشی. توان مقاومت در مقابل فحاشی و کتک داری که هر چه فشار بیاوریم شما انکار جمعیت و وساطت را بنمایی؟ قبول کردم و سرهنگ‌ها آمدند.

هر چه آنها با سراغ و نشانی از من بازپرسی کردند فقط گفتم من و حاج سید آقا در شهربانی آمده بودیم ولی برای اجازه روضه‌خوانی و مقداری در مقابل تهدید و ارباب و فحاشی و کتک دوام آوردم.

آقای شاه‌حیدری از شگردهای خود استفاده کرد و گفت: من از این متهم خیلی راضی هستم چون همه وقایع را راست و درست شهادت خواهد داد و شروع به سؤال کرد، من هم انکار و چند جمله نشانی که من خودم با کت و شلوار مشکی جلوی شهربانی ایستاده بودم این حاج

سید آقا قصد بد نداشت فقط جوش به سرش زد. فریاد یا حسین برآورد شما دیدی؟ گفتم: خیر. دستور داد شلاق آورند و مقداری مرا کتک زدند. مجدد یکی از آنها واسطه شد و گفت همه حقایق را می‌گویند و سؤال پیچ کردند و گفتند: آن وقت که مردم جمع شده بودند جلوی شهربانی و سید آقا مردم را تحریک و تهییج می‌کرد بگو هم خودت نجات پیدا می‌کنی هم او. من گفتم: اگر حقیقت را می‌خواهی من چنین چیزی ندیدم. رفتند کتری آب جوش و سایر لوازم شکنجه را آوردند و شروع به تهدیدات نمودند. من هم خدا کمک کرد و استقامت به خرج دادم. دست آخر سرهنگ شاه‌حیدری چیزی به آن دو نفر گفت و نزدیک ساعت ۱۲ شب محاکمه ما تمام شد و همه رفتند.

وقتی خلوت شد شاه‌حیدری گفت: منزل ما برای خوابیدن بلامانع است. می‌آیید بروید بخوابید صبح هم بروید ورامین؟ ما اظهار تشکر کردیم و خواهش کردم که ما می‌خواهیم به ورامین برویم. او ما را سوار ماشین خود کرد و تا چهارراه مولوی برد. خدا به او اجر عطا فرماید چون به ما کمک کرد.

پرسش و پاسخ

با کاوشگران تاریخ و دانشوران معرفت

❖ آیا انتصاب مرحوم مهندس مهدی بازرگان به مقام نخست وزیری دولت موقت از جانب امام خمینی و اعلام اینکه حمایت از دولت او حمایت از دولت امام زمان است، با موضع بعدی امام که نهضت آزادی را گروهی منحرف و غیر قانونی خواندند، منافات ندارد؟ آیا میان این دو رفتار تناقض دیده نمی‌شود؟!

محمود ترکاشوند - تهران

☑️ اولاً باید دانست که سران «نهضت آزادی» در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی خود را از پیروان سرسخت ولی فقیه و اسلام فقهاتی وانمود می‌کردند و در راه اطاعت از امام و اجرای

منویات ایشان سر از پا نمی‌شناختند. چنان که در شماره ۶ فصلنامه ۱۵ خرداد آمد «نهضت آزادی» طی اطلاعیه‌ای با تمسک به آیه قرآنی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، پیروی و اطاعت از ولایت و مرجعیت را واجب اعلام کرد و مهندس بازرگان در سخنرانی خود امام خمینی را حسین زمان می‌دانست و به ملت ایران می‌بالید که حسین زمان را تنها نگذاشتند و مانند کوفیان عمل نکردند. چه کسی باور می‌کرد که دم زدن آنها از امام و سخن گفتن آنها از ولایت و مرجعیت جنبه تاکتیکی و فرصت‌طلبی داشته باشد. در آن روز به نظر می‌رسید که این گروه در باور و دریافت خود از اسلام تجدید نظر کرده و به اسلام ناب محمدی (ص) ایمان آورده‌اند.

ثانیا برگزیدن نامبرده به ریاست دولت موقت، طبق نظر و رأی شخصی امام نبود، چنان که در نامه ۱۳۶۸/۱/۶ تصریح کردند:

والله قسم من با نخست‌وزیری بازرگان مخالف بودم.^۱

بلکه امام علی‌رغم نظر خویش به آرای اکثر اعضای شورای انقلاب احترام گذاشت. دأب امام این بود که هیچ‌گاه رأی و نظر شخصی خود را بر نظر جمع مقدم نمی‌داشت. ثالثا باید توجه داشت طبق میانی فقهی هر شخصی که از جانب ولی فقیه به مقامی منصوب می‌شود، از آن جهت که منصوب ولی فقیه است، حمایت از او در حکم حمایت از دولت امام زمان است.

بنابراین آن روزی که این گروه خود را پیرو ولایت فقیه وانمود می‌کردند با آن روزی که رویاروی ولایت و امامت ایستادند متفاوت بودند و طبیعی است که برخورد با آنان در این دو روز متفاوت باشد.

◆ آیا درست است که آقای مصباح یزدی اساسا با مبارزه با رژیم شاه مخالف بوده و آن

را حرام می‌دانسته و گرایش به انجمن حجتیه دارد؟

مقصود لو - از کازرون

☑ آیت‌الله مصباح یزدی از عارفان پاکباخته و از سالکان خودساخته‌ای می‌باشند که همواره راه امام پویند و رضای خدا جویند. بخش عمده‌ای از عمر گرانبهای خود را در پای کلاس درس امام گذرانیده و از شاگردان صاحب‌نام و وارسته امام به شمار می‌آیند. از سال ۱۳۴۱ که نهضت امام آغاز شد، ایشان نیز همراه دیگر یاران امام به صحنه آمدند و مبارزات اسلامی را آغاز کردند. در بیشتر اعلامیه‌هایی که از حوزه قم با امضای اساتید و فضلا منتشر می‌شد، امضای ایشان نیز در آن دیده می‌شود و برخی از اعلامیه‌های حوزه و روحانیون به قلم ایشان می‌باشد.

آیت‌الله مصباح با نشریه «بعثت» (نشریه مخفی حوزه قم) همکاری داشتند و از آنجا که دریافتند این نشریه به معنی واقعی کلمه در خط امام نیست، نشریه دیگری به نام «انتقام» را پایه‌گذاری کردند و در راه نشر اهداف و آرمان‌های امام کوشیدند. در جلساتی که از طرف علما و اساتید حوزه در راه سامان بخشیدن به مبارزات و استواری نهضت امام تشکیل می‌شد آیت‌الله مصباح حضوری فعال داشتند و بسیاری از صورت‌جلسه‌ها، طرح‌های تشکیلاتی و مبارزاتی با اندیشه و قلم ایشان بود.

آیت‌الله مصباح برای رویارویی با اندیشه‌های انحرافی و مکاتب وارداتی به کارهای زیربنایی سازنده و پویا بیشتر اهمیت می‌دادند. از این رو با همت والا و تلاش شبانه‌روزی خود توانستند در کلاس‌های خود شاگردانی پرورش دهند که امروز هر کدام از آنها استوانه‌هایی در برابر شبهات و رسوبات فکری غرب‌باوران و عناصر اسلام‌ستیز می‌باشند. از این رو، می‌بینیم مهره‌های مرموزی که تلاش دارند با تکرار بافته‌های بی‌مایه و سست‌پایه نویسندگان غربی برای خود در میان ناآگاهان و ساده‌لوحان بازار گرمی داشته باشند و با نشخوار حرف‌های پوپر و ... نادانی و بی‌سوادی خود را پوشیده دارند، از شخصیت‌های علمی مانند آیت‌الله

مصباح و پرورش‌یافتگان مکتب ایشان سخت آشفته و آزرده‌اند، زیرا در آشفته‌بازار جهالت و نادانی، غرب‌باوران خودفروخته کالاهای وارداتی و دست‌چندم خود را می‌توانند به نام اندیشه‌های نو، گفته‌های نو و... مطرح کنند و از آن نان بخورند، لیکن در محیط‌های علمی که شخصیت‌هایی مانند آیت‌الله مصباح حضور داشته باشند پوپریست‌ها نمی‌توانند خودنمایی کنند.

نور درخشنده چو پنهان شود شب‌پره بازیگر میدان شود

البته از نظر برخی از خودی‌ها نیز آیت‌الله مصباح بی‌گناه شمرده نمی‌شود. آنان که روزی سر در راه منافقین گذاشتند و وجوهات شرعی مانند خمس و سهم امام و زکوات را به پای آنان ریختند و بهترین جوانان مسلمان و متدین را به پیوستن به سازمان منافقین برانگیختند و صریحا و تلویحا امام را به علت اینکه از منافقین حمایت نکرد مورد نکوهش قرار دادند، آنان که روزی سنگ چهره‌های مرموز برخی از روشنفکران و سردمداران تز استعماری «اسلام منهای روحانیت» را بر سینه زدند و برای آنکه در برخی محافل، «روشنفکر» و «نواندیش» شناخته شوند خیلی حرف‌ها زدند و خیلی کارها کردند و سپس با کمال شرمندگی گفتند اشتباه کردیم، از اینکه اسلام‌شناسان تیزبین و آزاداندیشی همانند آیت‌الله شهید مرتضی مطهری و آیت‌الله مصباح یزدی همانند آنها آلت دست نشدند، فریب این گروهک‌ها و چهره‌های مشکوک را نخوردند، خط‌های انحرافی را به‌درستی شناختند و با آن به مقابله برخاستند، سخت رشک می‌برند و ناگزیرند این بزرگواران را به افراطی‌گری و برخوردهای مبالغه‌آمیز متهم کنند تا راه و روش خود را توجیه کنند.

آری جرم آیت‌الله مصباح این است که همانند آیت‌الله شهید مطهری خط‌شناس و خط‌شکنند. خط‌ها و جریان‌های انحرافی را به‌درستی می‌شناسند و در برابر آن موضع می‌گیرند. اتهام «گرایش آیت‌الله مصباح» به انجمن حجتیه رسواتر از آن است که به آن اندیشه شود. امروز حجتیه‌ای‌ها دست در دست هودارن تیزرو «اسلام منهای روحانیت» و «جدایی دین از سیاست» به توطئه نشست‌ه‌اند و برنامه‌هایی علیه نظام جمهوری اسلامی در نظر دارند که بازگو کردن آن فرصت دیگری می‌خواهد. این‌گونه اتهامات بعید نیست از سوی حجتیه‌ای‌ها مطرح

شود تا برای خود آبرو دریوزگی کنند و مردان علم و دانش و فضیلت را به زیر سؤال ببرند.